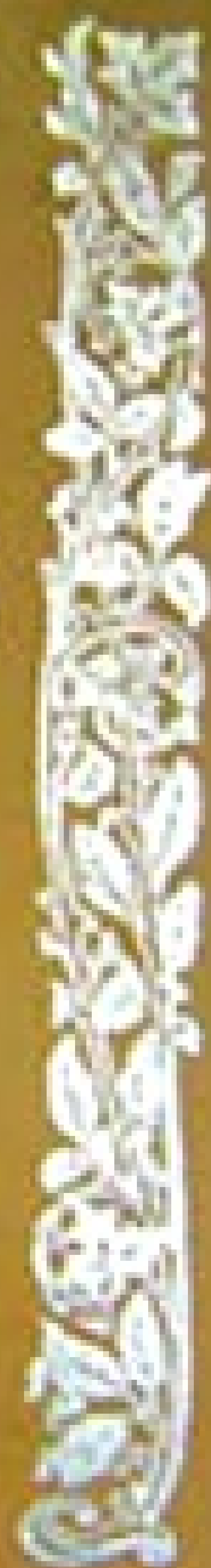
ناصر مکارم شیرازی

فیلسوف نماها

بهترین کتاب سال ۳۲



دار الکتب الاسلامیه

بسم الله الرحمن الرحیم

فیلسوف نماها

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فیلسوف نماها

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۱۵۶۶۰۸۱

عنوان و نام پدیدآور : فیلسوف نماها/ناصر مکارم شیرازی

مشخصات نشر : قم: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹=۱۳۳۸

مشخصات ظاهری : ۳۵۰ص.

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

اهدا

ص: ۲

به جوانانی که با چشم باز و فکر کنجکاو «حقیقت» را می‌جویند

ص: ۳

تفسیر مختصر پاره‌ای از اصطلاحات

چون منظور این بوده که مطالب این کتاب، برای عموم قابل درک باشد لذا حداکثر کوشش در ساده‌نویسی آن به عمل آمده، برای تکمیل این منظور، لازم بود «تفسیر اختصاری پاره‌ای از اصطلاحات مورد نیاز به ترتیب حروف «الفباء» مقدمتاً ذکر شود، اگر چه شرح مبسوط بسیاری از آنها در طی مباحث کتاب بیان خواهد شد.

موضوعی را که باید قبلًا یادآور شویم این است که: بطور کلی کلماتی که با «ایسم ختم می‌شود نام مکتب و مسلک و روش است (مثلًا: ماتریالیسم/ مادیگری) و کلماتی که با «ایست ختم می‌شود به معنای طرفدار و پیرو آن مسلک است (مثلًا: ماتریالیست/ شخص مادی) و «لوژی معنای «علم و شناسایی» را می‌رساند (مثلًا: بیولوژی/ علم الحیات، یا زیست‌شناسی).

کلمات اصطلاحی تفسیرها

۱- اتم کوچکترین جزء اجسام بسیط

۲- اتو دینامیسم مسلک تحوّل بر اساس قوای درونی

۳- آته‌ئیسم مسلک الحاد و خداشناسی

۴- آگنوستی سیسم مسلک شکاکان و لا ادریون

۵- امبریولوژی جنین شناسی

۶- ایده آلیسم اعتقاد به اینکه جهان مادی فقط در ذهن موجود است

۷- ایدئولوژی عقیده- نظریه- طرز فکر (عقیده‌شناسی)

۸- بورژوازی سرمایه‌داری متکی به تولید فردی

۹- بیولوژی علم الحیات- زیست‌شناسی

۱۰- پرولتاریا طبقه کارگر- تولید کنندگان دسته‌جمعی

۱۱- پسیکولوژی روان‌شناسی

۱۲- ترانسفورمیسم مسلک تحول و تکامل انواع جانداران

۱۳- داروینیسم مجموعه نظریات داروین در باب تحول انواع

۱۴- دیالیکتیک اصل تغییر و تحول عمومی

۱۵- دیالیک تیسین پیرو عقیده اصل تحول عمومی

۱۶- رفورمیسم مسلک اصلاحات تدریجی در اجتماع

۱۷- سوسیالیسم مسلک ملی کردن صنایع ونظارت دولت بر تمام دستگاه‌های تولید، گاهی به مرحله اوّل کمونیسم یعنی: «نظارت دولت بر تولید و مصرف» نیز گفته می‌شود.

۱۸- سوفیسم مسلک سوفسطایی‌ها (منکرین تمام حقایق)

۱۹- فئودالیسم حکومت خان خانی- ملوک الطوایفی

ص: ۴

۲۰- فیزیولوژی علم وظایف الاعضاء

۲۱- فیکسیسم نظریه ثبوت انواع جانداران

۲۲- کاپیتالیسم سرمایه‌داری بر اساس تولید دسته‌جمعی

۲۳- کمونیسم مسلك الغاء مالکیت فردی و انحصار مالکیت به اجتماع

۲۴- لنینیسم اصول نظرات «لنین» رهبر انقلاب شوروی

۲۵- ماتریالیسم مادیگری

۲۶- ماتریالیسم دیالیکتیک مادیگری بر پایه تحول عمومی

۲۷- مارکسیسم مجموعه نظرات «مارکس» رهبر فکری کمونیست‌ها

۲۸- مانیفست بیانیه حزب کمونیست به قلم مارکس و انگلس

۲۹- موتاسیون جهش- تغییر ناگهانی

۳۰- متافیزیک ماورای طبیعت

۳۱- متافیزیسین پیرو عقیده ماوراء الطبیعۀ

قسمتی از کتاب‌هایی که هنگام نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار گرفته یا مطالبی از آن نقل شده است.

۱- سیر حکمت در اروپا تألیف محمّد علی فروغی

۲- اسفار تألیف صدرالمتألهین ملا صدرای شیرازی- فیلسوف معروف

۳- خلاصه فلسفی نظریه نسبیت تألیف آلبرت انیشتین

۴- تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاولوبون فرانسوی

۵- فلاسفه بزرگ تألیف آندره کرسون

۶- اصل انواع تألیف چارلز، داروین

۷- اصول مقدماتی فلسفه تألیف ژرژ پولیتسر

۸- اصول فلسفه و روش رئالیسم تألیف علامه طباطبایی

۹- مسائل لنینیسم تألیف ی- استالین

۱۰- مانیفست حزب کمونیست تألیف کارل مارکس- فردریک انگلس

۱۱- داروینیسم تألیف دکتر محمود بهزاد

۱۲- ماتریالیسم دیالیکتیک تألیف دکتر تقی آرانی

۱۳- عرفان و اصول مادی تألیف دکتر تقی آرانی

۱۴- زندگی و روح هم مادیست تألیف دکتر تقی آرانی

۱۵- تاریخ مروج الذهب تألیف مسعودی

۱۶- ماتریالیسم تاریخی تألیف پ- رویان

ص: ۵

۱۷- ماتریالیسم دیالیکتیک تألیف م. ح. کاوه

۱۸- بنیاد انواع (سری چه می‌دانم) تألیف امیل گوینو

۱۹- مرگ و مشکل آن تألیف فلاماریون فرانسوی

۲۰- شماره‌های ماهنامه مردم تألیف نشریه تئوریک حزب توده ایران

و کتاب‌های مختلفی در تاریخ و جغرافیا و فیزیولوژی و بیولوژی

ص: ۶

بنام خداوند جان آفرین

فیلسوف نماها بهترین کتاب سال

اشاره

سه سال پیش، هنگامی که این اثر نفیس، از طرف دفتر «مجله مجموعه حکمت» انتشار یافت، در محافل علمی با اعجاب و تحسین فراوان روبه‌رو گردید و دانشمندان کتباً و شفاهاً، از آن تقدیر فراوان کردند.

سال بعد؛ هیأت دانشمندان و نویسندگانی که مأمور مطالعه و قضاوت درباره بهترین کتاب سال بودند، رسماً اعلام داشتند که «فیلسوف نماها» بهترین کتاب سال، شناخته شده است، ولی این موضوع برای افراد مطلعی که این کتاب را به طور کامل مطالعه کرده بودند، موضوع غیر منتظره‌ای نبود.

ضمناً ۱۰ کتاب دیگر که آنها نیز در رشته‌های خود؛ حقاً کتاب‌های نفیسی به شمار می‌رود، به عنوان بهترین کتاب «درجه ۲» و «درجه ۳» آن سال شناخته شد، که برای مزید اطلاع خوانندگان، و هم برای تقدیر از مقام علمی نویسندگان محترم آنها اسامی آنها را با رعایت درجات (درجه اوّل تصنیف- درجه دوم تألیف- درجه سوم ترجمه) در اینجا ذکر می‌کنیم:

درجه- ۱ رشته

«فیلسوف نماها» تألیف آقای ناصر مکارم شیرازی «فلسفه»

***

درجه- ۲

تاریخ فلسفه سیاسی تألیف دکتر بهاء الدین پازارگادفلسفه

جغرافیای کشاورزی ایران تألیف دکتر تقی بهرامی‌جغرافیا

کلید خلیج فارس تیمسار سرلشکر مقتدرجغرافیا

اصول بهداشت تغذیه دکتر حسن مافی‌علمی

آموزش زبان‌های خارجی پروفسور منوچهر وارسته‌ادبی

قرائت کودکان آقای عباس یمینی شریف‌ادبی

درجه- ۳

تاریخ تمدن اسلام ترجمه آقای علی جواهر کلام‌تاریخی

چرا اطفال بد رفتار می‌شوند ترجمه آقای احمد سعیدی‌اخلاقی

تاریخ ادبی ایران ترجمه آقای علی پاشا صالح‌ادبی

سرگذشت علم ترجمه آقای احمد بیرشک‌علمی

نسخه‌های فیلسوف نماها در مدت کوتاهی نایاب شد و مکرر از طرف علاقه‌مندان، چه در مرکز و چه در شهرستان‌ها، تقاضای تجدید طبع آن گردید، اما مهیا نبودن مقدمات چاپ از یک طرف، و تصمیم مؤلف

ص: ۷

معظم بر تجدید نظر و اضافات از طرف دیگر، این منظور را به تأخیر می‌انداخت.

اکنون بسیار مایه خوشوقتی است که پس از تأمین هر دو جهت این اثر نفیس به صورت کامل‌تری در دسترس خوانندگان محترم قرار می‌گیرد.

«دفتر مجله مجموعه حکمت»

بهترین تقریظها

نویسندگان، معمولًا برای معرفی ارزش آثار قلمی خود قضاوت‌های بزرگان و صاحب‌نظران را بنام «تقریظ» در مقدمه کتاب‌های خود نقل می‌کنند، این کار (به شرط اینکه جنبه واقعی و طبیعی داشته باشد!) وسیله خوبی برای راهنمایی خوانندگان به ارزش آن کتاب است.

اما به عقیده نویسنده، بهترین و طبیعی‌ترین تقریظها که می‌تواند معرف ارزش واقعی یک کتاب باشد، همان درجه نفوذ و تأثیر آن در افکار طبقه‌ای که کتاب بیش‌تر به خاطر آنها نوشته شده است، می‌باشد. لذا ما برای کتاب خود از این نوع «تقریظ» استفاده کردیم:

خوانندگان چاپ اوّل این کتاب، از طبقات مختلف قضاوت‌هایی که عموماً امیدوار کننده بود، درباره آن کردند- از میان همه آنها به عنوان نمونه به دو قسمت، به طور اختصار اشاره می‌شود:

۱- یکی از افسران که خود مرد مطلع و نویسنده‌ای است به یکی از دوستانش که «فیلسوف نماها» را برای او هدیه فرستاده است، چنین می‌نویسد:

«... دوست عزیزم! همان طور که انتظار می‌رفت مرا به وسیله کتاب «فیلسوف نماها» هدایت کردید، و روان مرا از تیرگی‌های اجتماعی پاک نمودید».

من کتاب فلسفی فراوان خوانده‌ام، ولی هیچ یک را شیرین‌تر و پر مغزتر و مستدل‌تر از فیلسوف نماها ندیدم، من این کتاب را به نام کتاب «توحید تألیف دانشمند ... آقای ناصر مکارم شیرازی، در دفتر خاطرات خود ثبت کرده‌ام».

سپس بحث دیگری درباره تمجید از مقام علمی کتاب کرده و بعداً با نهایت ادب اشکالاتی چند (که عموماً مربوط به جنبه داستانی کتاب می‌باشد) ذکر کرده و از دوستش توضیح خواسته است، و در پایان اظهار داشته: «حق این است که نویسنده کتاب، با آن همه قدرت منطق داستان نویس نبوده است»!.

نگارنده هم چاره‌ای جز این ندارد که این حقیقت را تصدیق کند! و اعتراف نماید که در داستان‌نویسی مهارت ندارد ولی در عین حال سعی شده که در این چاپ آن اشکالات اصلاح شود.

۲- یکی از جوانان فعال آبادان که به جهاتی از ذکر نام او صرف نظر می‌شود و سابقاً ریاست یکی از شبکه‌های حزب توده آنجا را به عهده داشت و سپس متنبّه شده و برای جبران اشتباهات گذشته مشغول تبلیغ بر ضد کمونیست‌ها گردیده، شرحی درباره تأثیر عمیق این کتاب در روحیه او، برای نویسنده بیان

ص: ۸

داشت.

او می‌گفت: «به انـدازه‌ای این کتاب در من مؤثر واقع شـده که تاکنون سه بار آن را مطالعه کرده‌ام و معتقدم باید هفت بار دیگر نیز آن را مطالعه نمایم ! من از منطق نیرومند این کتاب در بحث‌های علمی و تبلیغاتی خود استفاده فراوان کرده‌ام ...».

ص: ۹

مقدمه کتاب چهارم

در میان دو قطب متضاد سیاست جهان

یکی از ثمرات شوم جنگ جهانی دوم این بود که بعد از جنگ دنیا عملًا به دو منطقه متضاد تقسیم شد:

۱- منطقه نفوذ کمونیسم.

۲- منطقه نفوذ کاپیتالیسم و سرمایه‌داری.

و بلافاصله این دو قدرت عظیم جهانی در برابر یکدیگر صف آرایی کردند، و به جای اینکه از گذشته درس عبرت بگیرند، و بر ویرانه‌های غم‌انگیز و وحشت‌زای جنگ دوم، جهان نوینی پر از صلح و صفا، آرامش و امنیّت، و آبادی و نعمت بسازند، در فراهم آوردن تجهیزات «جنگ سوم» با هم مسابقه گذاردند، و قسمت عمده ذخائر فکری و انسانی و ثروت خود را در این راه به کار انداختند!

و عجب اینکه با این وضع همه دم از حمایت از صلح می‌زدند! ... چرا؟ ...

برای اینکه جنگ دوم آن چنان اعصاب مردم دنیا را در زیر ضربات خود خرد کرده بود که حتی از شنیدن نام «جنگ» به شدت متنفر بودند.

سیاستمداران باهوش دنیا! در چنین شرایطی چاره‌ای جز این نمی‌دیدند که تجهیزات جنگی جدید را در کپسول «حفظ صلح از طریق آمادگی برای جنگ»! بریزند شاید ذائقه‌های مردم رنجدیده جهان آن را بآسانی بپذیرد.

و به این ترتیب دنیا را به سرعت به سوی جنگ تازه‌ای که به مراتب خطرناک‌تر و ویران کننده‌تر از گذشته بود، هدایت! کردند.

پیش از آنکه کبوترهای صلح به پرواز درآیند، بمب افکن‌های جنگی بر فراز آسمان‌ها به پرواز درآمدند، و به جای اینکه فکری برای مسابقه کمرشکن تسلیحاتی شود روز به روز بر حجم سلاح‌های خطرناک و کوبنده افزوده شد.

باز هم خدا به دانشمندان عمر دهد و سایه بلند پایه آنها را از سر مردم دنیا کم و کوتاه نگرداند! که در این روز «وانفساه» به کمک! جهان بشریت شتافتند، و با ساختن سلاح‌های وحشتناک اتمی و ئیدروژنی قیافه جنگ سوم را آن چنان مهیب کردند که حتی «سیاستمداران دیوانه» هم جرأت استقبال از چنان جنگ نافرجامی را در خود ندیدند.

زیرا برخلاف تمام جنگ‌هایی که تاکنون در جهان روی داده پیروزی و فتح در این جنگ ابداً مفهومی ندارد

ص: ۱۰

و سرانجام آن چیزی جز نابودی طرفین- و به عبارت دیگر نابودی نسل بشر- نخواهد بود!

***

تقسیم دنیا به این دو مرکز بزرگ قدرت، دردسرها و بدبختی‌های فراوانی برای مردم جهان به بار آورد که از میان آنها چهار موضوع بیش‌تر قابل توجه است:

۱- معوق ماندن برنامه‌های عمرانی و بکار افتادن نیروهای عظیم صنعتی و ثروت‌های بی‌حساب در راه مسابقه تسلیحاتی.

۲- پنجه انداختن هر یک از دو قدرت بزرگ دنیا بر یک قسمت از جهان.

۳- افروختن آتش جنگ‌های منطقه‌ای در بسیاری از نقاط دنیا و به آتش کشیدن ملت‌های ضعیف، به منظور زورآزمایی. یا حفظ مناطق نفوذ خود.

۴- برهم زدن ثبات و آرامش در کشورهای ضعیف و ایجاد کودتاهای پی در پی و ریختن خون عده‌ای بی گناه.

ولی البته این وضع قابل دوام نبود ... کم کم با بیداری ملل جهان و آزادی «نسبی»! مستعمرات، قدرت سومی در دنیا بوجود آمد و مقدمات خاتمه دادن به دوران آقایی دو قدرت بزرگ جهانی را فراهم ساخت و به این ترتیب نیروی سوم بزرگی خارج از این دو منطقه به وجود آمد.

خبرگزاری‌ها و جراید مهم جهان این جمله از نطق اخیر «دوگل» رییس جمهوری فرانسه را با اهمیت خاصی نقل کردند:

«آن زمان که شوروی و آمریکا دنیا را به دو منطقه نفوذ خود تقسیم کنند و هر یک بر نیمی از جهان حکومت داشته باشند، گذشته است» ...

این سخن تنها منطق «دوگل» نیست، بیشتر متفکّران دنیای امروز همین عقیده را دارند.

مخالفت سرسختانه «چین» با روسیه شوروی و فرانسه و بعضی کشورهای دیگر جهان با قدرت‌های بزرگ غربی نشانه این جنبش عظیم است.

قبل از این جریان عده‌ای تصور می‌کردند که از روسیه شوروی به عنوان پناهگاهی برای رهایی ملت‌های ضعیف می‌توان استفاده کرد، اما حوادثی که در طی این مدت در اروپای شرقی روی داد، نشان داد که خطر «استعمار سرخ» کمتر از «استعمار سیاه» نیست.

***

این قدرت سوم وزنه سنگینی است که در شرایط کنونی دنیا با گذشت زمان، روز به روز سنگین‌تر می‌شود و نقش بسیار مؤثری در حفظ صلح و جلوگیری از درگیری جنگ جهانی سوم دارد.

باید اعتراف کرد که در برابر آن همه مفاسدی که تقسیم جهان به دو منطقه قدرت بزرگ داشت یک فایده قابل ملاحظه وجود دارد، و آن اینکه در سایه توازن همین دو قدرت «متضاد» این قدرت سوم به وجود آمده و در حال رشد و نمو است، و همین موضوع است که امکان زندگی به کشورهای کوچک داده و موجودیت

ص: ۱۱

آنها را حفظ کرده است.

ملتهای لایق و پیشرو جهان آنهایی هستند که بهتر بتوانند از این تضاد بزرگ بهره‌برداری کنند.

ولی ناگفته پیداست که بهره‌برداری صحیح از این دو قدرت مشروط به آشنایی کامل به طرز تفکّر آنهاست.

کتاب حاضر ما را به طرز فکر کمونیست‌های جهان و نقاط ضعف و اشتباه منطق آنها آشنا می‌سازد و برای آشنایی به طرز فکر کاپیتالیست‌ها و نقاط ضعف آنها احتیاج به کتاب‌های دیگری داریم.

بزرگ خدمتی که این قدرت سوم می‌تواند به جهان بشریت انجام دهد این است که طرفین را وادار به تعدیل و تجدید نظر در تزها و دکترین‌های گذشته خود کند (همان طور که نشانه‌های آن نمایان است) و تدریجاً این دو قطب متضاد را به یکدیگر نزدیک سازد و روزی در یک نقطه متوسط یکدیگر را ملاقات کنند!

ص: ۱۲

مقدمه چاپ دوم

آنجا که حقایق عقلی، حسی می‌شود!

تجاوز ناجوانمردانه‌ای که چندی قبل، در جنگ سوئز از طرف دو کشور زورمند (فرانسه و انگلستان) که هر دو از پیشتازان قافله تمدن و آزادی! بودند نسبت به ملت مسلمان و قهرمان مصر شد، بیش از آنچه برای سیاست بافان از جنبه‌های سیاسی قابل بحث بود، برای ما از نظر «اجتماعی و اخلاقی» در خور دقت و مطالعه بود!

این جریان که اتفاقاً با جریان کاملًا مشابهی در اروپای شرقی در یکی از کشورهای دست نشانده شوروی (مجارستان) مصادف بود،(۱) به خوبی ثابت کرد که سیر تکاملی تمدن کنونی نه تنها نمی‌تواند حس خودخواهی و خودپرستی را از اعماق فکر بشر ریشه‌کن سازد بلکه با تهیه وسایل و ابزار خطرناک تازه‌ای، آن را به طرز وحشتناکی تقویت می‌کند!

افراد ظاهربین و خوش‌باوری که گمان می‌کردند جامعه انسانیت با طی مراحلی از تمدن جدید به دوران تاریک توحش خاتمه داده، و به مقامی از رشد فکری رسیده است که در برابر قانون ومنطق و عدالت سر تسلیم فرود آورده، به اشتباه قطعی خود پی بردند و جای آن همه خوش‌بینی را به بدبینی توأم با تنفر سپردند!

این حوادث، بار دیگر، این حقیقت تلخ را بما فهماند که دیو مهیب خودخواهی هنوز در سراچه دل آدمی زنده است، و با مختصر تصادمی چنان نعره‌اش بلند می‌شود که جهانی را به لرزه در می‌آورد و قانون و صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز و مانند آن در نظر مشعل‌داران تمدن امروز الفاظ موهوم و قالب‌های بی‌روحی بیش نیستند، حکم داروی مخدری را دارد که برای تخدیر ملل ضعیف بکار برده می‌شود و هیچ دلیلی نداریم که آنهایی که «تماشاچی»! این صحنه‌های اسفناک بودند اگر منافع خودشان در خطر می‌افتاد از این بدتر نمی‌کردند!

این حوادث اگر چه بسیار تلخ و ناگوار بود اما نتایج پر قیمتی از نظر جامعه‌شناسی برای ما در برداشت، نتایجی که با صدها مقاله مستدل اثبات آن مشکل بود.

از این دو حادثه آن قسمتی که بیشتر به موضوع بحث‌های ما در این کتاب مربوط است همان حادثه اروپای شرقی است- گرچه حوادث اسف‌انگیز «مجارستان» در محیطهای ما به اندازه حوادث رقت بار مصر صدا نکرد ولی این نه از جهت کوچکی موضوع بود از جهت این بود که ما با ملت مسلمان مصر جهات مشترک فراوانی داریم که با اهالی مجارستان نداریم، به علاوه آن بُعد مسافت و سانسور شدیدی که در اروپای

۱- در آن روز دولت شوروی قیام استقلال طلبانه مردم مجارستان را با قدرت نظامی خود در هم کوبید.

ص: ۱۳

شرقی حکمفرما بود در مصر وجود نداشت، در هر حال، این حادثه راه را برای اثبات بسیاری از حقایق، صاف و هموار کرد.

اگر روز اوّل که این کتاب منتشر شد با هزار و یک دلیل می‌خواستیم ثابت کنیم که گردانندگان احزاب کمونیست جهان هدفشان حمایت از طبقات و ملت‌های ضعیف نیست و کلماتی از قبیل «صلح» و «طرفداری از رنجبران» و مانند اینها وسیله نیل به مقاصد دیگری است، ممکن بود بعضی از افراد ظاهربین باور نکنند ولی این پیش‌آمدها مطلب را کاملًا روشن کرد، و آنچه را آن روز لازم بود در صفحات کتاب بخوانند با گذشت مختصری از زمان، با چشم و گوش خود دیدند وشنیدند!

آن روز هنوز «استالین» پیشوا و رهبر بزرگ کمونیست‌ها تا سر حدّ پرستش مورد احترام آن‌ها بود، افکار و نظرات او که رنگی از «ابدیت و قداست»! داشت، عالی‌ترین و صحیح‌ترین افکار و نظرات شمرده می‌شد، اما پس از مدت کوتاهی، همکاران او چنان او را لجن مال کردند که دهان مردم دنیا از تعجب باز ماند، این پیش‌آمد تکان دیگری به افکار تخدیر شده فریب خوردگان داد و آنها را به اسرار پشت پرده (تاحدودی) آشنا کرد.

این تذبذب فکری و عملی کمونیست‌ها که با تمایل مجدد به سیاست خشونت‌آمیز سابق، بار دیگر تأیید شد، فریب خورده‌ها را به این فکر انداخت که: از کجا اصول مقدس «لنینیسم» و «مارکسیسم»! فردا به همین سرنوشت اسفناک گرفتار نشود، و عین این صحنه‌های سیاسی در مورد آنها تکرار نگردد؟!(۱)

***

آیا کمونیسم از کشور ما ریشه کن شده؟

اشاره

مطلب دیگر که حتماً باید به آن توجه داشت این است که: بعضی گمان می‌کردند پس از درهم ریختن تشکیلات حزبی کمونیست‌ها در مملکت ما، دیگر آن قسمت از این کتاب و کتاب‌های مشابه آن که مربوط به آنهاست چندان ضرورت ندارد، این گونه افراد گویا فراموش کرده‌اند که زور و فشار، فقط می‌تواند تشکیلات و سازمان‌های حزبی را برهم زند، اما انحرافات فکری را جز با منطق و دلیل هرگز نمی‌توان اصلاح کرد و ریشه بدبختی‌ها همین جاست!

اگر تعجب نکنید، به عقیده نگارنده، لزوم این گونه بحث‌ها امروز بیش از سابق است، چرا؟!

زیرا در آن موقع که کمونیست‌ها آزادی عمل داشتند، موقع جوش احساسات تند و بی‌حساب آنها بود نه منطق و عقل! و طبعاً زمزمه ملایم حرف‌های منطقی ما، در میان غوغای عجیب و شعارهای «آتشین و سوزان»! آنها گم می‌شد، ولی امروز به آسانی می‌توانیم با دل و جان آنها سخن بگوییم و با منطق و عقل با آنها صحبت کنیم و البته این فرصت برای ما و آنها هر دو، غنیمت است!

۱- این پیش‌بینی اکنون به وقوع پیوسته و تجدید نظرهایی در آن« اصول ابدی!» پیدا شده، جنگ عقاید که اکنون میان بلوک شوروی و چین درگیر شده است از آثار آن است، چینی‌ها هنوز حاضر به تجدید نظر در اصول لنینیسم نیستند در حالی که شوروی‌ها آن را لازم می‌دانند!

ص: ۱۴

مقدمه چاپ سوم

نگارش این کتاب برای چه منظور بود؟

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، برخلاف پیش‌بینی‌های (۱) مارکس و انگلس (پایه‌گزاران کمونیسم جهانی) طومار دیکتاتوری «تزاری» را درهم نوردید و حکومت کمونیستی ریشه‌داری به جای آن برقرار ساخت و از آن وقت دنیا، عملًا به دو بخش تقسیم شد: «جهان آزاد» یعنی کلیه کشورهای سرمایه داری، و «جهان کمونیسم و کارگری» که در آن هنگام منحصر به روسیه شوروی بود و سانسور شدیدی که گاهی از آن به «دیوار آهنین ! تعبیر می‌کنند در مرزهای آن حکمفرما گردید.(۲)

کمونیسم تازه نفس، مانند سیل خروشانی به کشورهای همجوار شوروی سرازیر شد و پس از مدت نسبتاً کوتاهی بیشتر آنها را در خود هضم کرد- به طوری که امروز، پس از گذشت «۳۷» سال، نصف بیشتر دو قاره بزرگ «آسیا و اروپا» را فرا گرفته و بقیه را نیز کم و بیش تهدید می‌کند!

ولی نباید فراموش کرد که: اجحاف فوق العاده سرمایه‌داران، بحران‌های اقتصادی، فساد طبقات حاکمه، تعدیات دول استعمار کننده؛ چهار عامل مهم و اساسی برای موفقیت آنان بود!

این سیل خروشان، نه تنها ثروت و سرمایه‌های خصوصی، بلکه آداب مذهبی و اخلاقی و رسوم ملی و بالاخره فلسفه و حقوق و مقررات اجتماعی را از جا کنده، قسمتی را در میان امواج خود مدفون ساخت و بقیه را به صورتی که می‌خواست بیرون آورد! و البته با توجه به ماهیت کمونیسم و اصول «مارکسیسم» جای تعجب هم نبود.

همان طور که «مارکس» و «انگلس» در مانیفست (بیانیه) حزب کمونیست، تلویحاً به آن اشاره کرده و گفتند:

«چه جای تعجب که این انقلاب، در جریان خود آداب و رسومی را از بین ببرد»؟

دولت‌های سرمایه داری برای پیش گیری از این سیل خروشان زنجیرهای اتحادیه‌ها بهم بافتند، ولی مسلّم است امواج سیل را با این تارهای سست نمی‌توان دربند کرد!

موضوعی که جای تردید و انکار ندارد این است که: تنها چیزی که می‌تواند دامنه این خطر را کوتاه کند دو موضوع است که از لحاظ تئوری علمی بسیار ساده و آسان ولی به همین نسبت از لحاظ عمل بسیار دشوار است:

۱- بکاربردن نقشه‌های صحیح اقتصادی که حافظ حقوق کارگران و رنجبران و مانع تعدیات سرمایه‌داران بوده باشد.

۱- پیش‌بینی آنها این بود که انقلاب کمونیستی در کشورهای آلمان و فرانسه و انگلستان، قبل از سایر کشورها واقع خواهد شد!

۲- امروز تقسیم دنیا به دو« بلوک» نیز در شرف زوال است، و نیروی سوم، یعنی ملت‌های بی‌طرف و آزاد جهان، قدرت بزرگی را تشکیل می‌دهند و به احتمال قوی در آینده بزرگترین قدرت‌ها را خواهند داشت!

ص: ۱۵

۲- تبلیغ پی گیر فرهنگی متّکی به اصول علمی که بتواند افکاری را که در اثر تبلیغات گمراه کننده کمونیست‌ها و عمال آنها منحرف شده است، راهنمایی کند.

موضوع دیگری که دراینجا لازم به تذکر است اینکه: کمونیسم از بدو پیدایش، یعنی قبل از آن که به صورت حکومت کارگری روسیه کنونی درآید، خود را با تمام وسائل مجهز می کرد حتی «فلسفه را نیز برای تبلیغات علمی و فرهنگی خود استخدام کرد! تا آنجا که اتحادیه مخفی کمونیست‌های جهان که در سال ۱۸۴۷ در «لندن تشکیل جلسه دادند از «مارکس» و «انگلس» دعوت کردند که «مانیفست» (بیانیه) حزب را برای آنها بنویسند.

آنها هم برخلاف اصول علمی؛ از ذی المقدمه به سوی مقدمه بر گشته، و مقدمه‌ای که در خور آن باشد تهیه کردند و برای تکمیل انجام این مأموریت، مکتبی به نام «مارکسیسم که تکیه گاه آن منطق دیالیکتیک بود، ترتیب دادند و به این وسیله به خواسته‌های «اقتصادی و حزبی» خود، لباس فلسفه پوشانیدند! ...

رجال سیاسی شوروی نیز با همه بی‌اطلاعی از فلسفه، این «فیلسوف مآبی را از دست نداده بلکه در ترویج آن کوشیدند- به طوری که امروز تا سخنی از کمونیسم به میان می‌آوریم خود را با یک مشت «فیلسوف نما»! روبه‌رو می‌بینیم! ولی خوشبختانه با این همه نتوانستند قیافه حقیقی خود را در پشت ماسک این «فلسفه ساختگی مخفی کنند و از همه جالب‌تر اینکه خودشان نیز بدون توجه، به این حقیقت اعتراف کرده‌اند! به طوری که مترجمین مانیفست در یادداشت‌های آخر آن می‌نویسند:

«... در آن زمان (یعنی قبل از ورود مارکس و انگلس به حزب کمونیست) البته هنوز کمونیسم دارای پایه علمی و فلسفی نشده بود ...» یعنی پس از فراغت از تشکیل حزب کمونیست، پایه آن را تهیه کردند! ...

نگارنده سال‌ها در اطراف این «مکتب» و عواقب خطرناک معنوی و مادی که از آن متوجه عالم بشریت می‌شود، مطالعاتی به عمل آورده و سخنان آنها را با عده‌ای از دوستان، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد، تا اینکه تصمیم گرفت نتیجه افکار خود را برای اطلاع عموم به رشته تحریر درآورد لذا به جمع آوری مطالب این کتاب مبادرت ورزید.

مانع بزرگی که بیش از هر چیز بر سر این راه خودنمایی می کرد، عدم اطلاع غالب افراد از اصطلاحات فلسفی جدید و قدیم بود، ولی آن هم با حذف آن اصطلاحات و یا تبدیل به عبارات ساده معمولی (بدون اینکه ارزش حقیقی خود را از دست دهد) از میان برداشته شد.

باز برای کمک به این منظور مطالب مزبور را با یک رشته حقایق شیرین و جالب اجتماعی و تاریخی آمیخته، و در قالب داستانی ریختیم تا فهم آن از هر جهت سهل و آسان باشد- قبلًا قسمتی از این کتاب بصورت مقالات مسلسلی در مجله «مجموعه حکمت چاپ و منتشر شد، چون خوانندگان مجله مکرر درخواست جمع آوری و چاپ مستقل آن را کردند، دفتر مجله نامبرده که همواره هدفش نشر آثار دینی و علمی و مبارزه با مفاسد اخلاقی و اجتماعی بوده و گام‌های بلندی در این قسمت برداشته است، مقالات مزبور را پس از تکمیل و اضافات فراوان نگارنده، به ضمیمه قسمت‌هایی که به چاپ نرسیده بود به سرمایه

ص: ۱۶

خود به صورت کتابی که از نظرتان می‌گذرد منتشر ساخت، به این امید که تحولی در افکار عموم خصوصاً طبقه جوانان ایجاد کند.

تقاضایی که از خوانندگان محترم داریم این است که مندرجات کتاب به خصوص «بخش سوم» را با دقت مطالعه فرمایند، سپس هرگونه انتقاد و اعتراضی دارند با نگارنده مکاتبه کنند تا توضیحات لازم داده شود ...

قم- ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۳

ناصر مکارم شیرازی

ص: ۱۷

بخش اوّل خطر نزدیک می‌شود!

اشاره

قضاوت مادی‌ها درباره پیدایش مذاهب

رابطه مذهب و اوضاع مادی واقتصادی

ماتریالیسم انتحار می کند!

آیا اسلام یک پدیده مادی است؟

یک بررسی دقیق از وضع جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی عربستان و ایدئولوژی‌های عرب هنگام پیدایش اسلام.

سکوت در برابر «ستمکار» گناه است!

ماتریالیسم تاریخی- تاریخ بشر یعنی تاریخ دستگاه‌های تولید!

ارزیابی غریزه‌های انسان

فداکاری در راه عقیده

خاطراتی از جنگ‌های خونین صلیبی

ص: ۱۸

بنام آنکه هستی نام از او یافت

خطر نزدیک می‌شود

... محمود، در حالی که از ذوق در پوست نمی‌گنجید و تبسم آبداری بر لب داشت با قیافه فاتحانه‌ای وارد منزل شد و یکسره بطرف اطاق مطالعه رفت، در را با عجله باز کرد و پشت میز خود قرار گرفت و نفس عمیقی که از یک نحو مسرت توأم با خستگی حکایت می‌کرد از دل کشید، ناگهان چشمش به پاکت اسرارآمیزی افتاد که در غیاب او به وسیله پست شهری رسیده بود.

آن را با شتابزدگی مخصوصی باز کرد، همین که یک نگاه بر صفحه نامه انداخت اضطراب عجیبی او را فرا گرفت، زیرا در زیر نقش خنجری که با قلم سرخ کشیده شده بود، این جملات به چشم می‌خورد:

«محمود! مدتی است در اثر افکار جاهلانه‌ای با منویات حزب مخالفت می‌کنی و عملًا با عوامل ارتجاع وامپریالیزم همکاری داری، از طرفی به واسطه لجاجت و سرسختی در مطالب کهنه و پوسیده، استاد درس فلسفه را عصبانی کرده و در میان شاگردان کلاس تفرقه انداخته‌ای، مکرر به تو گوشزد کردیم این کار، عاقلانه‌ای نیست، و حتماً عواقب وخیمی دارد. اما گوش نکردی و همچنان یک دنده، راه غلط خود را تعقیب نمودی، گمان می‌کنی با تبلیغات گمراه کننده خود می‌توانی با بروز انقلاب اجتناب‌ناپذیر خلق زحمت‌کش مبارزه کنی؛ اگر این لجاجت ابلهانه را کنار می‌گذاشتی، علاوه براینکه مشمول تشویق‌های مالی حزب می‌شدی، از پشتیبانی صمیمانه و بی‌دریغ نفرات ما نیز برخوردار بودی.

اکنون موقع آن رسیده که کیفر آن همه خیانت‌ها را دریابی، و ثمره تلخ آن نهال شومی که به دست خود نشانده‌ای، بچینی، و سرنوشت عبرت‌انگیز تو درسی برای سایرین باشد ...

تو خوب می‌دانی، ما همه گونه قدرت در دست داریم؛ و در انجام مقاصد خود عاجز نیستیم! ... آشکارا به تو می‌گوییم: مرگ به استقبال تو می‌شتابد و در آینده نزدیکی پنجه خونین آن گلویت را بیرحمانه خواهد فشرد! ... در انتظار روز انتقام! ...

محمود بار دیگر این جمله‌ها را با اضطراب و عجله از مقابل نظر عبور داد. در حالی که افکار مختلفی چون رؤیاهای پریشان و درهم مغز او را از هر سو احاطه کرده بود، دانست کار از کار گذشته و عفریت مرگ بدنبال او می‌دود زیرا معتقد بود تهدیدهای آنها جدی است و افراد افراطی وابسته به «حزب» در راه رسیدن به هدف‌های خود از هیچ عملی پروا ندارند، گو اینکه ظاهراً با عقاید مسلکی آنها و از جمله «مخالفت با ترورهای فردی سازش نداشته باشد، ولی در عین حال خود را با این سخن تسلی می‌داد:

«من هر چه فکر می‌کنم، جز انجام وظیفه اخلاقی و اجتماعی گناه دیگری ندارم! و اطمینان دارم که کشته

ص: ۱۹

شدن در راه این هدف مقدّس، برای من سعادت بزرگی است، من برخلاف کسانی که قصد کشتنم را دارند، معتقدم آن خدایی که به تمام جهان پهناور هستی احاطه دارد؛ ناظر گفتار و رفتار من بوده و کوشش‌های مرا در راه حفظ ملیّت و استقلال کشور خود، و برانداختن ریشه این افراد فاسد و ماجراجویی که در لباس «فیلسوف» و «صلح طلب» خودنمایی می‌کنند و سنگ طرفداری طبقه رنجبر را به سینه می‌زنند؛ فراموش نخواهد کرد و در مشکلات مرا یاری و راهنمایی می‌کند.

چرا از مرگ بترسم؟! من که در خط سیر خود اشتباهی سراغ ندارم زیرا از نزدیک ناظر تشکیلات این جمعیت بوده و ماهیت این دایه‌های مهربان‌تر از مادر را به خوبی دریافته‌ام با این حال اگر به غیر این راه رفته بودم مسلّماً در پیشگاه خدا و وجدان مقصر بوده و مسئولیت بزرگی داشتم» ...

چیزی نمانده بود نگرانی و اضطراب، محمود را دیوانه کند اما این افکار مانند آبی که روی آتش بریزد آرامش مخصوصی برای وی ایجاد کرد و بارقه امید در دلش درخشید، ولی متأسفانه طولی نکشید که دوباره مغز او مورد تهاجم افکار پریشان دیگری قرار گرفت و انقلاب درونی او تجدید شد.

زیرا در این میان به فکر مادر پیر ۵۵ ساله‌اش افتاد قیافه پژمرده و اندام نحیف و فرسوده او در برابر چشمش مجسم شد، با خود گفت: من با افتخار به استقبال مرگ می‌روم ولی بعد از من بر این بیچاره چه خواهد گذشت؟ این دو خواهر کوچک مرا که سرپرستی می‌کند؟ من که مدتی است پدرم را از دست داده‌ام، اندوخته‌ای هم ندارم اگر عمویم فعلًا توجهی به آنها دارد برای این است که تجارتخانه او را اداره می‌کنم و در مقابل حقوق ناچیزی، صبح تا به شام برای او زحمت می‌کشم.

آه ... سرانجام چه خواهد شد؟ ... ای کاش پرده‌های ضخیمی که میان ما و حوادث آینده حائل می‌شود کنار می‌رفت و سرنوشت خود را با چشم خود می‌دیدیم!

در این موقع صدای پای مادرش، از راهرو شنیده شد، محمود فوراً خودش را جمع کرده نامه را در جیب گذاشت و سعی کرد یک قیافه عادی به خود بگیرد، ولی با این همه نتوانست هیجان و اضطراب درونی خود را پنهان کند، صدای ضعیف و لرزان مادرش بلند شد:

- عزیزم! تا این وقت شب کجا بودی؟ ... چرا این طور پریشان و افسرده‌ای؟! مگر خدای نکرده پیش آمد ناگواری رخ داده؟

محمود- خیر، چیزی نیست در جلسه رفقا بودم، خیلی کسل و خسته‌ام.

- پس برخیز استراحت کن، عمویت پیغام داده صبح، زودتر از هر روز برای انجام یک کار فوری به تجارتخانه بروی.

محمود پس از صرف شام روی تختخواب دراز کشید ولی افکار گوناگون وحشتناکی مغز او را از هر طرف احاطه کرده بود، خوابش نمی‌برد؛ و در پرتو نور کم‌رنگ چراغ خواب، چشم خود را به سقف اطاق دوخته و فکر می‌کرد:

«البتّه باید جریان را به شهربانی اطلاع داده و محافظ بخواهم ولی چه فایده مگر آنها در شهربانی نفوذ

ص: ۲۰

ندارند؟! مگر اینها دلشان به حال ما سوخته»؟

باز با خود می‌گفت صلاح این است که از تهران خارج شوم و به صفحات غرب یا جنوب ایران مسافرت کنم شاید با گذشت زمان موضوع فراموش شود، ولی چیزی نگذشت که از این فکر نیز منصرف شد زیرا می‌دانست درد فراق و تنهایی مادر پیر را از پای در می‌آورد.

خلاصه نقشه‌های گوناگونی از برابر فکر او رژه می‌رفتند، ولی پس از چند لحظه با شکست روبه‌رو شده عقب‌نشینی می‌کردند ناگاه قیافه جدی یکی از دوستانش که از همان دوران کودکی با هم طرح محبّت و صمیمیت ریخته بودند، در برابر فکر او مجسم شد، از آنجا که او را جوان مصمم و با اراده و هوشمندی می‌دانست و در آن وقت یکی از افسران لایق اداره آگاهی شهربانی به شمار می‌رفت؛ به این فکر افتاد که قبل از هر چیز این موضوع را با او محرمانه، در میان بگذارد و برای پیدا کردن راه حل از فکر و موقعیت او استمداد کند.

اما از این می‌ترسید که سرّ او فاش شود و عضویتش در حزب «توده که تا آن وقت حتی از صمیمی‌ترین دوستانش مخفی بود، مسلّم گردد و عواقب نامطلوبی برای او فراهم سازد ولی این احتمال در مقابل آن همه سوابق ممتد دوستی در نظرش ضعیف بود لذا این فکر را پسندید و تصمیم گرفت در اولین فرصت او را ملاقات کند ...

***

افسر شهربانی پس از احوالپرسی صمیمانه گفت: من از این موضوع تعجب نمی‌کنم که چرا امروز به منزل ما آمدید زیرا سوابق محبّت شما بیش از این ایجاب می‌کند، موضوع تازه‌ای هم نیست ولی در مثل چنین وقتی بی‌سابقه به نظر می‌رسد، مگر خبر تازه‌ای است؟!

محمود- آری ... تازه! ... چه تازه‌ای؟! ...

افسر شهربانی (با شتابزدگی)- راستی؟ ... مرگ من- چی شده؟

- هیچ، از طرف بعضی از افراد وابسته به حزب توده تهدید به قتل شده‌ام! ...

افسر شهربانی (با تعجب)- شما؟ ... آخر برای چه؟- شما که با آنها تصادمی ندارید، از همه گذشته اینها می‌گویند ما با ترور شخصی مخالفیم!

محمود تبسّم تلخی کرد و گفت: اینها همه حرف است! ... شما چقدر خوش باور هستید؟!

افسر شهربانی- بالاخره معقول نیست بدون هیچ سابقه کسی را تهدید به قتل کنند، محمود عزیزم! اگر مایلی من به تو در این قسمت کمک کنم و شرط دوستی و صمیمیت را تا آنجا که می‌توانم بجا آورم لازم است تمام قسمت‌هایی که من از آن اطلاع ندارم در اختیار من بگذاری تا علل اصلی قضیه را کشف کرده و از همان راه تعقیب کنم.

محمود در بن بست عجیبی گرفتار شد از طرفی نمی‌خواهد اصل موضوع را فاش کند و از طرف دیگر اگر حقیقت را نگوید می‌ترسد به نتیجه نرسد و در چنگال مرگ گرفتار شود ... چند لحظه سکوت ...

ص: ۲۱

رفیقش سکوت محمود را درهم شکسته، گفت:

آقای عزیز! مطمئن باشید که من فقط خیر و صلاح شما را طالبم و به سابقه دوستی و یگانگی سوگند که اگر حقیقت را پوست کنده بگویید صد درصد به نفع شما تمام می‌شود، محال است کوچک‌ترین خلاف انتظاری از من ببینید بدانید از این خطری که در پیش دارید تنها با فکر خود نمی‌توانید رهایی پیدا کنید و به نقشه‌هایی که من می‌توانم طرح کنم کاملًا نیازمندید (ضمناً باید دانست افسر مذکور اگرچه در نظر داشت حتی المقدور به محمود کمک کند ولی چون احتمال می‌داد محمود اطلاعات تازه‌ای از تشکیلات حزب توده داشته باشد مایل بود اسرار حزب را به وسیله او کشف کند و در نتیجه در آن مسابقه سری که میان افسران شهربانی در این خصوص برقرار بود، پیروز شود) ...

بالاخره محمود دل را دریا کرده، گفت:

از شما چه پنهان، مدتی بود یکی از دوستان صمیمی من به نام «نادر» که شاید او را بشناسید (- بله، بله، خوب می‌شناسم) در اثر پیش‌آمدهایی که شرح آن محتاج به وقت بیشتری است عضویت این حزب را پذیرفته و با فلسفه بافی‌های آنها آشنا شده بود، و همیشه در جلسات خصوصی با من بحث و گفتگو می‌کرد، البتّه من هم در مباحثه کوتاه نمی‌آمدم زیرا همان‌طور که می‌دانید از فلسفه جدید بی‌اطلاع نیستم، به علاوه چند سالی هم سابقه تحصیلات فلسفه قدیم و علوم اسلامی دارم و این خود در بسیاری از موارد به من کمک می‌کرد و بالاخره فاتح می‌شدم ولی ...

افسر شهربانی در میان حرف‌های او دویده؛ گفت: ببخشید موضوع تازه‌ای از شما می‌شنوم، شما که پدرتان روحانی نبود از کجا به این فکر افتادید؟

محمود- در دوران تحصیل یکسال در امتحان عربی تجدید شده بودم؟ به فکر افتادم یک نفر که در این قسمت اطلاع کافی داشته باشد پیدا کرده، و ادبیات عربی را نزد او فرا گیرم، با یکی از دوستان مشورت کردم، یک نفر از محصلین علوم دینی به نام «میرزا محمد» که چندی در نجف تحصیل کرده بود، به من معرفی کرد و از فضل و معلومات او تعریف و توصیف فراوان نمود، البتّه من حاضر نبودم آن همه توصیف را درباره او تصدیق کنم، اما یقین داشتم آن مقدار که برای رفع احتیاج من کافی باشد، می‌توان از او استفاده کرد، ولی وقتی با او تماس پیدا کردم دیدم واقعاً هنگامه‌ای است!- از طرز فکر و معلومات او تعجب کردم فهمیدم که در این قسمت مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ام، خلاصه فریفته اخلاق و دلباخته معلومات او شدم؛ او بسیار متواضع و شیرین زبان و در میان دوستانش به پاکی معروف بود- همین موضوع مرا تشویق کرد که علاوه بر برنامه کلاسی قسمت قابل توجهی از فلسفه قدیم و علوم دینی نزد او بیاموزم ... افسوس، باز هم افسوس، که اجل او را مهلت نداد و تحصیلات من در این رشته متوقف ماند- چه سر گذشت‌های شیرین و شنیدنی از او بخاطر دارم که شاید قسمتی از آن را در موقع مناسب‌تری برای شما عرض کنم.

ولی با این همه چون از فلسفه جدید خصوصاً فلسفه «ماتریالیسم (مادیّ گری) اطلاع درستی نداشتم و بر عکس «نادر» مطلع بود و به علاوه اصطلاحات عجیب و غریب آن‌ها را خوب به خاطر سپرده بود بعضی

ص: ۲۲

اوقات مرا در پیچ و خم اصطلاحات گیر می‌آورد، بـا یـک سـری الفاظی که آخر آنها با «ایسم ! ختم می‌شـد، ماننـد: ایـده آلیسم، رآلیسم، ماتریالیسم، اگنوستی سیسم، و آمپریوکریتی سیسم، قطار می‌کرد و از کتاب‌هایی که اسمش گیج کننده بود مثل «لودویک فویرباخ» و «آنتی دیوهرنیک» و نظایر آن شاهـد و مثـال می‌آورد، ضـمناً از یـک سلسـله الفاظ دیگری که تمام آنها با «لوژی ختم می‌شـد، مثل میتولوژی، بیولوژی، پاتولوژی، ایدئولوژی، پسیکولوژی و ... مدد می‌گرفت و با این دوز و کلک‌ها مرا از میدان بیرون می‌کرد؛ من هم حقیقتش را بگویم در آن موقع از این توپ‌ها زود مرعوب می‌شدم و روحیه خود را پاک می‌باختم و اگر چیزی هم بلد بودم فراموش می‌کردم!!

من فکر کردم با این وضع نمی‌شود کار کرد هر طور هست بایـد به فلسـفه جدیـد و مخصوصاً این اصـطلاحات گیـج کننده آشـنایی کامل پیدا کنم، از طرفی، در اثر حس کنجکاوی شدید، بی میل نبودم از جریان داخلی «کلاس سری درس فلسفه حزب کمونیست» که در تهران برقرار بود و رفیق من «نادر» نیز این مطالب را آنجا یاد گرفته بود مطلع شوم- اینها همه یکطرف، اصرار و پافشاری نادر برای حاضـر شدن در سـر کلاس مزبور هم یکطرف، بالاخره پیشنهاد او را پذیرفتم ولی او اظهار داشت که این موضوع بدون داشتن «کـارت عضویت»! آن هم کـارت خصوصـی امکان‌پـذیر نیست، ناچـار به این قسـمت تن در دادم. اتفاقاً همـان شبی که بنا بود سـر کلاس حاضـر شوم از نادر شـنیدم که یک نفر فیلسوف مادی که اصلًا آذربایجانی است ولی مـدتی در لهسـتان و اطریش! تحصـیل کرده وارد تهران شـده و بنـا هست در پیرامون فلسـفه «ماتریـالیسم دیالیکتیـک» (مـادیگری بر اساس تحوّل) در کلاس سـری فلسـفه سخنرانی جامعی ایراد کند، از شنیدن این سخن عطش من زیادتر شد و خود را برای شرکت در کلاس، کاملًا مهیا ساختم.

افسـر مزبور که با اسـرار تازه‌ای از تشـکیلات حزب توده خود را مواجه می‌دید، سـراپا گوش شده بود و با تبسم‌های آبداری سخنان محمود را بدرقه می‌کرد.

در این موقع محمود نفس عمیقی کشـید و گفت: آنچه را که من در کلوپ حزب دیـدم و آن بحث‌هـایی که بـا آن فیلسوف نمـای مادی کردم و غوغایی که در میان شاگردان کلاس برپا ساختم، داستان مفصل شیرینی دارد که باید در موقع دیگری برای شما شرح دهم ولی متأسـفانه همان‌هـا مرا به این روز کشانـده است. خـدا می‌دانـد الان که با شـما صـحبت می‌کنم حواس خود را نمی‌فهمم و نمی‌دانم چطور سـخنانم را ادا کنم- می‌دانم این بی‌رحم‌ها دست از من بر نمی‌دارند و عاقبت مادر پیر و خواهران کوچکم را داغدار خواهند کرد ... آه چکنم؟ ...

افسـر شـهربانی- چطور می‌تواننـد چنیـن غلطی بکننـد؟ مگر مملکت هرج و مرج است؟ مطمئن باشـید امروز دسـتور می‌دهم دو نفر مأمور مسلح برای محافظت شما تعیین کنند و به آنها سفارش می‌کنم قدم به قدم همراه شما بیایند و البتّه بعداً تصمیمات اساسی‌تری خواهیم گرفت. افراد با ایمان و خـداپرست در راه هـدف مقدّسـی که دارنـد هرگز نبایـد کوچک‌ترین یأس و اضـطرابی به خود راه دهند باید در برابر حوادث خونسرد و صبور باشند من در هر هفته چند مرتبه از طرف اشخاص مختلف تهدید می‌شوم و ذره‌ای در

ص: ۲۳

روحیه‌ام تأثیر نمی‌کند.

محمود- ولی حساب اینها از دیگران جداست، تشکیلات دارند، اسلحه دارند! از جان گذشته دارند، و تهدیدهای آنها جدی است.

افسر شهربانی- این طور هم نیست من از طرف افراد این حزب نیز تهدید شده‌ام و تا به حال هیچ خبری نشده وانگهی چون شما جوان پاک و با ایمانی هستید قطعاً آن دست غیبی که همه ما به آن عقیده داریم از شما حمایت خواهد کرد و تمام این توطئه چینی‌ها درمقابل اراده او نقش بر آب است.

قیافه محمود قدری از هم باز شد و گفت: خیلی از شما تشکر می‌کنم- دوستان صمیمی برای این روزها به کار می‌آیند، منتظر اقدامات جدی سرکار هستم- می‌خواست خداحافظی کند افسر مزبور دست او را گرفت و گفت: امشب حتماً برای شرح بقیه سر گذشت خود به منزل ما می‌آیید و شام را هم با هم صرف می‌کنیم- ساعت هفت بعد ازظهر حتماً منتظرم ....

محمود پس از اندکی تأمل قبول کرد و می‌خواست خداحافظی کرده خارج شود افسر شهربانی باز کلام او را قطع کرده و گفت راستی در همین چند روزه به کمک کارآگاهان شهربانی کتاب تازه‌ای از این جمعیّت کشف کرده‌ایم، شما اطلاعی از آن دارید، اسمش؟ ... ببخشید فراموش کرده‌ام- الان نشانتان می‌دهم، فوراً به طرف میزی که در گوشه اطاق بود رفت و کتابچه کوچکی از کشو میز بیرون آورد- همین که چشم محمود به خط سرخ و درشت پشت جلد کتاب افتاد، گفت فهمیدم، فهمیدم کتابچه «نگهبانان سحر و افسون .

افسر شهربانی- عجب می‌گویند کتاب مهمی است!

محمود- نه، اتفاقاً هیچ اهمیّتی ندارد، این که کتاب نیست افتضاح و رسوایی است! جز یک مشت دروغ‌پردازی و هتاکی و ناسزاگویی نسبت به خدا و پیغمبر و سایر مقدّسات دینی بیش نیست- مطالعه چند سطر از آن برای پی بردن به سوء نیت نویسنده آن کافی است.

افسر شهربانی- خیر آقا، اشتباه می‌کنید، این کتاب غیر آن است که شما دیده‌اید، محمود کمی عصبانی شد، قیافه‌اش در هم رفت و گفت بفرمایید بنشینید، تا اثبات کنم کی اشتباه کرده است- من از کلیه جریانات آن اطلاع دارم، جزئیات آن را چه قبل از انتشار و چه بعد از انتشار به خوبی می‌دانم من تمام آن را مطالعه کرده‌ام و مطالب سست آن را به خاطر دارم. افسر شهربانی گفت: البتّه انکار نمی‌کنم شما از من واردترید، بسیار خوب، عصبانی نشوید، بفرمایید تا استفاده کنم، ببخشید، من نظری نداشتم.

محمود- وقتی این کتابچه منتشر شد چون مملو از عبارات زننده و رکیک، و دور از راه و رسم انسانیت بود، هیاهویی بین بعضی افراد حزب خصوصاً در پاره‌ای از شهرستان‌ها در گرفت، حتی بعضی از آنها تصمیم گرفتند از عضویت حزب استعفا دهند.

مخصوصاً یک کارگر احساساتی را دیدم که یکی از سرجنبانان حزب را مخاطب ساخته و فریاد می‌کشید شما از جان ما چه می‌خواهید؟ این مزخرفات چیست انتشار می‌دهید اینها در یک کشور اسلامی مانند ایران خریدار ندارد، ما پوست از سر آن کسانی که این کتابچه را نوشته و انتشار داده‌اند می‌کنیم، ما

ص: ۲۴

احساسات مقدّس مذهبی خود را نمی‌توانیم کنار بگذاریم، رهبران حزب وقتی دیدند انتشار این کتابچه نه تنها نفعی نداشت بلکه یک حال تنفر مخصوصی هم در اذهان عموم ایجاد کرده، پی به اشتباه خود بردند و ناچار در مقام انکار اصل موضوع برآمدند و گفتند این کتابچه را امپریالیست‌ها ساخته و به ما نسبت داده‌اند! حتی برای گم کردن، به بعضی افراد حزب سفارش کردند که از تظاهر به امور مذهبی خودداری نکنند.

این عمل (یعنی تکذیب کتابچه نامبرده) اگرچه در افراد ساده‌لوح و بی‌اطلاع تأثیر خوبی کرد، و از شعله خشم و غضب آنها کاست ولی کسانی که با نوشته‌های احزاب کمونیست جهان سر و کار داشتند (اعم از مخالف و موافق) بر این کار لبخند می‌زدند، جناب سروان! واقعاً ببینید چگونه ما را مسخره کرده‌اند، و از بی‌اطلاعی ما سوء استفاده می‌کنند؟ کتابچه نگهبانان سحر و افسون با مندرجات سایر نشریات حزب کمونیست و یا حزب توده ایران چه تفاوتی دارد؟! درست همان مطالبی است که از مغز «لنین و مارکس و انگلس» و سایر رهبران حزب کمونیست تراوش کرده و در خلال بیانیه‌ها و نشریات مختلف آنان دیده می‌شود، برای اطلاع کافی است صفحات ۸۶ تا ۹۸ از کتابچه «ماتریالیسم تاریخی پ- رویان و کتابچه «مذهب در شوروی نوشته س- فردوف که در سال ۱۹۴۶ تألیف و در سال ۱۹۴۷ به فارسی ترجمه شده «و اصول مقدماتی ژرژ پولیستر» چاپ دوم صفحه ۷۲- ۷۳ و همچنین گفته‌های دکتر آرانی و احسان طبری را در شماره‌های مجله دنیا و ماهانه مردم (نشریه تئوریک حزب توده) مطالعه کنید.

تنها فرقی که میان آن نوشته‌ها و کتابچه «نگهبانان» دیده می‌شود این است که این کتابچه همان مطالب را با عباراتی رکیک‌تر و زننده‌تر بیان کرده، و در هر مورد از دشنام و ناسزا نسبت به مقدّسات مذهبی فروگذار نکرده است. البتّه نباید از این گونه اشخاص بیش از این هم توقع و انتظار داشت زیرا کسی که عقیده دارد:

«هر چه به بروز ایجاد انقلاب کمک کند، اخلاق است ! (نقل از کتاب جنگ مختصر فلسفی کوسیولیتر- سال ۱۹۴۱) مسلّماً برای پیش‌برد مقصد خود و نیل به انقلاب! از هیچ گونه دروغ‌پردازی و هتاکی پروا نخواهد داشت، اگر می‌بینید در روش کمونیست‌ها در سوق مردم به بی‌دینی و خدانشناسی (آته ئیستی) گاهی شدت عمل به خرج داده نمی‌شود، و با اینکه مذهب یکی از موانع بزرگ پیشرفت آنهاست با خونسردی تلقی می‌شود و سعی می‌کنند حتی الامکان عقیده خود را در ضمن لفافه‌های به اصطلاح علمی که روح علم، خبری از آن ندارد، به خورد جوانان و طبقه کارگر بدهند، برای این است که از عکس العمل آن می‌ترسند از آن وحشت دارند که احساسات مذهبی کارگران و جوانان با ایمان جریحه‌دار شود. در اینجا برای روشن شدن شما ناچارم چند جمله از سخنان آنان را در این زمینه نقل کنم:

ص: ۲۵

مذهب از نظر کمونیست‌ها

در کتابچه «مذهب در شوروی که در حقیقت به منظور جلوگیری از تبلیغات دنیای آزاد در موضوع مذهب علیه شوروی تهیه شده و نویسنده آن سعی کرده است حتی‌المقدور روسیه شوروی را طرفدار آزادی مذهب قلمداد کند، و بستن کلیساها و مساجد و حتی تبدیل آنها را به سینماها و تئاترها، و سایر محدودیت‌های مذهبی را به عنوان قانون عادلانه‌ای جلوه دهد بالاخره این حقیقت را نتوانسته است انکار کند و در صفحه ۲۷ می‌نویسد (دقت کنید):

«حزب بلشویک پیرو نظریه ماتریالیسم (مادیگری) است، ماتریالیسم به عنوان یک نظریه علمی، بیان مذهبی فنومن‌های طبیعت و وقایع اجتماعی را رد می‌کند، استالین می‌گوید: هر مذهبی غیر علمی است معهذا حزب بلشویک، با اینکه مذهب را به عنوان یک نظریه غیر علمی می‌شناسد از لحاظ اصولی دشمن مسلم مبارزه علیه مذهب از طرق اداری است. حزب عقیده دارد که مذهب را نمی‌توان به وسیله ممنوعیت (باز هم دقت کنید) و اجبار از بین برد به عقیده حزب غلبه بر مذهب عمل ممتد و پیچیده‌ای است که قبل از هر چیز با تغییر وضع اقتصادی و سیاسی جامعه و با آموختن نظریات علمی! به توده‌ها انجام خواهد یافت ...»

و در صفحه ۲۹ از همان کتاب می‌نویسد:

«حزب بلشویک در یک سری تصمیمات مخصوص لزوم احتیاط شدید و دقت زیادی را در مسأله غلبه بر ایدئولوژی و قضاوت‌های مذهبی کارگران تأیید می‌کند، مثلًا در قطعنامه سیزدهمین کنگره حزب کمونیست جماهیر شوروی سوسیالیستی مورخ ۱۹۲۴ چنین می‌خوانیم: لازم است به تمام اقدامات مبارزه‌جویانه علیه قضاوت‌های مذهبی توده از طریق اداری مانند بستن کلیساها مساجد و سایر معابد مذهبی خاتمه داده شود (البتّه مانعی ندارد، این موضوع را به عنوان دیگر و بهانه‌های دیگری عملی سازند!) تبلیغات ضد مذهبی بایستی، بصورت بیان ماتریالیستی طبیعت و زندگی اجتماعی باشد باید با دقت مخصوص مراقب بود احساسات مذهبی معتقدین جریحه دار نشود».

همین اصل در برنامه حزب بلشویک به شدت مراعات شده است، در آنجا که می‌گوید: «باید به دقت از جریحه‌دار کردن احساسات معتقدین، کاری که تنها نتیجه آن تشدید تعصب مذهبی است به هر صورت خودداری کرد» «انگلس (یکی از رهبران بزرگ کمونیست) در «نظریه حزب کارگر درباره مذهب سال ۱۹۰۹» می‌گوید:

«حزب کارگر نباید به مبارزات سیاسی علیه مذهب دست زند بلکه باید با صبر و حوصله تمام و ایجاد یک تشکیلات ضد مذهبی و تعلیم و تربیت، مشکل خود را از پیش ببرد»!

در هشتمین کنگره حزب کمونیست شوروی که از ۱۸ تا ۲۲ مارس ۱۹۱۹ تشکیل گردید برنامه‌ای تصویب

ص: ۲۶

شد که در آن تصریح شده بود: (دقت کنید) «باید تشکیلات وسیع تربیتی و ضد مذهبی ایجاد شود ولی در هر صورت باید نهایت دقت را بکار برد که توهینی به معتقدات مذهبی اهل دین نشود که در این صورت نتیجه به عکس خواهد داد»!

خلاصه پس از آنکه کمونیست‌ها با قبول اساس ماتریالیسم مخالفت قطعی خود را با خداپرستان جهان اعلام کردند و به گفته «نشریه جوانان کمونیست شوروی ۱۸ اکتبر ۱۹۴۷»: «حزب نمی‌تواند راجع به امور دینی بی‌طرف بماند و تبلیغات ضد دینی را علیه تمایلات مذهبی اداره می‌کند زیرا حزب طرفدار علم است! و عقاید دینی مخالف آن!» در مقام مبارزه بر آمدند ولی ملاحظه کردند که اگر بخواهند از طریق اداری و با شدت عمل وارد شوند با دو مانع بزرگ روبه‌رو خواهند شد:

۱- عکس العمل شدید تمایلات مذهبی و عواقب وخیم جریحه‌دار کردن احساسات دینی دینداران، همان‌طور که در عبارات گذشته به آن اشاره شده بود.

۲- موانعی که اجرا کنندگان دستورات ضد مذهبی با آن همه محدودیتی که دارند، ممکن است بر سر راه آنها ایجاد کنند، همان‌طور که «استالین به گفته نشریه مزبور صریحاً به آن اعتراف کرده و می‌گوید:

«مواردی پیش می‌آید که برخی از اعضای حزب، توسعه کامل تبلیغات ضد دینی را مانع می‌شوند اگر امثال این اعضا از حزب اخراج شوند بسیار خوب است !

لذا شدت عمل را به بردباری، و مبارزه اداری را به مبارزه فرهنگی و تبلیغاتی، تبدیل کردند تا آنجا که وقتی برنامه حزب کمونیست جوان را به اطلاع «استالین» رسانیدند که در مورد مذهب می‌گوید: «کمونیست جوان با عزمی راسخ و بی‌رحمانه با دین و مذهب می‌جنگد» استالین گفت:

«چرا می‌نویسید با عزمی راسخ و بی‌رحمانه؟! چون لازم است با بردباری زیان‌های خرافات دینی توضیح داده شود و تبلیغات جهان بینی مادی گری که تنها جهان‌بینی علمی است، بین نسل جوان ادامه یابد»![(۱)]

باز در شماره ۵- ۶ همان نشریه در مورد مبارزات فرهنگی می‌نویسد: «در شرایط کنونی موثق‌ترین وسایل مبارزه با مذهب تبلیغ مستمر و بردبارانه جهان‌بینی ماتریالیستی علمی است»!

و چون از ریشه‌کن کردن عواطف دینی از قلوب طبقه کهن‌سالان تقریباً مأیوس بودند توجه خود را بیش‌تر مصروف نسل جوان کردند، گاهی به این عبارت که:

«اگر کمونیست جوان به خدا اعتقاد داشته باشد و به کلیسا رود از انجام وظایفش تخلف ورزیده» و گاهی به این بیان که: «هیچ جوان کمونیست نمی‌تواند به خدا اعتقاد داشته باشد و هیچ‌گونه سازشی در این زمینه وجود ندارد»[(۲)] و زمانی با عبارات دیگر، تفکیک جوانان را از دین و مذهب خواستار شدند، البتّه تمام این برنامه مخصوصاً در نقاطی مانند ایران که تمایلات دینی در آن شدید است به مرحله اجرا گذارده شد و وضع فرهنگ ما شاهد زنده‌ای برای این موضوع است!

۱- نقل از نشریه کارگران جوان کمونیست، ژوئن ۱۹۴۲.

۲- نقل از پراودای جوانان کمونیست ۲۶ آوریل ۵۱.

ص: ۲۷

بنابراین انتشار کتابچه نگهبانان با آن سبک تند و زننده (اگرچه در اصل مطلب با سایر نشریات آنان فرقی ندارد) از طرف حزب توده ایران در واقع یک نوع ناشی گری بود، و اگر در روش رهبران حزب کمونیست شوروی دقت به خرج داده بودند و وضع محیط دینی ایران که عقاید و دستورات اسلام با دل و جان مردمش آمیخته در نظر گرفته بودند حتماً از اینکار صرف نظر می کردند.

افسر شهربانی- نکات جالبی گفتید، که تا به حال به این صورت از کسی نشنیده بودم ولی مگر دین و مذهب تا چه اندازه با مرام کمونیست تباین دارد که این گونه از آن می‌هراسند با اینکه به عقیده من دستورات مذهبی بهترین راه مبارزه با مفاسد اخلاقی و نیکوترین آرامش دل و جان است. من که یک افسر شهربانی هستم فکر می کنم اگر مردم این شهر کاملًا اصول و دستورات دینی را رعایت می کردند کار و زحمت ما شاید به اندازه یک سوم امروز هم نبود، با این حال کدام عاقل به خود اجازه می‌دهد که با این دستورات مبارزه کند؟!(۱)

محمود- حالا که سخن به اینجا رسید لازم شد چند نکته اساسی در اطراف این سه موضوع برای شما بیان کنم:

۱- نظریه کمونیست‌ها درباره «مذهب» و عللی که برای مخالفت خود با «مذهب» ذکر می کنند.

۲- دروغ‌ها و افتراهای عجیبی که به اسلام بسته و عللی که برای پیدایش و ظهور اسلام گفته‌اند.

۳- علت اصلی مخالفت کمونیست‌ها با دین و مذهب.

البتّه سعی می‌نمایم تا آنجا که ممکن است عرایض خود را مختصر کنم ضمناً این را هم فراموش نکنید که من سخنان آنها را همیشه از نوشته‌ها و نشریات خود آنها نقل می کنم و همانطور که سابقاً عرض کردم اصول مطالبی که در کتابچه «نگهبانان سحر و افسون» است با سایر نشریات این حزب تفاوتی ندارد بنابراین دلیلی ندارد که من خصوص کتابچه نگهبانان را موضوع سخن قرار داده و در پیرامون آن بحث کنم.

***

قضاوت ناجوانمردانه

اما درباره موضوع اوّل باید دانست: قضاوت‌هایی که رهبران کمونیست درباره ادیان و مذاهب بخصوص «اسلام» می کنند بسیار عامیانه است به طوری که نمی‌توان باور کرد که آنان تا این اندازه از اصول ادیان و مذاهب بی‌اطلاع باشند، بلکه بیش‌تر به نظر می‌رسد که قسمت زیادی از اینها از روی تجاهل است، و در حقیقت منظور فریب دادن افراد ساده و از همه‌جا بی‌خبر است که به هر طور ممکن شود آنها را نسبت به دین و مذهب بدبین کنند گو اینکه این کار مستلزم هزار گونه دروغ و افترا باشد.

۱- مأمورین شهربانی تهران در آغاز ماه رمضان سال گذشته(۱۳۴۲) صریحاً اعلام داشتند در ماه مبارک رمضان پرونده‌های جرایم و جنایات به یک چهارم میزان عادی می‌رسد!(اطلاعات)

ص: ۲۸

از همه مضحک‌تر تبلیغاتی است که رهبران حزب کمونیست ایران علیه آیین اسلام می‌کنند، آنها بدون در نظر گرفتن شرایط و وضع محیط همان سخنانی که از حلقوم رهبران کمونیست اروپا در مقام مبارزه با آیین مسیح و دستگاه پاپ بیرون آمده، طوطی‌وار تکرار می‌کنند غافل از اینکه اینها ابداً مربوط به اسلام نیست.

مثلًا عملیات وحشیانه‌ای که پاپ‌های مسیحی در قرون وسطی داشتند و بیدادگری‌هایی که در دوران تفتیش عقاید (انگیزیسیون کردند مثل محاکمه و زندانی کردن گالیله ایتالیایی به واسطه قائل شدن به حرکت زمین، و زنده سوزاندن جوردانیو برونو در روم، و وانی نی در تولوز، همچنین میشل سروه به دست پروتستان‌های ژنو و ده‌ها نظایر آن را به رخ مسلمانان ایران کشیده و مخالفت دربار پاپ را با پیشرفت علوم به حساب آن‌ها می‌گذارند و سر و صدای بیهوده‌ای در اطراف آن را می‌اندازند. اما باید به این مبلغین ناشی گفت:

اوّلًا- اعمال وحشیانه پاپ‌های عاری از دانش قرون وسطی چه ارتباطی به اصل دین مسیح دارد؟ ... (ولی بدبختانه این اشتباه‌کاری یکی از معمولی‌ترین کارهای بی‌دینان امروز شده که عملیات نابخردانه بعضی از منتسبین بدین را که با یک مشت خرافات و موهومات توأم است، به حساب اصل مذهب گذارده و بدون مراجعه به اصول مطالب روی همان‌ها قضاوت می‌کنند با اینکه هیچ عقلی اجازه نمی‌دهد این دو موضوع با هم خلط شود).

ثانیاً- به فرض اینکه این موضوعات جزء اصول مذهب مسیح باشد چه مربوط به اسلام است؟ خوشبختانه تاریخ علوم این قسمت را به خوبی بخاطر دارد که بسیاری از علوم طبیعی و ریاضی که امروز ترقیات شگفت‌آوری کرده است مبدأ و منشأ آن تراوشات افکار دانشمندان و علمای اسلام بوده که بعداً از مشرق به مغرب انتقال یافته و غربیان روی آن فکر کرده و آنها را به صورت فعلی درآورده‌اند بنابراین جای تردید نیست که نه تنها دانشمندان اسلام در هر عصر طرفدار پیشرفت علوم بوده‌اند بلکه در راه آن زحمات طاقت‌فرسایی نیز متحمل شده‌اند.

برای اطمینان به این موضوع لازم است در اینجا نام قسمتی از کتاب‌هایی را که در نهضت علمی اروپا از زبان عربی به لاتین ترجمه شده ذکر کنم که همه یا غالب آنها به وسیله علمای اسلام تألیف گردیده است:

۱- کتاب حساب تألیف موسی خوارزمی

۲- مساحهٔ الاشکال تألیف ابن موسی بن شاکر

۳- رساله‌های متعددی تألیف ابومعشر بلخی و محمد بن جابر بتانی

۴- کتاب هیئت تألیف فرغانی

۵- الصور تألیف عبدالرحمن صوفی اصفهانی

۶- مناظر و مرایا و رساله باد و باران تألیف یعقوب کندی

۷- نزههٔ المشتاق تألیف ادریسی در جغرافیا

۸- تقویم البلدان تألیف ابوالفداء

ص: ۲۹

۹- کتاب حاوی و طب منصوری تألیف محمد بن زکریای رازی

۱۰- قانون تألیف شیخ الرییس ابوعلی سینا

۱۱- کتاب جراحی و التریاق تألیف ابوالقاسم زهراوی

۱۲- کلیات تألیف ابن رشد اندلسی

۱۳- رسایل مختلفی تألیف فارابی و ابوعلی سینا در فلسفه (۱)

و بسیاری دیگر از کتاب‌ها که- الان نام آنها را به خاطر ندارم.

با این وضع آیا علما و دانشمندان اسلام را مخالف و یا مانع پیشرفت علوم شمردن از بی‌اطلاعی نیست؟

(محمود وقتی سخنش به اینجا رسید به شدت دست بر روی دست می‌مالید و با حرارت مخصوصی کلمات خود را ادا می‌کرد) من نمی‌خواهم در اینجا سخن را دراز کنم و خدمات برجسته دانشمندان اسلام را در راه پیشرفت علوم شرح دهم- منظورم این است که بدانید تا چه اندازه بازار دروغ‌پردازی در میان این عده رواج پیدا کرده است! ...

۱- این قسمت را فروغی در کتاب خود« سیر حکمت در اروپا» نقل کرده است.

ص: ۳۰

رابطه مذهب و اوضاع مادی

از اصل مطلب دور نشوم: اگر در سخنان مادی‌ها و مخصوصاً رهبران کمونیست دقت کرده و قضاوت‌های عجولانه آن‌ها را درباره مذهب درست مطالعه کنیم می‌بینیم تمام آنها به دو سه موضوع بازگشت می‌کند که آنها هم در عین این که با یکدیگر تناقض دارند، متکی به منطق و دلیلی نمی‌باشند.

نخست اینکه می‌گویند: مذهب مانند کلیه حوادث تاریخی ساخته وضع مادی محیط است!

توضیح اینکه: (دقت کنید) به نظر متفکّرین مادی (اعم از کمونیست و غیر کمونیست) کلیه حوادث جهان و وقایع تاریخی عالم و پدیده‌ها را باید به وسیله وضع مادی تعلیل کرد، این اصل از نظر آنها یک اصل مسلم و در واقع شالوده جهان‌بینی ماتریالیستی است و اگر پا را به دایره کوچک‌تری گذارده و بخواهیم اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی را از دریچه چشم «مادی‌های کمونیست» بنگریم خواهیم دید که کلیه این حوادث اعم از سیاست، حقوق، اخلاق، هنر، ادب، مذاهب و ادیان، و بالاخره علوم و افکار، تابع «وضع اقتصاد» هر عصر می‌باشد که آن هم بستگی تمام به وضع دستگاه‌های تولید آن عصر دارد (منظور از دستگاه تولید کلیه افزارهایی است که بشر به وسیله آن از منابع طبیعی استفاده می‌کند و آنها را به صورتی که قابل استفاده است بیرون می‌آورد).

«استالین در کتاب مسائل لنینیسم می‌گوید: طرز تولید جامعه هر طور که باشد خود جامعه هم از حیث اساس همان‌طور است. ایده‌ها و تئوری‌های آن، نظریات و مؤسسات سیاسی آن هم همان‌گونه می‌باشد. یا اینکه قدری ساده‌تر بگوییم: چگونگی زندگی مردم هر طور که باشد تفکّرشان نیز همان‌طور است! یعنی تاریخ تکامل جامعه مقدم بر همه عبارت است از تاریخ رشد تولید. و تاریخ طرزهای تولید که طی اعصار متوالی جانشین یکدیگر شده است عبارت است از تاریخ تکامل نیروهای مولد و روابط تولیدی انسان‌ها» ...

انگلس (رهبر معروف کمونیست) این سخن را در مورد مذهب و فلسفه واضح‌تر ادا کرده و می‌گوید: اگرچه رابطه میان مذهب و فلسفه با اصول اقتصادی تا حدی مخفی است ولی در عین حال این رابطه محفوظ و مسلم است، اینک عین عبارت او (نقل از کتاب لودویک فویرباخ :

«مذهب و فلسفه از قبیل ایدئولوژی‌های عالی‌تری هستند که از اصول اقتصادی خود بیش‌تر دور افتاده‌اند در اینجا روابط بین ایده‌ها و شرایط مادی آن پیچیده‌تر و تاریک‌تر می‌باشد ولی در عین حال این روابط موجود است».

نویسنده کتاب «ماتریالیسم تاریخی بطور آشکارتری این سخن را تکرار می‌کند و می‌گوید:

«اینکه گفته‌اند تکامل تاریخ بشری بوسیله تغییرات مذهب مشخص می‌شود صحیح نیست، چه خود مذهب توسط چیز دیگری که لابد از نظر گویندگان پوشیده بوده ناشی می‌شود، و آن چیز عبارت است از

ص: ۳۱

روابط انسان‌ها که خود این روابط ناشی از چگونگی قوای تولیدی می‌باشد»! ...

گمان می‌کنم همین چند جمله برای بدست آوردن طرز تفکّر سطحی یک نفر ماتریالیست یا مارکسیست (کمونیست) در کلیه موضوعات تاریخی و اجتماعی بخصوص «مذهب» کافی باشد لذا از نقل بقیه کلمات آنها خودداری می‌کنم.

مثلًا دکتر آرانی (رهبر سابق حزب کمونیست ایران) در یکی از نشریات مجله دنیا تحت عنوان «عرفان و اصول مادی همین اصل را دنبال کرده و به عقیده خود خواسته است طرز تفکّرهای فلسفی و مذهبی و پیدایش ادیان و مذاهب را در ادوار مختلف تاریخ با این اصل تطبیق کند و تأثیر محیط مادی را روی عقاید روشن سازد.

افراد مطلعی که این نشریه را درست مطالعه کرده‌اند به خوبی می‌دانند که آقای دکتر! چقدر به خود زحمت داده و دروغ‌ها به هم بافته تا توانستند این بحث را به پایان رساند!

بدیهی است که این اصل (همان‌طور که بعداً هم عرض می‌کنم) با هیچ منطقی تطبیق نمی‌کند از این رو دنبال کنندگان آن وقتی تاریخ را پیش روی خود می‌گذارند و می‌خواهند تمام فصول آن را با این اصل تطبیق کنند.

در بسیاری از مراحل چنان قافیه بر ایشان تنگ می‌شود که از شعر گفتن خود پشیمان می‌شوند، ناچار برای جور کردن قافیه یک سلسله حقایق مسلم تاریخی را انکار کرده و یا علت‌های بی‌موردی برای آن می‌سازند.

مثلًا همین آقای «آرانی» نظریه فیلسوف معروف یونانی «طالس ملطی را که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیسته است، مبنی بر اینکه «آب مادهٔ المواد و اصل کلیه موجودات جهان است، از آثار بندر بودن مسکن اصلی آن فیلسوف می‌داند! غافل از این که این تعلیل کودکانه اگر درست باشد باید لااقل این طرز تفکّر تا اندازه‌ای در مغز شاگردان همشهری او که آنها هم در ساحل دریا زندگی داشتند نیز رسوخ کرده باشد با آنکه حکیم معروف «انکسیمند روس که یکی از شاگردان برجسته او است اصل کلیه موجودات را «چیزی غیر متشکل و بی‌پایان» می‌داند و شاگرد معروف دیگرش «انکسیما نوس عقیده دارد که ماده اصلی موجودات جهان، هواست که در اثر قبض و بسط آن سایر موجودات ظهور پیدا کرده است.(۱)

معلوم نیست چرا اثر بندر و آب دریا فقط در مغز طالس بیچاره ظاهر شد و بقیه خود را از چنگال آن نجات دادند؟!

نظیر این تعلیل‌های مضحک در میان سخنان او بسیار پیدا می‌شود مثلًا در جای دیگر تصریح می‌کند:

«چون در یونان قدیم (حدود قرن‌های ۶ و ۷ و ۸ قبل از میلاد) تمدن یونانی به اوج ترقی رسیده بود و در اثر پیشرفت وضع فلاحت و بسط تجارت، اوضاع مادی سر و صورتی به خود گرفته بود، از این رو فلاسفه مادی و طبیعی که از آثار این‌گونه محیطها هستند ظاهر شدند- اما بر عکس، بعد از این زمان چون عصر انحطاط تمدن یونانی شروع شد به تدریج فلاسفه ایده‌آلیست و الهی که مولود این گونه محیطها هستند

۱- نقل از« سیر حکمت در اروپا».

ص: ۳۲

قوت گرفتند»!

بـا آنکه هر شـخص بـا اطلاعی می‌دانـد که این سـخن به کلی عاری از حقیقت است و اصولًا فلسـفه ماتریالیسم (مادی) و متافیزیسـم (ماورای طبیعت) در عرض یکدیگر از عهد یونان باستان تا زمان ارسطو پیش آمدند.

روشن‌تر بگویم: اگر «طالس ملطی در قرن شـشم قبل از میلاد طرفدار فلسفه مادی بود «فیثاغورث و پیروان او در همان وقت از فلسفه متافیزیـک (مـاورای طبیعت) جـداً طرفـداری می‌کردنـد و اگر «هرقلیطوس (هراکلیت) در اواخر قرن شـشم و اوایـل قرن پنجم قبل از میلاـد فلسـفه ماتریـالیسم دیالیکتیـک (یعنی مـادیگری مبنی بر اساس تحول) را اظهار داشت، در همان عصـر «کسـینوفانوس طرفـدار فلسـفه «مـاورای طبیعت» بود و بـا همگنـان مشـرک خود مبارزه‌ها داشـته است، بالاخره اگر «ذیمقراتیس و مکتب اتمیست‌ها در قرن پنجم ظاهر شد، حکمای معتبری نیز مانند «انباذقلس ، «انکساغورس در صف فلاسفه ماورای طبیعت جای داشتند.

خلاـصه از حالاـت و عقایـد فلاسـفه یونـان باسـتان آنچه به دست مـا رسـیده همه از این قبیل است، و همان طور که ملاحظه کردید عده‌ای از فلاسفه مادی در قرن پنجم میلادی زندگی می‌کرده‌اند با آنکه آقای دکتر آن عصر را عصر انحطاط تمدن یونان می‌داند! اینهـا نیز در صورتی است که نامبردگـان را پیرو مکتب‌هـای مـادی بـدانیم ولی بعـداً خواهیم دیـد که برخلاـف آنچه مـادیین انتشار می‌دهنـد هیـچ کـدام واقعاً مادی نبوده‌اند، همچنان که بیشتر افرادی که در سلسـله پیروان فلسـفه ماوراء الطبیعه نامبردیم، (مانند سایر فلاسـفه الهی) به عالم طبیعت، و علل و آثار مادی، نظر داشـته‌اند و از این جهت گاهی به آنها نیز «طبیعیون» (در مقابل ریاضـیون که فیثاغورث و پیروان او باشـند) گفته می‌شود و شایـد همین موضوع سـبب شـده که بسـیاری از مادی‌ها بین آنها و فلاسـفه مادی فرقی نگذاشته‌اند، ولی کمی مطالعه برای رفع اشتباه کافی است.

این بود نمونه مختصری از نتیجه جهان‌بینی یک نفر مادی مارکسیست!

***

اینک نمونه دیگری از اشتباهات واضحی که در اثر پیروی اصل سابق (یعنی کلیه تحولات اجتماعی و تاریخی را معلول وضع اقتصاد و دستگاه‌های تولید دانستن) دامنگیر کمونیست‌ها بخصوص «دکتر آرانی» در نشریه «عرفان و اصول مادی» شده است:

آنها معتقدند اگر وضع محیط و موقعیت مادی هر کدام از فلاسـفه عالم را در نظر بگیریم می‌توانیم به خوبی علت حقیقی طرز تفکّر و عقیـده فلسـفی آنـان را کشف کنیم- یعنی آن‌هـایی که در خانواده‌هـا و محیطهایی پرورش یافته‌انـد که وضع اقتصادی آنها خوب بـوده عمومـاً تمایـل به فلسـفه ماتریـالیسم (مـادیگری) داشـته‌اند، بر عکس کسـانی که در خانواده‌هـای فقیر نشو و نمـا کرده‌انـد و با بحران‌هـای اقتصـادی و فقر مـادی و محرومیت‌هـا روبه‌رو بوده‌انـد، مایـل به فلسـفه متافیزیـک (ماوراء الطبیعه) و به گفته دکتر آرانی طرفدار «عرفان» بوده‌اند!

ص: ۳۳

ولی اگر ما آدم خوش‌باوری نباشیم و مانند بعضی از جوانان تنها بشنیدن این سخنان اکتفا نکرده و شخصاً درصدد بررسی و تحقیق برآییم به زودی خواهیم فهمید که این ادعا در مقابل تاریخ بشریت کاملًا محکوم است، زیرا صفحات آن صدها ماده نقض برای این موضوع به ما تحویل می‌دهد.

در حقیقت اگر بخواهیم کلیّت اصل مذکور را حفظ کنیم ناچاریم تاریخی به دلخواه خود درست کرده و فصول و ابواب آن را مطابق میل خویش ترتیب دهیم، و الا این تاریخ فعلی با این ادعا اصلًا سازش ندارد، شما اگر حالات فلاسفه یونان باستان را که قبل از میلاد می‌زیسته‌اند، همچنین سرگذشت متفکّرین و فلاسفه جدید جهان را مطالعه کنید، می‌بینید بسیاری از کسانی که در خانواده‌های فقیر پرورش یافته و ناظر مظاهر فقر و پریشانی بوده‌اند در روش فلسفی خود پیرو مکتب «ماتریالیسم» شده و به عکس افراد زیادی از ثروتمندان و اشراف که در محیطهایی که وضع مادی آن خیلی خوب و رضایت بخش بوده، نشو و نما کرده‌اند، طرفدار ایده آلیسم یا متافیزیسم بوده‌اند.

مثلًا: ابیقوریا «اپیکور» که از فلاسفه قرن چهارم قبل از میلاد بوده است و از پیروان سرسخت ذیمقراتیس به شمار می‌رود به عقیده مادیین مادی صرف بوده است و عالم را کلًا جسمانی و مرکب از اجزای لا یتجزی می‌دانسته و حتی روح را هم مانند جسم مرکب از ذرات مادی می‌پنداشته و معتقد بوده است که پس از مرگ به کلی فانی و نابود می‌شود.

با آنکه در خانواده فقیری پرورش یافته بود- پدرش شغل مکتب‌داری و مادرش شغل جن گیری و طلسم سازی داشت!- از طرفی عصر او، به اعتراف دکتر آرانی- عصر انحطاط تمدن یونان و بحران اقتصادی بوده است.

مطابق قانون سابق باید یک چنین شخصی صد در صد طرفدار ایده آلیسم بوده باشد نه ماتریالیسم، عجب‌تر اینکه این مرد با این طرز تفکّر، نسبت به مادیات و لذات جسمانی بی‌علاقه و به مال و جاه بی‌اعتنا بوده است و برخلاف آنچه در افواه عامه شهرت دارد روی هم رفته مرد مرتاض و قانعی بوده است. ولی بعکس:

افلاطون و ارسطو که از بزرگ‌ترین طرفداران فلسفه متافیزیک به شمار می‌روند، در محیطهایی که از حیث مادی و اقتصادی نسبتاً خوب بوده است زندگی می‌کرده‌اند، افلاطون اصلًا بزرگ زاده و از طبقه اشراف بود و برای شناختن موقعیت ارسطو همین بس که معلم و مربی «اسکندر» معروف بوده است و مخصوصاً می‌نویسند اسکندر جوایز بی‌حسابی در مقابل اختراع علم منطق به او داد، و هر ساله مبلغ هنگفتی به پاس این زحمت به او ارزانی می‌داشت.

چیزی که بیشتر موجب تعجب است اینکه «افلاطون» با آن طرز تفکّر فلسفی، زمانی از طرفداران الغای مالکیت شخصی بوده است با آنکه شاگرد مبرز او «ارسطو» که از حیث مذاق فلسفی و وضع محیط مادی تا اندازه‌ای با او همانند بوده است مخالف جدی این موضوع به شمار می‌رفته، و عقیده داشته است که مالکیت شخصی باید در جای خود محترم و محفوظ بماند! نمی‌دانیم مادی‌ها این مطالب را چطور تعلیل

ص: ۳۴

می کنند؟!

«شوپنهاور» که از فلاسفه قرن نوزدهم میلادی است، با اینکه پدرش از ثروتمندان و تجار بود و تا اواخر عمر از جهت معاش احتیاجی به کسب و کار نداشت و حتی نیازمند به استفاده از مقام علمی خود نیز نشد، یکی از فلاسفه ایده‌آلیست افراطی بوده است! اما به عکس، «ژان ژاک روسو» (متولّد سال ۱۷۱۲) از هر جهت در نقطه مقابل اوست- یعنی از جهت مادی فقیر بوده، پدرش ساعت سازی می کرد و در اثر پاره‌ای از پیش آمدها نتوانست او را نگاهداری کند، روزگارش تقریباً همه به در به دری و بی‌خانمانی سپری شد؛ با این همه اساس فلسفه او، روی عشق به طبیعت قرار داشت نسبت به مباحث فلسفه اولی (امور عامه) بی‌اعتنا و بی‌عقیده بود می گفت ما نمی‌توانیم بفهمیم که عالم قدیم است یا حادث؟ و نفس باقی است یا فانی؟ فقط به وجود ذات مدرک مرید و حکیمی که در امور عالم متصرف و مؤثر است عقیده‌مند بود، ولی با مسیحیت و آداب دینی که کشیشان مقرر داشته بودند مخالفت می کرد.

«رنه دکارت مؤسس فلسفه جدید که از مشاهیر فلاسفه قرن ۱۷ میلاد به شمار می‌رود با آنکه نسبتاً ثروتمند بود و بدون احتیاج به کسب و کار، زندگی خودش را اداره می کرد، حتی آن موقع که در هلند بود یک نفر پیشکار برای رسیدگی به اموالش در فرانسه تعیین کرده بود، در عین حال از فلسفه متافیزیک و ماورای طبیعت طرفداری می کرد مردی بود موحد و خداپرست، قانع و بردبار، معاشرت را چندان خوش نمی‌داشت و به انزوا و گوشه گیری تمایل زیادی داشت و به اصول مسیحیت نیز عقیده‌مند بود.

در مقابل او «دیدرو» که از فلاسفه قرن ۱۸ میلادی است در عین این که وضع مادی او تعریفی نداشت، و زندگی خود را از راه ترجمه و تألیف و سایر اشتغالات علمی اداره می کرد، اساس فلسفه‌اش مانند «روسو» روی عشق به طبیعت بنا شده بود، اعتمادش به تجربه و حس و مشاهده آثار طبیعی بود، به طوری که بعضی درباره او گفته‌اند می‌توان او را «طبیعت پرست» دانست! در باب اعتقاد به صانع کلمات مختلفی از او نقل شده که بعضی دلالت بر اعتقاد او به صانع دارد و از بعضی استشمام تردید و شک می‌شود، و بعضی بسیار تند و زننده و گستاخانه است به همین جهت بود که اولیای دین مسیح او را تکفیر کرده و از ملحدین شمرده‌اند.

***

خلاصه اگر بخواهم رشته سخن را در این قسمت دراز کنم و به شرح حال یک یک از فلاسفه قدیم و جدید و مقایسه وضع زندگی آنها با طرز تفکّر فلسفیشان بپردازم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» منظور این بود نمونه مختصری بدست داده باشم، نمی‌دانم شاگردان مکتب مارکس (مؤسس فلسفه مارکسیسم و رهبر بزرگ کمونیست‌ها) در مقابل این شواهد تاریخی چه می‌توانند بگویند؟! آیا جز اعتراف به اشتباه و خطا و صرف نظر کردن از اصل سابق راه دیگری دارند؟! آیا پس از این همه مدارک روشن حاضرند گفتار خود را پس گرفته و از این به بعد منصب علت العلل بودن را از «وضع اقتصاد و دستگاه‌های تولید» سلب کنند؟! ...

ص: ۳۵

باور نمی‌کنم ... چرا؟

زیرا آنها بسیاری از این شواهد تاریخی را دیده‌اند اما از آنجایی که هدف دیگری داشته‌اند همه را ندیده انگاشته و به روی مبارک خود نمی‌آورند!

من وقتی به این گونه سخنان دور از منطق برخورد می‌کنم و می‌بینم طرفداران آن با لجاجت مخصوصی دو دستی به آن چسبیده و حاضرند برای حفظ آن حقایق روشن تاریخی را انکار کنند، یادم به حکایت آن مردی می‌افتد که مقداری باروت قاچاق با خود حمل کرده بود، وقتی وارد دروازه شهر شد مأمورین بازرسی اطراف او را گرفته، و شروع به کنجکاوی کردند، بالاخره راز او فاش شد، صاحب باروت بدون اینکه ذره‌ای قیافه خود را تغییر دهد، رو به مأمورین بازرسی کرده گفت: آقایان اشتباه می‌کنید! اینها زیره است، نه باروت- مأمورین در حالی که دهانشان از تعجب باز مانده بود، گفتند: این حرف‌های بی اساس چیست؟ اینها باروت است، مگر چشم نداری؟! صاحب باروت باز حرف خود را دنبال کرد و اصرار داشت که اینها زیره است!

یکی از مأمورین گفت حالا که اصرار داری، ما آن را امتحان می‌کنیم و قدری از آن را آتش می‌زنیم، صاحب باورت فوراً دست زیر باروت کرده و کفی از آن را برداشت و گفت بسم اللّه ... یکی از مأمورین خود را عقب کشیده آتش کوچکی روی دست او گذارد ناگهان شعله و دود باروت به طرف آسمان بلند شد و به سر و صورت صاحب باروت هم اصابت کرده موهایش سوخت، دود باروت وارد حلق او شد، و سرفه شدیدی به او دست داد، ولی او با کمال بی‌پروایی در همین اثنا شروع به داد و فریاد کرد و با حروف مقطع می‌گفت:

نگفتم ... نگفتم ... زیره است!!

ص: ۳۶

رابطه مذهب و طرز اقتصاد!

از سخنان گذشته اجمالًا معلوم شد که پیروان «مارکس طبق یک اصل موهوم و بی‌روح کلیه موضوعات اجتماعی حتی «مذهب» را مولود وضع اقتصاد و دستگاه تولید می‌دانند- قبل از آنکه شواهد بیشتری بر بطلان این عقیده بیان کنم لازم می‌دانم این مطلب را تشریح کنم که این جمعیت با چه ترتیبی این دو موضوع غیر مربوط را به هم مربوط می‌سازند، زیرا تناقض گویی ایشان در این قسمت، کار را بر ما آسان‌تر می‌کند و برای رسیدن به مقصود به ما کمک می‌دهد:

۱- گاهی می گویند:

«بسیاری از مذاهب از لحاظ داشتن جنبه یکتاپرستی و توحید یکی از بهترین طریق تمرکز و ایجاد اجتماع متشکل بوده است. از این رو در آن اوقاتی که وضع اقتصاد و پیشرفت تجارت ایجاب یک مرکزیت قوی می‌کرده که طوایف و قبایل کوچک بلکه کشورها را به هم مربوط سازد و «سلاطین» یعنی خدایان کوچک! را از میان بردارد، این گونه مذاهب ظاهر می‌شد، مذهب عیسویت و اسلام هر دو از این قبیل است»!

«دکتر آرانی در همان نشریه «عرفان و اصول مادی» تصریح می‌کند که عیسویت در میان یک قوم زیردست پیدا شد اما چون مصادف با تمرکز حکومت‌ها و تشکیل امپراطوری بزرگ روم بود، خدای عیسویت که خدای یک ملت کوچک (یهودی‌ها) بود ترقی کرده خدای عمومی دنیای متمدن قدیم شد!- همچنین در مورد اسلام، او و بعضی دیگر از رهبران کمونیست ایران تصریح کرده‌اند که «در اثر ترقی اقتصاد وماديات عربستان، احتیاج به تشکیلات و تمرکز، در آن نقطه زیاد شده بود و اوضاع مادی محیط ایجاب یک تشکیلاتی که مبنی بر اساس توحید باشد می‌نمود از این رو مذهب اسلام در آن تاریخ به ظهور پیوست»!

هر کس اطلاعات مختصری در قسمت تاریخ ظهور مسیح علیه السلام و پیغمبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله داشته باشد، و به وضع اجتماعی اعراب و یهود در زمان‌های مقارن پیدایش عیسویت و اسلام آشنا باشد، قطعاً از شنیدن این سخنان در شگفت خواهد شد، زیرا می‌داند یک چنین جنبش‌های عظیم تاریخی که هر کدام در زمان خود سرچشمه تحولات بزرگی در عالم بوده و خط سیر تاریخ را تغییر کلی داده است و تأثیرات عمیق آن‌ها تا به حال در فکر ملتهای متمدن دنیا باقی مانده است ممکن نیست با چنین علل سست و پستی تعلیل شود!

من در عین این که شما را در این تعجب صاحب حق می‌دانم؛ دوست می‌دارم عجله را کنار گذاشته، قدری صبر و حوصله به خرج دهید که درست این دعاوی بی‌مدرک را شرح دهم آن گاه با یک نظر دقیق به همان اندازه که آنها سطحی قضاوت کردند ما عمیقانه در اطراف آنها بررسی کنیم ...

۲- گاهی از این تعلیل نیز عدول کرده و کیفیت ارتباط ظهور ادیان را با وضع اقتصادی محیط این گونه تشریح می‌کنند:

ص: ۳۷

«فشار شدت عمل اربابان در مقابل بردگان و اجحاف و تعدی فئودالها (خوانین) و اریستوکراتها (اشراف) نسبت به طبقه رنجبر و زیردست؛ گرچه باعث قیامهای شدیدی می‌گردیده است، ولی به موازات این قیامها و نتیجه نگرفتن از آن افکاری که بتواند مایه تسلی خاطر برای توده محروم باشد در بین اجتماع شیوع پیدا می‌کرده و کم کم «مذاهب» که اثر تخدیر روحی دارد ظاهر شد!»

«لنین در کتاب «سوسیالیزم و مذهب می‌نویسد: «مذهب در جامعه به منزله تریاك و افیون است ! «آرانی» در نشریه‌ای که سابقاً نام بردیم می‌گوید: «همیشه در کشورهایی که صنعت و اقتصاد ترقی پیدا می‌کرده، و طبقه ضعیف امید موفقیت را در خود می‌دیده است افکار مذهبی و عرفانی برچیده شده و بجای آن افکار ماتریالیستی (مادی گری) نشسته!، ولی آن اوقات که انحطاط تمدن و بحران اقتصادی درگیر شده، بازار مذاهب و فلسفه متافیزیک رواج بیشتری به خود گرفته است»! ...

این سخن در واقع خلاصه یک رشته مطالب مکرری است که صفحات متعددی از آن نشریه را اشغال کرده است و به همین جهت «آرانی ظهور فلاسفه مادی را درعهد یونان باستان و ظهور فلاسفه متافیزیک (ماوراء الطبیعه) را در عهد افلاطون و ارسطو معلول همین موضوع می‌پندارد همچنین ظهور عیسویت و استقبال اسیران را از آن شاهد این مدعا قرار می‌دهد.

۳- زمانی هم می‌گویند: «چون افکار مذهبی، طبقه استثمار شونده را به صبر و بردباری در مقابل فشار و تعدی طبقه «استثمار کننده دعوت می‌کرده، از طرف این طبقه مورد استقبال قرار گرفته است!

«لنین» می‌گوید: «مارکسیسم، کلیه مذاهب جدید و تشکیلات مذهبی را آلت دست ارتجاع بورژوازی دانسته و هدف آن را استثمار و تحمیق طبقه کارگر می‌داند»!!

این بود خلاصه نظریات ضد و نقیض مارکسیستها و کمونیستها در مورد تطبیق پیدایش مذهب بر «اصول ماتریالیسم»!

یک بام و دو هوا!

البتّه همان‌طور که سابقاً گفته شد تمام این سخنان بیش از هر چیز در مقابل تاریخ بشریت محکوم و شرمسار است زیرا با هیچ تاریخی نمی‌توان آن‌ها را تطبیق کرد- از این گذشته اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم این تعلیل‌ها خود به خود متناقض و با هم کمال مباینت را دارد، در حقیقت به گفتار افراد مغرض از همه چیز شبیه‌تر است.

در یکجا بسیاری از مذاهب را یکی از عوامل پیشرفت دانسته و پیدایش آن را هنگام ترقی اوضاع اقتصادی و احتیاج به تشکیلات قوی می‌دانند و اسلام و عیسویت را برای آن مثال می‌آورند، و تصریح می‌کنند که این مذاهب در زمان خود یک قدم برجسته به سوی ترقی و تکامل بوده‌اند، ولی در جای دیگر همین افکار مذهبی را مولود بحران‌های اقتصادی و عدم موفقیت طبقه «استثمار شونده» در مقابل «استثمار کنندگان» می‌دانند، و باز همان مذهب عیسویت را شاهد و مثال می‌آورند، آیا این حرف‌ها جز کوسه ریش بهن و یک

ص: ۳۸

بام و دو هوا نتیجه دیگری به دست می‌دهد؟

همه می‌دانیم مذاهب و ادیان عمده‌ای که در روی زمین در میان اقوام مختلف انتشار یافته‌اند (مانند مذهب یهود و نصاری و اسلام) به دو اصل اساسی نظر داشته‌اند- نخست: توجه به اخلاق و فضیلت و روحانیت و سرای دیگر و جهان پس از مرگ، یعنی عالم بقا و ابدیت و اعتقاد به بایگانی کلیه اعمال و ظهور نتایج نیک و بد آنها در آن عالم، و دیگر: توجه به این جهان و طرز زندگانی در آن، و کیفیت روابط انسان‌ها به یکدیگر، و وضع قوانینی که برای نظم و اداره آنها لازم است- کتاب‌های مذهبی مخصوصاً قرآن که کامل‌ترین آنهاست این دو قسمت را به طور شایسته‌ای تشریح می‌کند.

بدیهی است این دو اصل (یعنی تحکیم روابط افراد به وسیله نشر تعلیمات دینی، و سوق آنان به سوی فضیلت و معنویت) هرگز از هم جدا نبوده‌اند، و هر دو با هم مورد پشتیبانی پیامبران بوده، و چنان نبوده که یک روز و یک سال متوجه اصل اوّل باشند و روز و یا سال دیگر به اصل دوم بپردازند- یک زمان مردم را سوق به معنویات و اعتقاد به زندگی جاویدان دهند و زمان دیگر روابط افراد را به هم محکم سازند بلکه بذر این دو موضوع در یک زمان در سرزمین قلب‌ها پاشیده می‌شده.

بنابراین، ادیان و مذاهب یک خاصیت بیشتر ندارند، پس اگر سؤال شود آنها در چه زمان‌هایی ظاهر شده‌اند آن هم باید فقط یک جواب داشته باشد.

در این صورت آن افراد خیال‌بافی که روی اصول نامنطقی خود هر روز تفسیر جدیدی برای ظهور ادیان می‌کنند جز روشن ساختن سرگردانی خود کار دیگری انجام نخواهند داد!

اگر واقعاً دستورات مذهبی همانطور که شما خیال کرده‌اید و یا عمداً افترا بسته‌اید مردم را به صبر و بردباری در برابر ظلم و ستم طبقه استثمار کننده وادار می‌کند و اینها را جزء قضا و قدر حتمی و اجتناب‌ناپذیر می‌شمرد! و از این جهت صد درصد به نفع طبقه استثمار کننده تمام می‌شود پس چرا می‌گویید افکار مذهبی همواره برای اوّلین بار از طرف طبقه ضعیف استقبال می‌شده است؟!- بگویید طبقه نیرومند ابتدا از آن استقبال می‌کرده است؛ و اگر ظهور مذاهب وسیله متشکل شدن طبقات ضعیف و مبارزه علیه سرمایه داران بوده پس چطور آن را حافظ منافع جامعه سرمایه‌داری می‌دانید؟!

من تصور می‌کنم چون منظور عمده گویندگان این سخنان اغفال پیروان خود بوده، و در نظر داشته‌اند هر طور که هست آنها را از تعلیمات مذهبی دور و به مقاصد خود نزدیک‌تر کنند، آن قدر دقت و تأمل در پیرامون گفته‌های خود به عمل نیاورده، و بدون آنکه حساب آنها را درست برسند آنچه توانسته‌اند گفته‌اند.

اکنون که معلوم شد این تعلیلاتی که این جمعیّت برای ظهور ادیان بیان کرده‌اند تا چه اندازه متناقض است موقع آن رسیده که به حساب هر یک جداگانه رسیدگی شود.

***

همین که سخنان محمود به اینجا رسید ناگاه چشمش به ساعتی که در طرف چپ او روی دیوار نصب شده بود افتاد- متوجه شد که چند دقیقه بیشتر به ساعت «۹» باقی نمانده- فهمید که جلسه او بدون پیش‌بینی قبلی

ص: ۳۹

قریب سه ساعت طول کشیده و مدتی از وقت کارهای ضروری او را هم اشغال کرده است، بلافاصله سخنان خود را قطع کرد و برای خارج شدن مهیا شد ...

افسر شهربانی- راستی باید شما را به این هوش سرشار و اطلاعات وسیع تبریک می گویم- من نمی‌دانم چگونه حالت مسرت و انبساطی که در این جلسه برای من دست داد شرح دهم- باور کنید محبتی که قبلًا نسبت به شما داشتم با آنچه فعلًا در خود حس می کنم، به هیچ وجه قابل مقایسه نیست- زیرا آن وقت این گونه اطلاعات و قدرت منطق که با هوشمندی مخصوصی توأم است از شما ندیده بودم، ای کاش در میان جوانان ما مثل شما فراوان بودند با کمال جرأت می‌توانم ادعا کنم که سرچشمه اصلی بدبختی‌ها و رنج‌های فراوان روحی و جسمی امروز ما کم‌اطلاعی و تقلید کورکورانه است.

اگر جوانان ما با دقت و مطالعه بیشتری قدم بر می‌داشتند هیچ‌گاه آلت دست بیگانگان و ایادی آنها نمی‌شدند و ملیت و آزادی خود و میلیون‌ها افراد هموطن خود را به مخاطره نمی‌انداختند، افسوس که در اثر نواقص برنامه‌های فرهنگی، و تربیت‌های غلط، روز به روز سطح افکار بسیاری از جوانان ما پایین‌تر آمده و وضع اخلاقی آنان اسف‌انگیزتر می‌شود، واقعاً به موازات این اوضاع تأثیر تبلیغات مسموم در افکار آنان بیشتر می گردد، و اگر به زودی فکر اساسی برای این موضوع نشود، و با یک نقشه صحیح به اصلاح فرهنگ نپردازند چیزی نمی گذرد که امید اصلاح بدل به یأس قطعی شده و کار به جایی خواهد رسید که سر کلافه از دست خود آنان هم بدر می‌رود، آن گاه باید ناظر صحنه‌های تأثرآور و شاهد حوادث دردناک و ناگواری بوده باشیم.

من مکرر با افراد مؤثر و رجال فرهنگی تماس گرفته‌ام و این موضوع را با ذکر شواهد و دلایل روشن گوشزد کرده‌ام، با هر کدام طرف صحبت می‌شوم می‌بینم او هم با من هم صداست بلکه از خرابی اوضاع مطلع‌تر است ولی تعجب در این است که با این حال عمل مثبتی برای برانداختن ریشه فساد دیده نمی‌شود- گمان می کنم غالباً دروغ می گویند واقعاً خواهان اصلاحات نیستند، بلکه شاید از این وضع هرج و مرج استفاده می کنند، چیزی که هست چون امروز خرابی وضع فرهنگ افکار عمومی را به خود متوجه ساخته و طوری هم نیست که بتوان پرده بر آن انداخت، بهترین راه برای نجات از دست اعتراضات و حملات سیل آسای مردم را، این می‌دانند که خود نیز با آنها هم صدا شوند و فریاد آی دزد آی دزد بلند کنند!

بعضی هم خیال می کنند اصلاح یعنی «سر نیزه ! یعنی نفس‌ها را قطع کردن، و به قدری خشونت و شدت عمل به خرج می‌دهند که افراد منحرف را در عقاید فاسد خود راسخ‌تر می‌سازند! ببخشید ... مزاحم شدم- امیدواریم همان‌طور که وعده دادید امشب دوباره مرا بدیدار خود شاد کنید، و بقیه سرگذشت خود را مشروحاً بیان فرمایید، مطمئن باشید هر اندازه شما بخواهید من به شنیدن این گونه مطالب علاقه‌مندم و در انتظار امشب دقیقه شماری می کنم، هم‌چنانکه برای نجات شما از خطرهایی که ممکن است در پیش باشد حداکثر کوشش را خواهم کرد- گرچه دوست نمی‌دارم بیش از این مزاحمت کنم، می‌دانم وقتتان هم خیلی تنگ است ولی میل دارم در پایان این جلسه، ضمن چند دقیقه هم که باشد علت اساسی اشتباه

ص: ۴۰

ماتریالیست‌ها را در مورد اصل مزبور بیان کنید زیرا توضیحاتی که دادید گرچه نکات مبهمی را برای من روشن ساخت ولی گمان می‌کنم برای پی بردن به علت اصلی اشتباه آنان کافی نباشد.

محمود- جناب سروان عجله نکنید وقت بسیار است حرف هم بسیار، من در اینجا یک مطلب به شما عرض می‌کنم شما خودتان بقیه‌اش را حساب کنید و آن راجع به انتحار و خودکشی «ماتریالیسم» است!

***

انتحار ماتریالیسم!

بدترین بلایی که به جان این روش فلسفی افتاده و آن را به فنا و نیستی تهدید می‌کند، این است که خودش به دست خود؛ گور خویش را کنده و وسایل نابودی خود را، بدون آنکه توجه داشته باشد، فراهم کرده است! (دقت کنید).

زیرا وقتی مطابق این منطق، کلیه افکار فلسفی و تئوری‌های علمی حتی روحیات وعادات اشخاص، وخلاصه تمام تحولات اجتماعی و فکری، را مولود محیط مادی و وضع اقتصادی و طرز دستگاه‌های تولید بدانیم، باید فلسفه «ماتریالیسم» هم که محصول یک مکتب خاص فلسفی است؛ به نوبه خود مولود وضع محیط و کیفیت اقتصادی و شرایط مادی معینی باشد- به طوری که اگر آن شرایط تغییر می‌کرد این طرز فکر هم قطعاً تغییر می‌نمود.

ساده‌تر بگویم: افکاری که از مغز شاگردان این مکتب مانند «مارکس- انگلس- لنین- استالین تراوش کرده، طبق اصل مذکور، زاییده وضع محیط زندگی آنهاست که ایشان را تحت تأثیر قهری خود قرار داده و جبراً به قبول این عقیده واداشته است!

با این حال چطور می‌توان آن را به عنوان یک نظریه واقعی مطلق پذیرفت و اساس «جهان‌شناسی» و کشف روابط موجودات عالم قرار داد؟

باز واضح‌تر عرض کنم: ما با یک سؤال کوتاه محکومیت آنان را مسلّم می‌سازیم:

آیا این اصل که همه چیز معلول محیط و شرایط مادی و اقتصادی مخصوصی است عمومیت دارد یا خیر؟! این سؤال یکی از دو جواب بیشتر ندارد، اگر بگویند این اصل کلی نیست و عمومیت ندارد پس برای همیشه باید از صف نظریات کلی فلسفی و جهان‌شناسی خارج شود و در قبر فراموشی دفن گردد!

و اگر واقعاً کلی و عمومی است پس خود آنها و مکتبشان و فلسفه و افکارشان همه و همه، مشمول آن خواهد بود- یعنی همگی زاییده محیط و شرایط خاصی است، در این صورت باز ارزش خود را به طور مسلّم از دست می‌دهد و به محیط بسیار محدودی که قیود زمانی و مکانی و شرایط دیگر از همه سو آن را احاطه کرده است، اختصاص پیدا می‌کند، و در هر حال فلسفه ماتریالیسم مجبور است موقعیت فلسفی خود را ترک گفته و محل را برای فلسفه دیگری که بتواند از عهده تعلیل و تفسیر واقعی عموم موجودات و محیطهای گوناگون، بر آید باز گذارد!

ص: ۴۱

راستی خیلی مضحک است! این آقایان همه چیز را زاییده محیط می‌دانند، اما به خود و افکار خود ابداً توجهی ندارند و بلا جهت خود را از قید این قانون کلی که خودشان ساخته‌اند، مستثنا می‌دانند!

مثل اینکه در گوشه‌ای از عالم ارواح، یعنی در خارج از محیط ماده (همان محیطی که اصلًا آن را قبول ندارند) کرسی گذارده و آزادانه و بطور مطلق (بدون اینکه تحت تأثیر محیط خود قرار گیرند) درباره اوضاع جهان ماده، مطالعه و قضاوت می‌کنند!

ما می‌خواهیم به آنها حالی کنیم که اگر راستی این قضاوت‌های شما در محیطی است خارج از افق ماده که حتی دست تحول و دیالیکتیک به سوی آن دراز نمی‌شود، پس ناچار باید به قبول فلسفه ماورای طبیعت تن در دهید، و الا شما را با منطق خودتان به قعر عالم ماده متغیر می‌کشانیم و با زنجیرهای محیط مخصوص و طرز تولید معین، در گوشه‌ای از آن زندانی می‌کنیم، تا هرگز نتوانید از محیط کوچک خود خارج شده و بر جهان پهناور، بر محیطهای مختلف، و بالاخره بر کلیه تاریخ بشریت حکومت کنید، ما می‌خواهیم با این منطق، آن نظریه غیر منطقی را از مغز شما بیرون کشیده، در قبرستان اوهام دفن کنیم.

شاید باور نمی‌کردید در مثل چنین بن‌بستی گرفتار شوید ولی این سرانجام همان راهی است که با عجله و بی‌صبری به پای خود پیموده‌اید!

این بود سرگذشت انتحار ماتریالیسم!

محمود پس از ختم این جمله خداحافظی کرده و ازمنزل افسر شهربانی خارج شد.

***

صفیر گلوله همه جا پیچید!

فکر مطالبی که در منزل افسر شهربانی به میان آمده بود اجازه نمی‌داد که محمود به فکر دیگری بپردازد، به خصوص آن که آن مطالب را نتیجه افکار خودش می‌دانست- و همین طور هم بود. آری انسان همان‌طور که به فرزندش علاقه دارد، به مولود افکارش نیز علاقه‌مند است- بلکه اگر کسی بگوید انسان نتایج فکری خود را بیش از فرزندش دوست می‌دارد مبالغه نکرده است- زیرا آن زاییده روح اوست و این مولود جسم او.

آزادانه قدم بر می‌داشت و با اطمینان خاطر به طرف تجارتخانه عمویش روان بود.

در این اثنا قیافه دو جوان مرموز که یکی به دیگری آهسته اشاره می‌کرد و محمود را نشان می‌داد؛ توجه او را به خود جلب کرده و رشته افکارش را در هم ریخت- طومار مباحث علمی و فلسفی و اجتماعی از جلو فکر او پیچیده شد و صحنه لذت‌بخش بررسی و غور در کشف حقایق، از پیش نظرش کنار رفت و به جای آن صحنه ناراحت کننده‌ای ظاهر گردید.

افکار مربوط به قتل و ترور دوباره به مغز او تجدید شد و قیافه مرگ با چنگال خونین در برابرش خودنمایی کرد. به نظرش رسید که تهدیدی که نسبت به او کرده‌اند در شرف وقوع است- راستی هم همین

ص: ۴۲

طور بود ...

«از کجا این دو جوان مأمور انجام آن نباشند، ریخت و هیکل آنها هم به این گونه کارها می‌خورد- اگر درباره من سوء نیتی ندارند چرا یکی به دیگری اشاره کرد و مرا به او نشان داد؟- چرا حرکات آنان این طور غیر عادی به نظر می‌رسد؟! و برای چه مثل سایه دنبال من قدم بر می‌دارند؟! مثل اینکه خیالی در سر دارند!

قدم‌ها را سریع‌تر بردارم و خود را به یکی از مراکز پلیس نزدیک کنم ولی باید سعی کنم آنها نفهمند که من موضوع را دریافته‌ام زیرا ممکن است قبل از رسیدن به پناهگاه مرا از پای درآورند».

این افکار همچون امواج خروشانی کشتی مغز او را در میان گرفته بود گاهی نیز خود را به این سخن تسلی می‌داد: واقعاً نمی‌توان گفت این دو نفر سوء قصدی دارند، چرا من، مانند افراد سطحی از یک مقدمه خیالی نتیجه قطعی بگیرم؟! من مسلمانم مسلمان باید نسبت به کلیه افراد خوش‌بین باشد، با این حرکات و اشارات نمی‌توان حسن ظنی که وظیفه ثابت هر فرد مسلمان است ترک کرد- از کجا که آنها دوستان من نباشند و من قیافه آنها را مانند نامشان فراموش کرده‌ام و به فرض اینکه از وابستگان حزب کمونیست باشند معلوم نیست نظری جز ارعاب و ترسانیدن من داشته باشند؛ مگر نه ترور شخصی برخلاف عقیده آنها است؟! آنان طرفدار انقلاب خونین دسته جمعی هستند، کشتن یک نفر آن هم مانند من کدام درد آنها را دوا می‌کند؟- برای تغییر رژیم فعلی که هدف آنها است کشتن من چه اثری دارد؟ ...

وضع خیابان مانند همیشه شلوغ و پر از جار و جنجال بود، هر کس به کار خودش سرگرم و برای خود عالمی داشت- پیاده روها تا نصف، از اجناس رنگارنگ دست فروش‌ها پر شده بود و راه را بر عابرین تنگ می‌کرد، هر یک از فرط بیکاری با سرمایه مختصری تشکیلاتی که به بازیچه کودکان شبیه‌تر بود تا به وضع یک مغازه، فراهم کرده و با داد و فریاد و آهنگ‌های مختلفی جنس خود را تبلیغ می‌نمودند مخصوصاً صدای ضعیف و حرکات آن پیرمرد جوراب فروش که برای تحصیل یک لقمه نان هزاران زحمت و بدبختی می‌کشید، دیدنی بود.

در کنار خیابان یعنی موازی با صف دست فروش‌ها یک صف طولانی از اتومبیل‌های آخرین سیستم که مانند حلقه‌های زنجیر و یا واگن‌های قطار پشت سر هم چسبیده بودند، دیده می‌شد- اگرچه میان این دو صف بیش از یک متر فاصله نبود ولی بین این دو قسم زندگانی هزاران فرسنگ راه بود!

هر وقت دست فروش بیچاره فراغتی از کار سنگین خود پیدا می‌کرد نگاه حسرت باری به صف اتومبیل‌ها می‌انداخت و آه سوزانی که از ناراحتی درونی او حکایت می‌کرد از دل می‌کشید، حرکات ماشین سوارها که با هزار نخوت و تکبر، درب اتومبیل را باز کرده و بر بالش‌های نرم تکیه می‌دادند بیشتر او را آتش می‌زد- ای کاش حالا- که حاضر به کم کردن این فاصله طبقاتی نیستند لااقل این همه تظاهر هم نداشتند!

اعصاب او در اثر مشاهده این اوضاع و مقایسه آن با زندگی فلاکت بار خود دچار تشنج می‌شد، ولی به امید یک روز انتقام! خود را تسلی می‌داد، دست فروش‌ها اتومبیل سوارها را خوب می‌دیدند و حتی در جزییات حرکات آنها دقت می‌کردند، اما اتومبیل سوارها با این که ظاهراً چشم سالمی داشتند ابداً وضع این

ص: ۴۳

بیچاره‌ها را نمی‌توانستند ببینند!

آری غبار نخوت و غرور پرده ضخیمی بر چشم آنها انداخته بود یا اینکه تصمیم گرفته بودند حقایق را نفهمند و الاـ هر کس کمترین شعور و عقلی داشت از مطالعه این منظره کوچک می‌توانست عواقب وخیم آن را درک کند!

آری کمونیست‌ها معتقدند رژیم «سرمایه داری» نطفه «کمونیسم» را در دل خود می‌پروراند و در موقع معین این فرزند ناخلف را بر زمین می‌گذارد، البتّه این سخن اگرچه درباره یک رژیم سرمایه‌داری صحیح و روی اصول عدالت، غلط است، و به زودی دلیل آن را از زبان محمود خواهید شنید ولی درباره این سرمایه‌داری امروز صد درصد مقرون به حقیقت است!

واضح‌تر بگوییم: چیزی که امروز دنیا را با خطر کمونیسم مواجه کرده، همین روش سرمایه داران فعلی است که همچون طوفان شدیدی این کشتی را به طرف گرداب انقلاب نزدیک می‌سازد- این‌ها هستند که حرص و آز و شهوت، چشم و گوششان را کور و کر نموده نه قیافه مهیب امواج کوه پیکر را می‌بینند و نه دهانه مخوف گرداب انقلاب، و روز به روز خود را به مرکز خطر نزدیک‌تر می‌سازند. تو ای خواننده نیز انصاف ده، آیا وضع فعلی سرمایه داران ما با کدام قانون عقلی و مذهبی مطابقت دارد؟ آیا این وضع قابل دوام است؟ آیا با هیچ قیمتی می‌توان آن را نگاهداری کرد؟

در هر صورت ما مجبوریم یکی از دو راه را انتخاب کنیم: یا وضع فعلی سرمایه‌داری را اصلاح نموده و این فاصله خطرناک طبقاتی را که در اثر بی‌عدالتی‌ها و حق‌کشی‌ها تولید شده کم کنیم، و تلخی این داروی نجات‌بخش را تحمل نماییم، و یا اینکه بدون سر و صدا و زحمت بی‌جا، در برابر کمونیسم تسلیم شویم ...

زاید بر این اسباب معطلی است ....

مطمئن باشید هر کس طبعاً از ظلم و بی‌عدالتی بیزار است، مالکیت شخصی، فطری افراد بشر، بلکه حیوانات است و به شهادت وجدان دسترنج هر کس مال خود اوست، و نتیجه فعالیت و زحمت افراد که تناسب مستقیم با نیروی فکری و استعداد بدنی آنان دارد، مال خود آنها می‌باشد.

ولی اگر بی‌عدالتی‌ها از حد گذشت و حقوق بیچارگان به انواع و اقسام بهانه‌ها ملک طلق طبقه خاصی شد کار از حق و عدالت و وجدان می‌گذرد و نوبت به احساسات تند و تحریک غریزه انتقام می‌رسد.

بنابراین باید اعتراف کرد که «کمونیسم» زاییده سرمایه‌داری فعلی است.

***

از اصل داستان دور نشویم ... محمود بدون آنکه توجهی به وضع خیابان داشته باشد با سرعت قدم بر می‌داشت و با افکار خود ادامه می‌داد- مقارن همین حال، دست یکی از آن دو جوان نشانه‌گیری می‌کرد، ماشه پارابلوم به عقب رفت و صفیر گلوله همه جا پیچید.

ولی با آن همه دقت، تیر خطا کرد و از روی شانه محمود در سینه همان پیرمرد مفلوک جواب‌فروش قرار گرفت.

ص: ۴۴

برای چند لحظه سکوت غم‌انگیز و رعب‌آوری تمام خیابان را فرا گرفته بود تنها ناله ضعیفی که شباهت به صدای همان پیرمرد داشت و صدای دخترک خردسالش که در پهلوی او به گریه بلند بود این سکوت را درهم می‌شکست، ولی این وضع دوام پیدا نکرد و به زودی هیاهوی عجیبی جانشین آن شد- افواج مردم مانند سیل به طرف محل حادثه هجوم می‌آوردند، پلیس‌ها سوت می‌زدند و به طرف نقطه‌ای که دود باروت از آنجا بلند شده بود، می‌دویدند.

محمود از مشاهده وضع اسف‌انگیز پیرمرد که در خون خود می‌غلطید و ناله می‌کشید به اندازه‌ای متأثر شد که اختیار از دستش بیرون رفت و بی‌هوش بر زمین افتاد!

وقتی به هوش آمد خود را روی تختخواب بیمارستان مشاهده نمود؛ در حالی که یکی از پرستاران دست و سر او را پانسمان می‌کرد و عمویش با قیافه اندوهناکی بالای سر او نشسته بود- همین که چشم‌های نیمه باز او به گردش درآمد و بر چهره عمویش نظری انداخت بی‌اختیار اشک‌های شادی از گونه‌های زرد عمویش سرازیر شد و تبسم مخصوصی بر لبهایش نقش بست، بلافاصله پسر برادر را در آغوش گرفت و به دلداری او سخن آغاز کرد.

اما محمود هنوز نمی‌توانست حرف بزند، تنها با حرکات چشم سخنان او را پاسخ می‌داد- در اوّلین زمانی که زبانش با زحمت زیاد به گردش افتاد سؤالش این بود:

عموجان! آیا شما خبر دارید آن پیرمرد دست فروش که هدف گلوله قرار گرفت چه بسرش آمد؟ ... آیا هنوز زنده است؟! ... بچه کوچکش در آن هیاهو چه شد؟

عموی محمود در حالی که در قلب خود از این حس نوع دوستی تمجید و تحسین می‌کرد این جمله را در پاسخ او گفت:

خبری نیست- ان‌شاءاللّه جان به سلامت می‌برد ...

محمود- چرا مرا به بیمارستان آورده‌اند- چرا دست و سرم را پانسمان کرده‌اند؟ بالاخره فهمید زخم سر و دستش در اثر زمین خوردن ناگهانی هنگام بی‌هوشی بوده است.

بیش از یک ساعت و نیم از شب نگذشته بود که یکی از پرستاران با عجله وارد اطاق شد و گفت: جناب سروان از جریان حادثه مطلع شده و برای دیدن شما می‌آیند، هنوز صحبت او به پایان نرسیده بود که دوست او یعنی همان افسر شهربانی با قیافه خندانی وارد شد.

سلام ... تبریک عرض می‌کنم!!

محمود از این تبریک بی‌موقع در تعجب فرو رفت؛ گرچه سخنی نگفت ولی قیافه عصبانی او که با یک نوع استفهام انکارآمیز توأم بود حالت درونی او را تفسیر می‌کرد.

افسر شهربانی- سکوت او را درهم شکست و گفت:

آقای عزیز! تعجب ندارد، در راه حق و حقیقت هر نیشی نوش است و هر زهری دارو- مگر نشنیده‌اید که پیشینیان گفته‌اند «باغبان تا دست در میان خار نبرد گل نچیند و تا گزند نیش زنبور را تحمل نکند از کندو

ص: ۴۵

عسل نگیرد» هرگز از این‌گونه پیش آمدها نگران نباشید زیرا همیشه تحمل زحمات و شداید، برای نیل به هدف‌های مقدّس شیوه رادمردان بزرگ جهان بوده است.

ضمناً این پیام شادی را نیز به شما بدهم که آن دو نفری که نسبت به شما سوء قصد کرده بودند یکی فوراً دستگیر شد، و آن دیگر اگر چه فرار کرد ولی به زودی به چنگ قوای انتظامی افتاد، و فعلًا هر دو زندانی هستند و مشغول تکمیل پرونده آنها هستیم، تا ببینیم کار آن پیرمرد مجروح به کجا می‌کشد و به طوری که امروز در بازجویی اقرار کردند هر دو از اعضای حزب توده هستند یکی «حسین» و دیگری «هوشنگ» نام دارد و از قرار معلوم یکی از آنها سابقه چاقوکشی هم دارد!

وقتی از علت داخل شدن آنها در حزب سؤال کردم هوشنگ اظهار داشت که: «پس از خاتمه تحصیلات یعنی پس از دوازده سال رنج و زحمت هر چه تقلاـ کردم و به این در و آن در زدم کاری پیدا نکردم چندین مرتبه به وزارت فرهنگ مراجعه کردم و حتی برای آموزگاری کلاس‌های اوّل و دوم ابتدایی و لو در دهات باشد حاضر شدم، آن هم سودی نبخشید، عاقبت مجبور شدم به صف آن جمعیّتی که اظهار طرفداری از طبقه محروم می‌کنند و شعار آنان «نان و کار برای همه است بپیوندم، شاید از این راه بتوانم سر و صورتی به وضع زندگی خود دهم، با اینکه قلباً به این مرام علاقه‌مند نیستم، زیرا تربیت خانوادگی من طوری است که با این حرف‌ها ابداً سازش ندارد- پدرم مردی خداپرست و نیک‌اندیش بود و مرا نیز با همین اخلاق تربیت کرده است.

اما چه کنم وضع زندگانی مرا مجبور کرده که در این راه قدم گذارم، وی اظهار می‌داشت که نظیر او در میان افراد حزب بسیارند که همه از درد بیکاری به صفوف حزب پیوسته‌اند.

«حسین» همه با اظهار تأسف در پاسخ سؤال مذکور گفت:

در کوچکی پدر و مادرم را از دست دادم و سرپرست دیگری نداشتم که مرا به مدرسه بفرستد و یا به شغلی وادارد، قهراً در صف افراد ولگرد قرار گرفتم اما متوجه بودم که وجدانم همیشه مرا ملامت می‌کند و به ترک این روش توصیه می‌نماید- خوشبختانه به راهنمایی و کمک یکی از آشنایان در یکی از کارخانه‌های آجرفشاری مشغول به کار شدم، قدری خاطر آسوده و از ملامت و سرزنش وجدان رهایی یافتم خیال می‌کردم با آن وضع می‌توانم برای همیشه یک زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشم.

ولی متأسفانه یک روز صاحب کارخانه با صدای خشن و قیافه مخصوص به خودش کارگران را مخاطب ساخته و گفت:

چون این روزها کار ما زیاد شده، و به علاوه وضع فعلی برای ما مقرون به صرفه نیست، لازم است از این به بعد ۲ ساعت بر ساعات کار افزوده شود بدون آن که کسی توقع مزد زیادتر داشته باشد کسانی که به این وضع راضی نیستند از همین فردا نیایند و چنانکه کسی شانه از زیر کار خالی کند با کتک بیرونش می‌کنم!!

بعضی از کارگران می‌خواستند اعتراض کنند ولی با شنیدن حرف‌های رکیک و زشت کارفرما فوراً ساکت شدند- من و عده‌ای از رفقا تصمیم گرفتیم که با آن وضع ننگین مبارزه کنیم و از همان روز در دفتر مرکزی

ص: ۴۶

حزب نام‌نویسی کردیم- من با اینکه سواد نـدارم می‌فهمم که اصول این حزب ظالمانه و برخلاف حق و عـدالت است ولی چه باید کرد جواب ستمکاران و زورگویان را باید با ظلم و ستم داد!!

افسر شهربانی پس از نقل این سخن گفت:

بعد از شـنیدن اظهارات این دو نفر به یاد گفته‌های شما افتادم که مردم فطرتاً حق شناس و خداپرستند ولی رفتار ظالمانه سرمایه‌داران افراطی است که آنهـا را از جـاده فطری منحرف سـاخته و روز به روز بر عـده ناراضـی‌ها می‌افزایـد، ای کاش ذره‌ای عقل داشـتند و عواقب وخیم آن را به چشم خود می‌دیدند! اما هیهات ...

حقیقتاً نمی‌توان حوادث آینده را پیش‌بینی کرد من هرگز فکر نمی‌کردم امشب در این بیمارسـتان بیایم، بلکه تصور می‌کردم جلسـه خصوصـی خودمان را در منزل تشـکیل خواهم داد، ولی اگر حال شـما مساعد باشد ممکن است همین جا چند جمله دیگر در دنباله مطالب صبح و بقیه سر گذشت خود بیان کنید، جداً استفاده می‌کنم.

اگرچه بحث در پیرامون این موضوع برای محمود با آن حال کسالت خالی از اشـکال نبود ولی از آنجایی که شدت علاقه دوسـتش را به این‌گونه صحبت‌ها مشاهده نمود و همیشه سرش هم برای این موضوعات درد می‌کرد با پیشنهاد او موافقت کرده و رشته سخن را از اینجا آغاز کرد:

نظر به اینکه امروز صـبح عرایضـی که در پیرامون عقایـد کمونیست‌ها درباره «مـذهب» کردم ناتمام ماند لازم است قبل از شـروع به شرح سرگذشت خود این موضوع را با مراعات اختصار به پایان رسانم. اکنون اگر حالم اجازه دهد نظریه آنان را درباره «اسلام بیان می‌کنم و با اسـتمداد از منطق و دلیل و قضاوت تاریخ اشتباهات آنها را روشن می‌سازم- تمنا دارم به این قسمت توجه بیشتری داشته باشید:

ص: ۴۷

آیا اسلام یک پدیده مادی است؟!

اشاره

پیروان «مارکس» یعنی کمونیست‌ها پیوسته کوشش می‌کنند کلیه حوادث جهان حتی طرز افکار و کیفیت جوامع بشری را بر اصول ماتریالیسم (مادیگری) تطبیق کنند و حتی الامکان آنها را از راه وضع اقتصادیات محیط تفسیر و تعلیل نمایند.

از این جهت هنگامی که به معنای «ظهور اسلام و پیدایش تمدن عمیق اسلامی برخورده‌اند با هزار زحمت، یک سلسله علل مادی، که آثار عجز و ناتوانی از همه جای آن نمایان است، برای آن ذکر کرده‌اند و به خیال خود از دست این مسأله بغرنج راحت شده‌اند، و با سرپنجه علم و دانش! این راز را نیز گشوده‌اند!

ولی اهل اطلاع به خوبی می‌دانند که این آقایان یا از حقیقت و روح تعلیمات اسلام و تأثیرات آن در سراسر جهان، بی‌خبر بوده‌اند و یا از تاریخ عرب و وضع دنیای معاصر ظهور اسلام اطلاع درستی نداشته‌اند- زیرا به قدری وضع مادی عربستان با این تحول عظیم نامربوط است که با هیچ منطق و بیانی نمی‌توان آن دو را به هم چسبانید، ساده‌تر عرض کنم:

تطبیق یک چنین جنبش عظیمی که آثار عمیق و دامنه‌دار آن سراسر جهان متمدن آن روز را فرا گرفت و اکنون نیز پس از چهارده قرن؛ نفوذ خود را در اعماق قلوب یک جمعیّت بزرگ ۶۰۰ میلیونی حفظ کرده و به تصدیق برجسته‌ترین مورخین غرب و شرق یکی از بزرگ‌ترین تحولاتی است که تاریخ بشریت به یاد دارد، تطبیق یک چنین جنبش عظیمی بر وضع اقتصادیات مکّه (محیط نشو و نمای اسلام) و یا تمام سرزمین حجاز به همان اندازه نازیباست که فرضاً کسی بخواهد زمین لرزه شدیدی که در سال‌های اخیر در مشهد و اطراف آن اتفاق افتاد معلول خراب شدن یک تالار چوبی در یکی از منازل آنجا بداند!

لذا با کمال معذرت از شما اجازه می‌خواهم قبل از هر چیز خلاصه سخنان ایشان را در این قسمت نقل کرده پس از آن نقاط اشتباه آنان را روشن کنم؛ به عقیده آنها:

«قبل از ظهور اسلام مکّه یکی از منازل مهم تجارتی عالم بوده است!- قوافلی که از سند و خلیج فارس و عمان و حضر موت و یمن به بصره و شامات روانه می‌شدند از این شهر عبور می‌کردند! کم کم یک طبقه از اشراف تجارت پیشه‌روی کار آمدند، و در نتیجه حس «تمرکزطلبی» اعراب برای پیشرفت امر تجارت بیدار شد، در اثر بروز جنگ‌های ایران و روم وضع تجارتی آنجا به هم خورد و بازارها کساد شد.

سرمایه‌داران مکّه شروع به رباخواری کردند و طبقه ضعیف را تحت فشار و سختی قرار دادند».

«از طرف دیگر، ازدیاد قبایل عرب آنها را به فکر تحصیل اراضی و سرزمین‌های جدید انداخت، مجموع این جهات سه گانه یعنی حس تمرکزطلبی؛ مبارزه با رباخواران مکّه، بدست آوردن زمین‌های تازه، پیدایش اسلام را ایجاب کرد و به دست یک نفر از اهالی مکّه به نام محمد بن عبداللَّه عملی شد»! ..

ص: ۴۸

«این بود خلاصه علل مادی ظهور اسلام از نظر جهان بینی مارکسیسم! که در نشریات حزب توده، مانند شماره‌های مجله «دنیا» و مجله «مردم» به آن تصریح شده و عین آن بدون کم و زیاد در کتابچه «نگهبانان سحر و افسون» نیز درج شده است».

افسر شهربانی با لبخند- آفرین بر این منطق رسا!

محمود- خواهشمندم یکبار دیگر در اطراف این تفسیر و تعلیل فکر کنید و در مقدمه و نتیجه آن دقت نمایید سپس به عرایض بنده گوش کنید.

از آنچه طرفداران این مسلک (طبق مدارکی که ذکر شد) درباره علل ظهور اسلام گفته‌اند چنین نتیجه می‌گیریم که به عقیده آنان: دین اسلام مانند سایر ادیان بلکه کلیه مرام‌ها و ایدئولوژی‌های بشری، مولود تحولات اقتصادی مخصوصی است که به طور مستقیم یا غیر مستقیم در ایجاد آن مؤثر بوده و اصولًا کوچک‌ترین ارتباطی به جهان ماورای طبیعت و وحی ندارد- یعنی اساساً چنان عالمی وجود خارجی ندارد که بخواهد با آن ارتباطی داشته باشد یا نداشته باشد، هر چه هست و نیست باید در دایره همین علل مادی قرار گیرد!

به عبارت واضح‌تر: همان طوری که تغییر وضع اقتصاد و تکامل دستگاه‌های تولید، انقلاب کارگری «۱۸ مارس سال ۱۷۸۱» را در پاریس برپا ساخت و انقلاب کمونیستی «کراکوی» را در سال ۱۸۵۶ در لهستان تولید نمود و انقلاب پرولتاریایی روسیه کمونیست را در سال ۱۹۱۷ بوجود آورد، همین طور زمانی نهضت اسلامی را در سرزمین عربستان و شبه جزیرهٔ العرب ایجاد کرد!

از نظر یک نفر کمونیست، انقلاب‌های نامبرده با نهضت اسلامی اختلاف اصولی ندارد، بلکه اختلاف در جزئیات و آب و رنگ مطلب است.

مثلًا در انقلاب‌هایی که ذکر شد، پرچمدار و گرداننده چرخ‌های بزرگ انقلاب فقط طبقه پرولتاریا یعنی کارگران بودند که علیه بورژواها قیام کردند، در پاره‌ای از موارد فاتح (مانند انقلاب روسیه) و در بعضی (مانند کراکوی لهستان) مغلوب شدند.

ولی در نهضت اسلامی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر ضعیف هر دو شرکت داشتند!- زیرا پیدایش اسلام از لحاظ ایجاد مرکزیت تجارتی به نفع طبقه تجار، و از نظر مبارزه با رباخواران مکّه به نفع فقرا بود ... سهل است نهضت اسلامی چون همه چیزش عجیب است بگذارید این یک بام و دو هوا را نیز داشته باشد، چه عیبی دارد؟!

افسر مذکور که کم و بیش اطلاعاتی درباره ظهور اسلام و وضع اعراب در زمان جاهلیّت و همچنین مقاصد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله داشت و آنها را به این گونه تعلیلات، ابداً سازگار نمی‌دید، از شنیدن این کلمات دچار تعجب شده بود منتظر بود سخنان محمود تمام شود و شروع به صحبت کند بالاخره طاقت نیاورد، در میان حرف‌های محمود دوید و گفت:

آقا؟ چطور می‌توان باور کرد که یک فرد هر قدر هم کم اطلاع باشد این‌گونه فلسفه چینی‌های دور از

ص: ۴۹

حقیقت داشته باشد؟

از این گذشته، ما می‌بینیم طرفداران کمونیسم در پاره‌ای از نشریات حزبی دم از اسلام و دین می‌زنند، و در روزنامه‌های خود از آیات قرآن و گفته‌های علی علیه السلام سخن می‌رانند، و از آن به نفع خود شاهد و مثال می‌آورند، حتی اعمال و رفتار بعضی از یاران خاص پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را مانند ابوذر غفاری مطابق مذاق خود تفسیر می‌کنند.

محمود- البتّه شما حق دارید باور نکنید ولی اگر به این نکته‌ای که عرض می‌کنم کاملًا توجه داشته باشید هرگز در این قبیل موضوعات دچار تعجب نخواهید شد.

انسان وقتی می‌تواند درست فکر کند، درست بنویسد، و درست سخن بگوید که فکر و قلم و زبان او آزاد باشد و در اطراف هر موضوعی به اندازه کافی مطالعه کند.

اما اگر تمام جوانب قضایا را نبیند و یا نسبت به اصول غیر مسلمی چنان تعصب به خرج دهد که به هیچ قیمت حاضر نباشد ذره‌ای از آن تخطی کند سعی می‌کند هر چه را می‌بیند و می‌شنود در این قالب‌های بی‌روح که قبلًا تهیه کرده است بریزد و به عبارت علمی‌تر! مقید است حقایق را حتماً از طریق اصول ماتریالیسم تفسیر کند، و نتیجه آن بهتر از این نخواهد شد- زیرا حقیقت تابع افکار و خواسته‌های ما نیست ماییم که باید تابع و پیرو حقیقت باشیم.

کسی که عینک کبود رنگی به چشم زده است هیچ جای تعجب نیست که آن رنگ سفید و زننده برف را هم کبود ببیند- حقایق عالم با صدای رسا همواره این ترانه را در گوش ما می‌خوانند.

آزاد باشید، و آزاد اندیشه کنید تا مغز شما از نسیم روح افزای حقیقت بهره‌مند گردد!

اما راجع به اظهار موافقت بعضی از کمونیست‌ها نسبت به امور مذهبی آن هم هیچ جای تعجب نیست، خصوصاً برای امثال شما که نظایر آن را در طول مدت زندگانی خود بسیار دیده‌اید.

زیرا مسلّم است که این‌گونه افراد برای نیل به مقصود خود از هیچ اقدامی که به نفع آنان تمام شود روگردان نیستند، آنها می‌خواهند از هر کلام و هر حادثه‌ای حدّاکثر استفاده را برای پیشرفت مقصد خود بنمایند و به همین دلیل به همه چیز متوسّل می‌شوند آنان منظورشان را می‌خواهند راهش هر راه که می‌خواهد باشد.

یک جوان روشن فکر تحصیل کرده را می‌توان با الفاظ قلمبه و علمی مکتب ماتریالیسم فریب داد ولی یک پیرمرد ساده و یا یک کارگر دیندار احساساتی را نمی‌توان با این حرف‌ها به دام انداخت زیرا او طاقت تحمل مطالب علمی را ندارد!- برای او باید آیات قرآن و سخنان علی علیه السلام را خواند و همان مطلب را به این لباس درآورد. جناب سروان آن‌ها درسشان را خوب بلدند- هر کاری حساب دارد! آدم چیز فهم باید مقتضیات زمان و مکان را نیز در نظر بگیرد!

خلاصه: هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد! ... (خنده محمود و افسر شهربانی) به همین دلیل عوام فریبی‌ها فقط در آن نشریاتی دیده می‌شود که صرفاً جنبه تبلیغاتی دارد و الا آنهایی که به اصطلاح جنبه علمی دارد عموماً از این مقوله‌ها خالی است، من به اکثر نوشته‌های علمی آنان دسترسی دارم، هر کدام را

ص: ۵۰

بخواهیـد در اختیـار شـما می‌گـذارم جز آنچه در اوّل عرض کردم و نظایر آن چیز دیگری در آنها یافت نمی‌شود ... این شـما و این نشریه‌های آنان.

به هر حـال چون مقیـد هسـتم انتقـادات من در هر موضوعی روی اساس منطقی باشـد لـذا از شـما اجازه می‌خواهم شـرح مختصـری درباره وضع جغرافیایی و اقتصادی عربستان به خصوص سرزمین مکّه، در موقع ظهور اسلام، بیان کنم؛ تا اطمینان پیدا کنید که وضع مادی این نقطه کوچک‌ترین تناسبی با پیدایش «اسلام» نداشته، و اصول ماتریالیسم به هیچ وجه نمی‌تواند این موضوع را تفسیر کند.

***

۱- وضع جغرافیایی شبه جزیره عرب

اشاره

سرزمین پهناور عربستان از شبه جزیره بزرگی تشکیل شده که مجموع مساحت آن بالغ بر «۳ میلیون» کیلومتر مربع است- یعنی تقریباً دو برابر ایران، ۶ برابر مساحت فرانسه، ۱۰ برابر مساحت ایتالیا و ۸۰ برابر مساحت سویس است!

از طرف شـمال به شـام و عراق عرب، و از سـمت مشـرق به خلیـج فـارس، و از طرف جنوب به دریـای عمـان، و از جـانب مغرب به دریای احمر منتهی می‌شود- این شـبه جزیره از دو قسـمت تشـکیل شده، اوّل صـحرای وسـیع و ریگسـتان سوزان بی‌آب و علفی که قسمت عمده آن را فرا گرفته، و دیگری قسمت‌های آباد و سواحل حاصل‌خیز شبه جزیره که در اقلیت قرار دارد.

تـاکنون درست معلوم نشـده عربسـتان چه انـدازه جمعیّت دارد زیرا احوال داخله آن و احصـائیه بـدویان و صحرانشـینان بطور کـامل بـدست نیامـده است، فقـط حـدس‌هایی در این زمینه زده می‌شـود که مطـابق آن جمعیّت آنجـا از هفت میلیون کمـتر و از ده میلیون زیادتر نیست.

دانشمندان قدیم این سرزمین را به سه بخش تقسیم می‌کرده‌اند:

۱) بخش شمالی و غربی که «حجاز» نام دارد.

۲) بخش مرکزی و شرقی که آن را صحرای عرب می‌نامیدند.

۳) بخش جنوب غربی که به «یمن» موسوم است.

حجاز که از سـرزمین فلسطین تا بحر احمر امتداد دارد سرزمینی است کوهستانی که دارای بیابان‌ها و ریگزارهای لم یزرعی است، و به طور کلی بیشتر اراضـی آن از سـنگلاخ تشـکیل شده است- زراعت در این نقطه کم و قسـمت عمده آن خشک و بی‌آبست. این قسـمت از عربستان اگرچه در تاریخ، شهرت بسزایی دارد، ولی این شهرت نه از لحاظ تمدن و خوبی وضع اقتصاد آن است، بلکه از جهت اهمیّت مذهبی و معنوی است که از قدیم الایام برای آن قائل بوده‌اند- از شـهرهای مشهور آن «مکّه و «مدینه و دو بندر «جده و «ینبوع است.

مکّه شـهری است که در وسط کوهسـتان خشک و بیابان لم یزرعی بنا شـده، اطراف آن به انـدازه‌ای شوره‌زار است که به هیچ وجه قابل زراعت نیست و به قول بعضی از خاورشناسان در هیچ جای دنیا نمی‌توان نظیری

ص: ۵۱

برای سرزمین مکّه از حیث بدی اوضاع جغرافیایی پیدا کرد.

اهالی مکّه بیشتر ضروریات خود را از جده که بندرگاه آنجا محسوب می‌شود، تهیه می‌کنند- اطراف مدینه را هم مانند مکه کم و بیش بیابان‌های غیر مزروعی فرا گرفته است، اهالی آنجا قسمت مهمی از مایحتاج خود را از بندر «ینبوع» که مانند جده در کنار دریای احمر واقع شده است، بدست می‌آورند، نکته قابل توجه اینجاست که: آنچه در تاریخ عربستان نسبت به این قسمت از شبه جزیره دیده می‌شود این است که سابقه تمدن درخشانی در تمام مدت تاریخ، نداشته است تنها همان اهمیّت معنوی و قداست مذهبی است که از دیرزمانی برای آنجا مسلّم بوده و حتی در تورات نیز به آن تصریح شده است.

مؤیّد این سخن این که در میان تمام اراضی شبه جزیره، آن قسمتی که در طول تاریخ از دستبرد اجانب محفوظ مانده ودر تحت سیطره کشورگشایان ملت‌های متمدن قدیم قرار نگرفته است، تقریباً همین سرزمین حجاز می‌باشد، و چنانچه بخواهیم این مطلب را در لباس تعارف آمیزی بیرون آوریم، باید بگوییم:

آن قسمتی که توانست استقلال خود را برای همیشه حفظ کند خطّه حجاز بود!! و به همین دلیل آثار تمدن کشورهای متمدن قدیم مانند ایران و روم و یونان که در بسیاری از نقاط شبه جزیره یافت می‌شود در محیط حجاز دیده نمی‌شود اکنون باید ببینیم چرا و به چه دلیل حجاز تحت نفوذ ملل متمدن قدیم قرار نگرفت؟

می‌توان گفت علت حقیقی این موضوع این بوده است که تسلّط بر چنین سرزمین بی‌آب و علفی که فاقد منابع ثروت بوده، در برابر آن همه مشکلات و تلفاتی که در اثر نامساعد بودن وضع جغرافیایی آنجا پیش‌بینی می‌شد، به هیچ وجه قابل توجه نبود، به علاوه روح سلحشوری ساکنین این سرزمین نیز با این معانی سازش نداشت.

درستی و صحت این نظریه را می‌توان از سخنانی که «دیودور» نقل کرده است، دریافت ... او می‌نویسد:

«در آن زمان که «دمتریوس» سردار بزرگ یونانی به قصد تصرف عربستان وارد «پترا» (یکی از شهرهای قدیمی حجاز) شد اعراب ساکنین آنجا به او چنین گفتند:

ای دمتریوس پادشاه! چرا با ما جنگ می‌کنی! ما در ریگستانی به سر می‌بریم که فاقد کلیه وسایل زندگی و محروم از تمام نعمت‌هایی است که اهالی شهرها و قصبات از آن متمتع و بهره‌مندند. ما سکونت در چنین صحرای خشک را بدین جهت اختیار نمودیم که نمی‌خواهیم بنده کسی باشیم! بنابراین تحف و هدایایی را که تقدیم می‌نماییم از ما قبول کن و لشکریان خود را از اینجا کوچ داده مراجعت کن و بدان که «نبطی» از حالا به بعد دوست صمیمی تو خواهد بود، و اگر می‌خواهی این محاصره را ادامه دهی صریحاً به تو می‌گوییم طولی نخواهد کشید که دچار هزاران مشکلات خواهی شد، و هیچ وقت هم نمی‌توانی ما را مجبور سازی طرز معیشتی را که از طفولیت به آن مأنوس و عادی شده‌ایم تغییر دهیم! و اگر فرضاً از میان ما اشخاصی را بتوانی اسیر کرده با خود ببری آنها غلامانی خواهند بود بد اندیش، و هیچ‌گاه هم نمی‌توانند طرز زندگی خود را از دست داده، و رویه دیگری اختیار کنند!»

ص: ۵۲

«دمتریوس» این پیام صلح را مغتنم شمرده و هدایا را پذیرفت و از چنین جنگی که مشکلات زیاد در برداشت صرفنظر کرد».(۱)

از آنچه درباره وضع جغرافیایی حجاز و طرز زندگانی ساکنین آنجا گفته شد، اجمالًا می‌توان به وضع اقتصاد و تجارت آنها نیز پی برد، اگرچه بعداً به طور تفصیل این قسمت را شرح خواهیم داد.

اکنون پیش خود فکر کنید، روی قوانین طبیعی و اصول مادی چنین محیطی چگونه افکاری را باید پرورش دهد و چه رقم تمدنی را ببار آورد؟ آیا در تمام دنیا، یا در تمام شبه جزیره عربستان نقطه‌ای مناسب‌تر از سرزمین حجاز و مکّه برای پرورش اسلام و تمدن اسلامی یافت نمی‌شد؟ باز برای این که بتوانیم درباره این موضوع درست‌تر قضاوت کنیم و ضمناً از عجله و سبق ذهن نیز دوری جسته باشیم باید اوضاع طبیعی و اقتصادی «سایر قسمت‌های شبه جزیره را به طور اجمال ملاحظه و با حجاز مقایسه کنیم:

۱- تاریخ تمدن اسلام، تألیف دکتر گوستاولوبون.

ص: ۵۳

«یمن سرزمین ملکه سبا و تمدن دنیای قدیم»

«یمن - همان‌طور که سابقاً گفته شد، بخش جنوب غربی شبه جزیره عربستان را یمن می‌نامند. به جرأت می‌توان گفت: به همان اندازه که وضع جغرافیایی سرزمین حجاز نامساعد و وضع تاریخ آن تاریک و خالی از سطور درخشان است، اوضاع طبیعی و سوابق تاریخی ناحیه «یمن» مساعد و جالب توجه است.

دکتر «گوستاولوبون خاورشناس و مورخ معروف فرانسوی که شرق را به خوبی سیاحت کرده، درباره این نقطه چنین می‌نویسد:

«در تمام عربستان نقطه‌ای خرم‌تر و حاصلخیزتر از یمن نیست. اهالی آنجا مردمانی تجارت پیشه و عده‌ای هم به کار کشاورزی اشتغال دارند. یمن از قدیم با مصر و هند و ایران روابط تجارتی داشته است. یکی از شهرهای مهم آن «صنعا» است.

ادریسی مورخ شهیر قرن ۱۲ میلادی درباره شهر «صنعا» می‌نویسد:

آنجا دارالسلطنه عربستان و پایتخت سلاطین یمن است. ابنیه و قصور سلطنتی این (شهر معروف تمام دنیا است، علاوه بر این عمارات عدیده دیگری وجود دارد که باغ‌ها و بساتین پر طراوت و نهرها از هر طرف احاطه کرده است» ...

«منازل و مساکن معمولی شهر با سنگ‌های تراشیده بنا شده، و درهای آنها از شیشه است، بیست مسجد که گلدسته‌ها و مناره‌های آنها با طلا زینت یافته در آنجا وجود دارد، و شهر به واسطه آنها مقام شهرت را حائز و بر رونق آنها افزوده است» ...

این سخن اگرچه مربوط به وضع یمن در ازمنه بعد از ظهور اسلام است ولی از آن می‌توان تا اندازه‌ای اوضاع آنجا را در زمان‌های مقارن پیدایش اسلام نیز بدست آورد.

به طور کلی از مطالب حیرت‌آوری که مورّخین شرق و غرب درباره یمن نوشته‌اند استفاده می‌شود که مردم این سرزمین در زمان‌های گذشته، در ردیف متمدن‌ترین مردم جهان بوده‌اند، و این قسمت از شبه جزیره عرب از زرخیزترین نقاط به شمار می‌رفته است.

آثار شگفت‌آوری که در حفاری‌ها و کاوش‌های اخیر، توسّط خاورشناسان اروپایی، در قسمت‌های مختلفه یمن مانند مأرب، صنعا، خربیه، حرم بلقیس و معبد ماه بدست آمده، مندرجات تواریخ را تأیید می‌نماید و نقوش عجیب آن امروز زینت‌بخش موزه‌های مهم جهان است.

هنوز تحقیقات آنان در این سرزمین ادامه دارد وممکن است در آینده اسرار تازه‌ای از این نقطه اسرارآمیز بر ما فاش گردد.

«هرودوت مورخ بزرگ یونانی که تقریباً در چهارصد سال قبل از میلاد می‌زیسته یمن را از ثروت خیزترین کشورهای دنیا شمرده و تصریح می‌کند که:

«در مأرب (همان شهر معروف سبا پایتخت بلقیس) قصور عالیه‌ای وجود داشت که دروازه‌ها و طاق‌های

ص: ۵۴

آن از طلا زینت یافته بود، و در داخل آنها ظروف واوانی طلا و نقره و همچنین تخت‌خواب‌هایی از فلزات قیمتی موجود بود»!

«استرابون جغرافی‌دان معروف از «ارتمیدور» که از جغرافی‌دانهایی است که در یکصد سال قبل از میلاد زندگی می‌کرده نقل می‌کند که: «مأرب یکی از شهرهای حیرت‌انگیز دنیا بوده است و سقف‌ها و دیوارهای قصور سلاطین آن از طلا و عاج و دانه‌های قیمتی تزیین یافته بود. مبل و اثاثیه آن با بهترین طرزی ساخته و نهایت درجه زیبا بود»!

«مسعودی مورخ بزرگ اسلامی نویسنده کتاب «مروج الذهب» در تعریف و توصیف شهر «مأرب» چنین می‌نویسد:

«از هر طرف عمارات زیبا، درخت‌های سایه‌دار، نهرهای آب جاری، آبشارها در آن موجود و وسعت کشور به این اندازه بود که برای یک نفر سوار ورزیده که بخواهد عرض و طول آن را طی کند یک ماه وقت لازم بود. هر مسافری اعم از سواره یا پیاده که از این سرتا آن سر کشور را طی می‌کرد آفتاب را نمی‌دید زیرا در دو طرف جاده آن قدر درخت‌های سایه‌دار تربیت کرده بودند که سایه آن قطع نمی‌شد»!

«اهالی مرفه الحال، و از لذایذ حیات برخوردار بودند، لوازم زندگی مهیا، اراضی آباد، هوا صاف، آسمان شفاف، چشمه‌های آب فراوان، حکومت عالی، سلطنت قوی و پایدار و کشور در نهایت ترقی و تعالی بود.

در اثر همین نعمت‌ها یمن از حیث آسایش در تمام دنیا معروف بود و سکنه آن در نجابت و بلندی نظر و مهمان‌نوازی مشهور آفاق بودند. این سعادت و فرخندگی تا زمانی که مشیت الهی تعلق گرفته بود دوام داشت، پادشاهی نبود که به آنها حمله کند مگر اینکه شکست می‌خورد و هر ستمگری در صدد آزار آنان بر می‌آمد سرنگون می‌شد. تمام افراد در تحت سیطره حکومت آنها بودند و همه اقوام سر بر فرمان ایشان ...

خلاصه: یمن تاج افتخاری بود که بر سر ممالک دنیا قرار داشت ...»

یکی از علل آبادی این سرزمین را بناء سد معروف «مأرب» می‌دانند، این سد در جلو دره‌ای که میان دو کوه «بلق قرار داشت بنا شده بود، آب‌های فراوانی که در اثر سیلاب‌های عظیم از مسافت‌های دور حرکت می‌کرد، و به صورت رودخانه بزرگی بنام «اذنه از میان دره مزبور عبور می‌کرد، و قبل از بنای سد چندان مورد استفاده نبود و پس از پیمودن مسافتی در ریگزار فرو می‌رفت، در پشت این سد متراکم شد.

سد نامبرده که هنوز قسمت مختصری از آن باقی است یکی از سدهای مهم تاریخی به شمار می‌رود. طول آن را ۸۰۰ و عرضش را ۱۵۰ قدم و ارتفاع آن را ما بین ۱۳ تا ۱۹ قدم نوشته‌اند. ولی مسعودی در کتاب مروج الذهب طول آن را بیش از این مقدار نقل کرده است.

از آنجایی که سد مزبور در محل مناسبی موافق با اصول فنی بنا شده بود، در زمان کوتاهی یک سرزمین بزرگی را آباد و از درختان خرم و باغستان‌های با طراوت مستور ساخت. اما در اثر چه عللی سد مذکور ویران شد و تمدن کشور کهنسال یمن رو به انحطاط گذارد؟ این موضوع نیازمند به بحث‌های دیگر است که فعلًا از موضوع سخن ما خارج است.

ص: ۵۵

منظور این بود که بدانید در شبه جزیره عرب نقاط آباد و ثروت‌خیزی که مهد تمدن‌های عالی و دارای سوابق ممتد تاریخی بوده است وجود داشته، ولی در عین حال علی رغم اصول «ماتریالیسم هیچ کدام محل پرورش اسلام قرار نگرفت و این تمدن عجیب که حتی به تصدیق طرفداران فلسفه مادیگری یک قدم برجسته به سوی ترقی و تکامل بشریت بوده است از میان یک سنگلاخ بی‌آب و علف که اصولًا فاقد کلّیه شئون حیاتی بود و از اصلاحات اساسی فرسنگ‌ها فاصله داشت، سر برآورد. باز واضح‌تر بگویم:

طبق اصول مادّی ممکن نیست تکامل جامعه‌ها به صورت «طفره» بروز کند، یعنی تا مرحله نخستین طی نگردد ممکن نیست مرحله دوم آغاز شود، و تا سنگ اوّل کاخ تمدن را نگذارند نوبت به سنگ دوم نمی‌رسد. همیشه تکامل جامعه‌ها باید از حالات پست و ناقص شروع شده و رفته رفته به مراحل عالی‌تر برسد.

کار نداریم که انتقال از یک مرحله به مرحله بعد به صورت «ناگهانی و انقلاب» است یا به صورت تدریجی، به خواست خدا در موقع خود به این موضوع رسیدگی خواهیم کرد. منظور این است که در هر صورت باید این مراحل یکی پس از دیگری طی شود.

اکنون قضاوت کنید آن جمعیّتی که هنوز قدم‌های اوّلیه تمدن را برنداشته‌اند به یک تحول عظیمی که کلیه تمدن‌های عصر خود را در خود هضم کند نزدیک‌ترند، یا آنهایی که مراحل بسیاری را پیموده‌اند و به منت‌های درجه تمدن شایسته زمان خود رسیده‌اند؟!

آیا ایران و روم و مصر و یونان و شام و بالاخره یمن و حیره، برای پرورش تمدن اسلامی آماده‌تر بود یا محیط حجاز و مکّه؟!

اینجاست که فلسفه ماتریالیسم به زانو در می‌آید و ناچار از تفسیر و تعلیل این حادثه اظهار عجز و ناتوانی می‌کند. شاگردان این مکتب برای اینکه بر ناتوانی خود سرپوش نهند یک سلسله علل غیر واقعی مطابق اصول مادی برای آن ردیف می‌کنند که نمونه آن را سابقاً ملاحظه فرمودید، آنها هر چه تقلا می‌کنند رمز حقیقی این تحول عظیم را دریابند به جایی نمی‌رسند زیرا محاسبات اصول مادیگری نتیجه را کاملًا به عکس این جریان نشان می‌دهد. لذا «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

مبادا تصور کنید آنچه درباره تمدن کشور کهنسال یمن گفته شد منحصر به فرد بوده است، بلکه در اطراف شبه جزیره عربستان تمدن‌های بزرگ دیگری نیز وجود داشته که هر کدام به نوبه خود شایان اهمیّت فراوانند، از آن جمله کشور «حیره» که در حدود کوفه فعلی قرار داشته و «شامات» بوده که هر کدام سالیان دراز مرکز فرمانروایی سلاطین مقتدری بوده است، و برای اینکه رشته سخن طولانی نشود از شرح آنها فعلًا خودداری می‌کنم اکنون یک مطالعه اجمالی هم در پیرامون وضع تجارت و طرز عقاید قسمت‌های مختلف شبه جزیره عرب و مخصوصاً سرزمین حجاز و مکّه به عمل آوریم تا از مقایسه آنها با یکدیگر و با وضع سایر نقاط جهان، مقصود ما روشن‌تر شود یعنی بتوانیم این سخن را که یک نفر از خاورشناسان معروف غرب به نام «جون لابون گفته است کاملًا تصدیق کنیم که:

«استعداد عرب برای قبول هیچ دین تازه‌ای بهتر از سایر امم نبوده است !

ص: ۵۶

بلکه از این هم قدمی فراتر نهاده و تصدیق کنیم که:

«روی اصول مادی و ماتریالیسم احتمال قبول اهالی حجاز دین تازه‌ای را مانند اسلام با آن مزایای مخصوص؛ به مراتب بعیدتر از سایر نقاط بوده است».

***

۲- وضع اقتصاد و تجارت اعراب

مورخین بزرگ، تجارت اعراب را در زمان‌های قدیم ستوده‌اند و عربستان را یکی از مراکز تجارتی دنیا قلمداد کرده‌اند. ولی نباید فراموش کرد که پایگاه مهم این تجارت را سرزمین آباد «یمن» و «شامات» معرفی می‌کنند.

متاع‌های تجملی بسیار از قبیل عاج و ادویه خوشبو و براده‌های طلا و انواع عطریات به سوی یمن حمل می‌شد، و همان‌طور که سابقاً اشاره شد دستگاه تجمّلاتی اهالی یمن در ردیف بهترین دستگاه‌های جهان بوده است.

انواع مال التجاره‌ها از «بابل» وارد «شام» و از آنجا به تمام نقاط حمل می‌گردید.

قسمتی از صادرات مهم یمن، محصولات زراعتی آنجا بود که به نقاط مختلف فرستاده می‌شد. حتی امروز یکی از منابع مهم ثروت آنجا قهوه‌ای است که در آن سرزمین به عمل می‌آید. البتّه قهوه در سایر نقاط نیز به عمل می‌آید ولی مطلعین اظهار می‌دارند که قهوه یمن بهترین قهوه‌هاست، لذا هر ساله مقدار زیادی از آن را به نقاط دور و نزدیک حمل می‌کنند.

تجارت‌گاه مهم یمن بندر مکاست. بندر عدن که در ساحل غربی دریای عمان قرار گرفته نیز در زمان «قدیم» از بنادر «بزرگ» به شمار می‌رفته و یکی از مراکز مهم تجارتی بوده است. به طوری که «ادریسی مورخ شهیر و جغرافی‌دان قرن «۱۲» میلادی در کتاب جغرافیای خود درباره آن می‌نویسد:

انواع و اقسام مال التجاره‌ها وارد عدن می‌شود مانند تیغه‌های شمشیر جوهردار، پوست ساغری، مشک، زین اسب، فلفل معطر و غیر معطر، پارچه‌های علفی، مخمل‌های نفیس، عاج، قلع، و اقسام نی و نظایر آنها».

رقیب اعراب در تجارت با هندوستان، اهالی بابل بوده‌اند و آنها هم از راه خشکی و هم از راه خلیج فارس با هندوستان روابط تجارتی داشتند. کاروان هایی که از بابل برای شام حرکت می‌کردند شهر «بعلبک و تجارتگاه «پالمور» و شهر «دمشق را ملاقات می‌کردند.

در سرزمین حجاز مراکز تجارتی نیز کم و بیش وجود داشته و قافله‌هایی از راه‌های مکّه و مدینه به طرف شام در رفت و آمد بوده‌اند ولی در عین حال آن اهمیّتی که نظر مورخین را به خود جلب کند دارا نبوده‌اند فقط نقطه‌ای که مورد توجه آنان واقع شده و نام آن را با اهمیّت یاد کرده‌اند شهر قدیمی «پترا» بوده است که در ازمنه سابقه از مراکز تجارتی به شمار می‌رفته و مخصوصاً اهالی یمن، کندر و عطریات به آنجا می‌بردند

ص: ۵۷

و در عوض از محصولات «فنیقی‌ها» به طرف یمن حمل می‌کردند.

راه‌های تجارتی قدیم اعراب را با نقاط نزدیک و دور، به طور اجمال می‌توان از طریق تجارتی آنان پس از ظهور اسلام بدست آورد.

روابط کامل اعراب با هندوستان از ابتدای عصر تاریخی اسلام شروع شد ولی در عصر ما قبل اسلام نیز روابط مختصری برقرار بود، به این معنا که بازرگان هند قسمتی از محصولات و اجناس خود را به سواحل عرب وارد می‌کردند، ولی بازرگانان عرب شخصاً به هندوستان آمد و شد نداشتند، اما پس از ظهور اسلام کشتی‌های تجارتی از بنادر «یمن» به طرف هندوستان بنای رفت و آمد گذاشتند.

راه تجارت مسلمانان با هندوستان از سه راه بود: یکی از راه خشکی، و دو راه دیگر از طرف دریا بود. اما از طریق خشکی کاروان‌ها از شهرهای بزرگ مشرق مانند «دمشق و شهرهای عراق عرب و «سمرقند» عبور کرده از راه کشمیر وارد خاک هندوستان می‌شدند.

ولی چنانچه می‌خواستند از راه‌های دریایی عبور کنند از بندر «سراف در خلیج فارس و یا از بنادر دریای احمر مخصوصاً «عدن که بندرگاه بزرگ یمن بود به طرف مقصد حرکت می‌کردند.

مال التجاره‌هایی که از هندوستان وارد بندر عدن می‌شد به «سوئز» و پس از آن به «اسکندریه و از آنجا به شهرهای مختلف شامات حمل و نقل می‌شد. در اسکندریه که یکی از بندرگاه‌های مهم مصر بود بازرگانان اروپایی از «ژنوا» و «فلورانس و «پیزان و «کالاتان برای خرید اجناس و حمل آن به نقاط مختلفه اروپا، جمع می‌شدند و به همین دلیل بنادر مصر یکی از مراکز مهم تجارت شرق و غرب به شمار می‌رفت.

روابط تجارتی اعراب با چینی‌ها در قدیم به صورت غیر مستقیم بود ولی پس از ظهور اسلام روابط مستقیم میان این دو نقطه یعنی عربستان و چین، که از یکدیگر فاصله بسیار داشتند، برقرار شد.

اعراب با قسمت‌های آفریقا و اروپا نیز کم و بیش روابط تجارتی داشته‌اند، ولی آن هم از سواحل بحر احمر صورت می‌گرفت.

***

این بود خلاصه وضع تجارت اعراب پیش از پیدایش اسلام و پس از ظهور اسلام ... اکنون قضاوت درباره این موضوع را به خود شما واگذار می‌کنم. فکر کنید اگر ما بخواهیم طبق اصول «ماتریالیسم» و روی قوانین مادی با در نظر گرفتن وضع اقتصادی محیط قضاوت کنیم، کدام یک از نقاط جهان و پس از آن کدام یک از نقاط عربستان برای پرورش یک تمدن عالی و مرکزیت مهم اقتصادی و تجارتی مناسب‌تر بوده است؟!

اگر راستی علت العلل کلیه تحولات تاریخی، چگونگی تکامل نیروهای مولده است، پس چرا، تمدن ریشه‌دار اسلامی از میان سرزمین مکه سر برآورد؟!

اگر علّت پیدایش اسلام همانطور که ماتریالیست‌ها و پیروان مکتب «مارکس وانگلس» تصور کرده‌اند همان احتیاج بوجود مرکزیت تجارتی برای پیشرفت امر اقتصاد و بازرگانی بوده است آیا مناسب‌تر نبود که بندرگاه تجارتی «عدن» و «اسکندریه» و «مکا» و نظایر آن‌ها مهد پرورش اسلام گردد؟

ص: ۵۸

آیا در میان تمام مراکز تجارتی دنیا و پس از آن در میان مراکز بازرگانی شبه جزیره عرب بهتر از سرزمین عقب مانده حجاز یافت نمی‌شد که برای این موضوع کاندید شود؟!

تاریخ‌هایی که در دست ماست مکّه و مدینه را از مرکز بزرگ تجارتی نمی‌داند، بلکه در ردیف آنها نیز قرار نمی‌دهد و خلاصه وضع بازرگانی این دو نقطه را یک وضع ساده و عادی معرفی می‌کند، ولی شاید تاریخ‌های ساختگی شاگردان مکتب مارکس و پیروان فلسفه کمونیسم طور دیگری حکم کنند!

اگر همه دانشمندان و متفکّرین جهان، حقایق تاریخی را پایه افکار و مطالعات خود قرار دهند؛ متأسفانه این جمعیّت موضوع را از آن سر گرفته‌اند، می‌خواهند تاریخ را بر روی پایه فرضیات و افکار خود بنا کنند و دوباره برگردند از آن نتیجه‌گیری نمایند!

آیا شما عقیده دارید با این گونه تفکّرات غلط می‌توان به حقایق پی برد؟- من که عقیده ندارم ... شما مختارید.

... اکنون درست توجه کنید تا مجملی از عقاید و آداب مذهبی اعراب را در زمان‌های جاهلیت و عصر قبل از ظهور اسلام برای شما نقل کنم و بدینوسیله مشت کسانی را که می‌خواهند با تاریخ‌های ساختگی خود، چهره حقایق را بپوشانند باز کنم، و بار دیگر عجز و ناتوانی فلسفه ماتریالیسم آشکار شود، ضمناً میزان اطلاعات طرفداران «کمونیسم» که می‌گویند: «عقاید و افکار اسلامی نمونه‌ای از افکار و ایدئولوژی‌های عرب در زمان جاهلیت است!» نیز بدست آید.

***

۳- ایدئولوژی‌ها و افکار عرب در جاهلیت

از همه مسائل مربوط به حالات اعراب در زمان جاهلیت جالب‌تر موضوع عقاید و افکار آنها است. زیرا انواع خرافات و اوهام با قیافه‌های مختلفی در میان آنها خودنمایی می‌کرد- از عبادات گرفته تا مراسم دفن اموات و وضع حمل زنان چنان آلوده به افکار خرافی شده بود که تصور آن امروز برای ما مشکل است.

البتّه شرح تمام آن‌ها از عهده من خارج است لذا به شرح قسمتی که بیشتر به مقصود ما کمک می‌کند می‌پردازم:

لابد شنیده‌اید که اعراب با کمال ذلت و خواری در برابر قطعات سنگ و چوب و فلزات که به اشکال مختلف، زشت و زیبا، کوچک و بزرگ، بدست‌های خودشان تراشیده و پرداخته بودند به سجده می‌افتادند حاجات و مهمات و رفع مشکلات خود را از آن هیاکل پست و ناچیز که از بی‌ارزش‌ترین موجودات عالم بودند درخواست می‌کردند! و معتقد بودند آنها جزء مقربان و درباریان درگاه خداوند جهان هستند و می‌توانند به وسیله توصیه و سفارش، گره از کار آنها بگشایند!

ولی هیچ‌گاه فکر کرده‌اید بشر چه اندازه باید روح و فکر خود را کوچک کند تا به چنین کار ابلهانه و ننگینی تن در دهد؟! هیچ می‌توانید تصور کنید افکاری که به موازات این روحیه پیدا می‌شود چگونه افکاری

ص: ۵۹

خواهد بود؟!

جمعی دیگر از فکر روشن‌تری داشتند! خورشید و ماه و ستارگان مخصوصاً مشتری و عطارد و سهیل را سجده می‌کردند! و آنها را که از اجزای عالم بی روح و جمادات بودند از مقامشان بی‌اندازه ترقی داده بر سریر سلطنت عالم هستی نشانده و بالاخره مقام عقل کل را به آن موجودات لا یشعر بخشیده بودند!

دسته‌ای فرشتگان را می‌پرستیدند و آنها را دختران خدا می‌دانستند و عقیده داشتند که اگر با پرستش، دل این «اجناس لطیف» را بدست آورند می‌توانند از موقعیت آنها در درگاه خداوند استفاده کرده و آنان را به شفاعت بطلبند!

بسیاری از اعراب حالات انسان را پس از مرگ چنین تشریح می‌کردند:

«روح انسان که در حال حیات در تمام بدن منبسط است پس از مرگ طبیعی و یا کشته شدن به صورت پرنده‌ای شبیه «بوم»! که آن را «هامه و یا «صدی می‌نامیدند بیرون می‌آید- این پرنده در آغاز کار کوچک است ولی تدریجاً بزرگ می‌شود و پیوسته در پیرامون جنازه و یا کشته انسان دور می‌زند و ناله‌های وحشت‌زایی سر می‌دهد- پس از آنکه جسد او را دفن کردند بالای قبر او مشغول ناله و فریاد می‌شود و هیچ‌گاه آرام نمی‌گیرد، از بشر می‌گریزد و جز در قبرستان‌ها و خرابه‌ها و یا محل کشتگان مسکن نمی‌کند.

گاهی به نزدیکی منزل فرزندان مرده می‌آید. برای اینکه چگونگی حالات آنها را به دست آورد و به اطلاع شخص مرده برساند!!

چنانچه او به مرگ طبیعی از دنیا نرفته باشد یعنی او را کشته باشند، حیوان نامبرده پیوسته صدا می‌زند:

اسقونی! ... اسقونی! یعنی سیرآبم کنید ... سیرآبم کنید! ... و تا خون قاتل او را نریزند ساکت نمی‌شود، آثار این عقیده در بسیاری از اشعار دوران جاهلیت منعکس است، و از آن می‌توان فهمید که تا چه اندازه این عقیده خرافی در اعماق دل‌های آنها جایگزین بوده است، ازجمله همان شعری است که «صلت بن امیه برای پسرانش می‌گفت:

«هامی» تخبرنی بما تستشعروافتجنبوا الشنعاء و المکروها(۱)

حتی پس از آمدن اسلام و از بین بردن این گونه خرافات هنوز کسانی بودند که از تحت تأثیر این عقاید خارج نشده بودند. چنانچه «توبه درباره «لیلی اخیلیه می‌گوید:

و لو ان لیلی الاخیلیهٔ سلمت‌علی و دونی جندل و صفائح

لسلمت تسلیم البشاشهٔ او زقالیها «صدی» من جانب القبر صائح!

از این شعر و نظایر آن معلوم می‌شود که به عقیده آنان پرنده مزبور گاهگاهی نیز داخل قبر می‌شده است!

به هر حال هر گاه یکی از خویشاوندان آنان می‌مرد شتری بر سر قبر او سر می‌بریدند و گاهی نیز آن را در همانجا می‌بستند تا از گرسنگی هلاک شود.

بد نیست در اینجا شمه‌ای از عقاید عجیب و غریب و خنده‌آور آنان را درباره «غول‌های بیابانی نیز بیان کنم

۱- آن مرغ مخصوص از کارهای شما به من خبر می‌دهد، بنابراین از کارهای زشت بپرهیزید.

ص: ۶۰

زیرا این موضوع از موضوعاتی است که در میان آنها تقریباً مسلّم بوده و عقیده راسخی بدان داشته‌اند- ضمناً خالی از تفریح هم نیست:

«غول را حیوانی می‌دانستند که می‌توانست به صورت‌های گوناگون درآید ولی غالباً صورتی شبیه صورت انسان به خود می‌گیرد اما در عین حال پاهای او مانند پاهای «بز» است!- در شب‌های تاریک، مخصوصاً در بیابان‌ها، بر سر راه‌ها خودنمایی می‌کند، در ابتدا قدری در جاده راه می‌رود و پس از آن راه‌های بیراهه را پیش می‌گیرد، عابرین به گمان این که او هم مثل آنان مسافر است و از جاده حقیقی می‌رود بدنبال او حرکت می‌کنند، ولی ناگاه از نظر آنان محو می‌شود و متحیر در میان بیابان می‌مانند، برای دفع شر این حیوان حیله باز و خطرناک! لازم بود وقتی او از دور می‌بینند با صدای درشت و خشن او را مخاطب سازند و بگویند:

یا رجل عنز انهقی نهیقا!لن نترک السبسب و الطریقا!

یعنی: ای «غول بزپا»! هر چه می‌خواهی مانند الاغ صدا کن ما راه و جاده خود را از دست نخواهیم داد!- وقتی چنین می‌کردند غول فرار می‌کرد، و به کوه‌ها و دره‌ها متواری می‌شد! (خنده محمود و افسر شهربانی).

مورخ معروف «مسعودی» در کتاب «مروج الذهب در باب عقاید عرب درباره غول نقل می‌کند:

«آنها عقیده داشتند که خداوند عالم پس از آنکه جن را آفرید و همسر او را از او بوجود آورد چیزی نگذشت که همسرش از او حامله شد و سپس «۳۱» عدد تخم گذارد!- یکی از تخم‌ها باز شد و «قطرب که حیوانی شبیه به گربه است بیرون آمد! و از تخم دیگر ابلیس بیرون آمد که در دریاها زندگی می‌کند، از تخم سوم «غول‌ها» متولّد شدند که در بیابان‌ها و نقاط خلوت و کم جمعیّت مسکن کردند. از تخم دیگر «سعالی که همان غول‌های ماده‌اند بیرون آمدند، و جایگاه آن‌ها حمام‌ها و مزبله‌هاست!- از تخم دیگری «هوام سر بیرون کردند، آنها بصورت مارهای بالداری هستند که بر فراز هوا مسکن می‌نمایند و همینطور ...».

اگر بخواهم تمام افکار و آداب اعراب را شرح دهم سخن به درازا می‌کشد به علاوه شاید خسته کننده و ملامت‌آور هم بوده باشد، برای نمونه همین مقدار کافی است.

اما این نکته را نباید فراموش کرد که مشرکین و بت‌پرستان شبه جزیره اگر چه اکثریت اهالی آنجا را تشکیل می‌دادند ولی در آنجا اقلیتی از طایفه یهود و نصاری نیز وجود داشتند، یکی از مراکز مهم مسیحیان «نجران» که شهرستانی است در کوهستان شمالی یمن در ۱۰ منزلی «صنعا» و مرکز مهم یهود قلعه‌های مستحکم «خیبر» و مدینه و حوالی آن بود.

اخلاق اجتماعی و معاشرتی اعراب نیز دست کمی از عقاید آنها نداشت، فرزندان خود را در اثر فشار زندگی با دست خود می‌کشتند و دختران را زنده به زیر خاک‌های تیره می‌فرستادند و اصولًا از شنیدن نام دختر اظهار انزجار و تنفر می‌کردند و حتی اینگونه جنایت‌هایی که حیوانات نسبت به اطفالشان روا نمی‌دارند به آنان روا می‌داشتند.

کار آنها در انحطاط اخلاقی به جایی رسیده بود که بنا به نقل بعضی زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کردند-

ص: ۶۱

بر سر یک موضوع جزیی یکدیگر را می‌کشتند، و زمین را از خون افراد بی‌گناه رنگین می‌ساختند.

این بود شمه‌ای از عقاید و اخلاق عرب در جاهلیت ...

***

اکنون نوبه شماست که در این باره قضاوت کنید که مطابق موازین طبیعی و اصول مادی‌گری کدام نطقه دنیا و پس از آن کدام یک از نقاط عربستان برای ظهور دین و تمدن مانند «اسلام مناسب‌تر بوده است؟!

کسانی که اصول مذهب نصاری و یهود را مطالعه کرده و با اسلام مقایسه نموده‌اند، می‌دانند که این مذاهب سه گانه در بسیاری از قسمت‌ها با هم موافقت دارند، به طوری که به خوبی می‌توان فهمید آنها سه مرحله مختلف از مراحل تکامل ادیانند، ولی با بت‌پرستی و یا ستاره‌پرستی به اندازه ناسازگار است که می‌توان گفت تقریباً هیچ حد مشترکی ندارد.

با این حال آیا روی موازین طبیعی لازم نبود که اسلام از کشور «روم» و یا سرزمین حاصل‌خیز «نجران» و لااقل از میان قلعه‌های مستحکم «خیبر» سر برآورد؟ ولی علی‌رغم تمام اصول ماتریالیسم از پشت ابرهای تیره بت‌پرستی و خرافات، از افق تاریک بتخانه عربستان یعنی سرزمین خشک و سوزان مکّه طلوع نمود!

شگفت‌آورتر این که متصدی نشر این مذهب از همان طایفه‌ای بود که منصب کلیدداری خانه «کعبه را که در آن وقت بتخانه مجللی به شمار می‌رفت، دارا بودند که علاوه بر عقیده مذهبی، درآمد سرشاری از آن محل بدست می‌آوردند و حتی از برکت آن، پست سیادت و ریاست عرب را هم اشغال کرده بودند.

این مرد برجسته، یکه و تنها، بدون اعتنا به احساسات عمومی بدون ملاحظه وضع محیط، بدون توجه به موقعیت اجتماعی و خانوادگی خود، بدون اینکه سطح افکار توده مردم را در نظر بگیرد، ندای روح‌پرور توحید و یگانه‌پرستی را با کوبیدن افکار خرافی بت‌پرستان آغاز کرد.

به این مقدار نیز قناعت نکرد بلکه کردار و روش نیاکان آنان را نیز مورد انتقاد شدید قرار داد و با آنکه حس افتخار به نسب و حب آثار آبا و اجداد، در میان آنها به حداکثر وجود داشت، از سرزنش آنان فروگذار نکرد بر تمام امتیازات نسبی و قبیله‌ای که موروثی صدها سال بود و همگی به دیده احترام به آن می‌نگریستند خط بطلان کشید و کلیه آداب خرافی را یک باره به دور انداخت.

امواج خروشان کینه‌های جاهلانه، سیل‌های بنیان کن احساسات عمومی، مشت‌های گره کرده مردمان خرافی، قیافه‌های عبوس و چشم‌های برافروخته و خشمناک بت‌پرستان مکّه؛ از هر سو آن منادی توحید را احاطه کرد.

ولی از آنجا که او به کار خود ایمان، و به موفقیت و پیروزی نهایی اطمینان داشت، ذره‌ای در اراده آهنینش تأثیر نکرد- دشمنان قوی و سرسخت او، که در اوّلین صف آنان قبیله خود او جای داشتند. انواع و اقسام توهین‌ها، هتاکی‌ها، تهدیدها، تطمیع‌ها، و بالاخره فشارهای مالی و اقتصادی و آزارهای طاقت فرسای بدنی و روحی را در مدت ۱۳ سال به او وارد ساختند اما او با یک عزم قوی و کوشش خلل‌ناپذیر همچنان به دعوت خود ادامه می‌داد، و با آنکه ظاهراً آثار و علایم موفقیت در چنین کاری کمتر نمایان بود، دست از فعالیت برنداشت و بالاخره کار به جایی رسید که پس از مدت کوتاهی پیروان او در پرتو تعلیمات وی

ص: ۶۲

قسمت عمده دنیای قدیم را در زیر سیطره خود قرار داده و انقلاب دامنه‌داری در سراسر شئون زندگی آنان برپا ساختند- خوب است تأثیر تمدن اسلامی را از زبان یک دانشمند بیگانه یعنی دکتر «گوستاولوبون مستشرق فرانسوی بشنوید- او در آخر کتاب خود پس از آنکه بحث‌های مفصلی درباره تمدن اسلام و عرب کرده است، می گوید:

«کتاب ما به اتمام رسید، و اینک خلاصه آن را در الفاظ چندی ذیلًا از نظر خوانندگان می گذرانیم (دقت کنید):

«اوّلًا- باید دانست که در عالم خیلی کمتر اقوامی یافت می‌شوند که از حیث تمدن بر پیروان «اسلام» تفوق حاصل نموده باشند- و دیگر ترقیات حیرت‌انگیزی است که آنها به فاصله کمی در علوم حاصل نمودند، برای هیچ قومی چنین امری میسر نگردید، آنها از نظر مذهبی در میان مذاهب دنیا تشکیل مذهب بزرگی دادند که هنوز زنده‌ترین مذاهب دنیا شمرده می‌شود، و از نظر سیاسی حکومت بزرگی تشکیل دادند، اما از نظر خصایص عقلانی و اخلاقی همین‌قدر کافی است که اروپا را تربیت کرده داخل در تمدن نمودند! ...».

اینجاست که فلسفه «ماتریالیسم» به زانو در می‌آید و مجبور می‌شود پس از اعتراف به عجز و قصور خود، از میدان جهان‌شناسی عقب‌نشینی کند.

زیرا ظهور اسلام از میان قبیله قریش و طلوع آن از افق مکّه در نظر یک نفر ماتریالیست، به همان اندازه شگفت‌انگیز است که فی‌المثل یک درخت گل زیبا و با طراوتی دفعتاً از میان لجنزار متعفنی سر برآورد!

همان طور که تعلیل پیدایش چنین درختی روی اصول مادی گری امکان‌پذیر نیست، برای ظهور اسلام در نقطه مزبور تفسیر و تعلیل مادی نیز تصور نمی‌شود.

در این هنگام متافیزیسین و فیلسوف الهی با قیافه فاتحانه وارد میدان جهان‌شناسی می‌شود و با صدای رسا علل حقیقی این پدیده را طبق اصول فلسفه ماورای طبیعت به آسانی شرح می‌دهد.

این بود خلاصه نظریات ما، در پیرامون قضاوت سطحی و عجولانه‌ای که شاگردان مکتب «مارکس و انگلس» درباره مذهب اسلام و تمدن اسلامی نموده‌اند که نتیجه یک سلسله مطالعات طولانی در اطراف تاریخ پیدایش اسلام است.

تصور می کنم با این مدارکی که گفته شد به خوبی بی‌اساس بودن تفسیر ماتریالیست‌ها روشن شد و سند محکومیت آنان به دست آمد.

افسر شهربانی- با اینکه حدود سی سال از عمرم می گذرد و از همان کودکی در دامان پدر و مادر مسلمان فهمیده‌ای تربیت شده‌ام و تا آنجا که دسترسی داشته‌ام در پی تحقیق مذهب خود بوده‌ام به طوری که با جرأت می‌توانم بگویم: اسلام من یک اسلام تقلیدی نیست، ولی باور کنید تا به حال این‌گونه به علل ارتباط آن به عالم ماورای طبیعت توجه نداشتم، چقدر باید خوشوقت باشم که افتخار دوستی مثل شما را دارا هستم، لازم می‌دانم که شما را بر این منطق و استدلال قوی بار دیگر تبریک گویم و انتظار آن روز را می کشم که این بیانات شما به ضمیمه سایر افکارتان در دسترس عموم قرار گیرد و همگی از آن استفاده کنند.

***

ص: ۶۳

آیا مذهب می‌گوید:

در برابر ستمکاران باید سکوت کرد؟!

افسر شهربانی- راستی این که سابقاً نقل کردید که طرفداران کمونیسم ضمن تعلیلاتی که برای ادیان و مذاهب نقل می کنند، می گویند:

مذهب مردم را به صبر در مقابل ظلم و ستم طبقه «استثمار کننده» دعوت کرده و آن را جزء «قضا و قدر حتمی» شمرده است و از این رو حافظ منافع استثمار کننده گانست، حقیقت دارد؟! همچو چیزی در دستورهای مذهبی وجود دارد؟

محمود- بسیار خوب شد که گفتید این هم نمونه دیگری از دروغ‌های آنهاست، ای کاش می گفتند کدام دین و در کدام کتاب مذهبی چنین دستور احمقانه‌ای صادر شده است؟!- در کجای قرآن مجید یا کلمات پیشوایان بزرگ دینی ما مسلمانان چنین موضوعی وجود دارد؟- آیا یک دروغ بی‌اساس برای قضاوت در پیرامون یک مطلب کافی است؟!

بهر حال، مطلب کاملًا بعکس آن است که آنها می گویند، زیرا ظلم و بیدادگری و پایمال کردن حقوق بیچارگان در تمام مذاهب آسمانی عمل منکر و زشتی شمرده شده، و از طرفی هر بچه مکتبی می‌داند که نهی از منکر یکی از فروع مسلّم آیین اسلام است- بنابراین هر فرد مسلمانی وظیفه خود می‌داند که در برابر مظالم و ستمگری‌ها آرام ننشیند و تا سر حدّ امکان برای ریشه کن کردن آن، کوشش کند، چه جای این که تن به آن در دهد و یا اینکه از آن دفاع کند.

قرآن مجید کتاب مقدّس ششصد میلیون مسلمان جهان می گوید: «با طایفه ستمگر نبرد کنید تا به آیین حق تن در دهند».(۱)

پیشوای بزرگ اسلام علی علیه السلام ضمن دستورات مفصلی که به یکی از فرمانداران مبرز خود به نام «مالک اشتر» در آن هنگام که او را نامزد حکومت مصر کرده بود، می‌دهد، می‌فرماید:

مکرر از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، می‌فرمود: «لن تقدس امهٔ لا- یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتع هرگز پاکیزه و سعادتمند نمی‌شود، آن جمعیّتی که حقوق ضعفا را از اقویا بدون تردید و تأمل نگیرد!

درست است یکی از موضوعاتی که اسلام به آن دعوت می کند «صبر» است، بلکه آن را یکی از برجسته‌ترین وظایف دین داران قرار می‌دهد تا آنجا که می گوید: «الصبر من الایمان کالرأس من الجسد» موقعیت «صبر» در برابر ایمان مانند موقعیت «سر» است در بدن، ولی باید دید صبر چه معنایی دارد؟ و منظور صبر در برابر چیست؟ اشخاصی که از دور یک کلمه صبر به گوششان خورده ولی هرگز معنای آن را از نزدیک مطالعه نکرده‌اند، مطابق افکار نارسا و منافع خود تفسیری برای آن ساخته و سند بی‌اطلاعی خود را به وسیله آن امضا کرده‌اند ولی آیا این تفسیر می‌تواند محور قضاوت شود؟!

یک نفر دین‌دار مطلع از لفظ «صبر» یکی از سه معنای زیر را می‌فهمد که مراعات هر یک از دیگری لازم‌تر

۱- سوره حجرات، آیه ۹.

ص: ۶۴

است:

۱- استقامت در راه حق- همان طور که قرآن مجید می‌فرماید: « «فان یکن منکم مائهٔ صابرهٔ یغلبوا مأتین»(۱)؛ اگر از شما صد نفر (مرد جنگی) ثابت قدم و با استقامت بوده باشند بر دویست نفر غالب می‌شوند».

۲- مقاومت در برابر تمایلات حاد نفسانی- همان‌طور که در (آیه ۴۵ از سوره بقره) می‌فرماید: « «واستعینوا بالصبر و الصلاهٔ»؛ استمداد بجویید از صبر و نماز (صبر را در اینجا به معنای روزه که همان محدود ساختن شهوات حیوانی است، گرفته‌اند)».

۳- شکیبایی در برابر مصیبت‌ها و مرگ و میرها، همان‌طور که لقمان حکیم به فرزندش دستور می‌دهد:

« «واصبر علی ما اصابک»؛ یعنی فرزندم، در مقابل مصیبت‌ها شکیبا باش ...».(۲)

ناگفته پیداست که انجام این دستورها تأثیر عمیق و ریشه‌داری در حفظ تعادل روحی افراد و جمعیت‌ها، و نزدیک ساختن آن‌ها به سعادت و جلوگیری از انحراف‌ها، و رکود و تنبلی، دارد و مراعات آن‌ها برای موفقیت در برابر مشکلات زندگی فوق العاده لازم است.

بنابراین صبر به معنای تن به ظلم دادن، و تو سری خوردن، و سکوت در برابر ظلم و ستم نیست، صبر به معنای استقامت در برابر دشمن، در برابر ظالمان، در برابر تمایلات سرکش، و در برابر حوادث ناگوار زندگی است.

***

افسر شهربانی- حقیقتاً استفاده کردم، ولی مثل این که علت دیگری هم برای پیدایش ادیان و مذاهب از آنها نقل می‌کردید، چی بود؟- لطفاً آن را هم بفرمایید (چند لحظه تفکّر) ...

محمود- آهاه یادم آمد، آنها می‌گویند: چون افکار مذهبی اثر تخدیری دارد و طبقه «استثمار شده» در موقع شکست در مقابل «استثمار کنندگان» از آن استفاده می‌کرده آن را بوجود آورده است!

این هم یک اشتباه، و یا صحیح‌تر، افترای غیر قابل بخشش دیگری است، راستی وقتی انسان برای پیشرفت مقاصد خود بنای دشمنی نسبت به یک موضوع می‌گذارد و با نظر کینه و تنفر به آن نگاه می‌کند تمام حسن‌های آن هم در نظرش عیب جلوه می‌کند، موضوع مورد بحث ما نمونه روشنی از این مطلب است.

زیرا:

یکی از فواید برجسته مذهب و عقیده به خدا این است که شخص با ایمان، در اثر اتکای به خدا و روز رستاخیز و فانی نشدن پس از مرگ یک حالت آرامش و اطمینان خاطر پرارزشی پیدا می‌کند و با داشتن این تکیه‌گاه ثابت و محکم می‌تواند با مشکلات زندگی بجنگد و ناملایمات را در خود هضم کند، و خود را تسلی دهد، و در نتیجه روح یاس و ناامیدی که کشنده احساسات است از خود دور سازد، و با پشتکار و جدیت بیشتری به فعالیت‌های خود ادامه دهد.

۱- اعراف، ۶۶.

۲- لقمان، آیه ۱۷.

ص: ۶۵

به همین دلیل «انتحار و خودکشی» که معمولًا ناشی از یأس و اضطراب و نگرانی، و نداشتن مایه تسلی خاطر است، در میان طبقه دینداران به ندرت اتفاق می‌افتد در حالی که در میان دور افتاده‌گان از عقاید و تعلیمات مذهبی، بسیار معمول است، مخصوصاً در نقاطی که در اثر استیلای روح مادی‌گری، اخلاق رو به ضعف نهاده است خودکشی و انتحار رقم گیج کننده پیدا کرده است.

دانشمند روان‌شناس آمریکایی «دیل کارنگی در کتاب خود «آیین زندگی که شهرت جهانی دارد، می‌نویسد:

«در آمریکا عده کسانی که انتحار می‌کنند به مراتب زیادتر از عده بیمارانی است که از پنج بیماری خطرناک و مهلک تلف می‌شوند!

چرا؟ ... جوابی جز نگرانی ندارد! ...»

ولی آیا اثری از این نگرانی خانمانسوز و نتایج وخیم آن در میان ایرانیان متدین و سایر طبقات دیندار مشرق زمین مشاهده می‌کنید؟

باز همان دانشمند در همان کتاب نقل می‌کند که:

«یکی از پزشکان مهم «فیلادلفی که مدت ۳۸ سال مشغول معالجه بیماران بود در اطاق انتظارش جملاتی در تحت عنوان «مؤثرترین عوامل استراحت» نوشته بود، که یکی از آنها این بود: «ایمان صحیح به دین !

چندی پیش کتابی را که یکی از مستشرقین در شرح مسافرت خود به ایران و ارمنستان نوشته بود و گویا نامش هم همین بود (مسافرتی به ایران و ارمنستان) مطالعه می‌کردم به این جمله برخوردم که: در ایران در اثر پیروی از اسلام دو موضوع کمتر دیده می‌شود، یکی از آن دو موضوع «انتحار» است.

گوستاولوبون خاورشناس فرانسوی در مقدمه کتاب خود (تمدن اسلام و عرب) سخنی دارد که خلاصه‌اش این است:

«یکی از فرق‌های بزرگی که میان شرقی‌ها و اروپایی‌ها وجود دارد این است که اروپایی‌ها (در اثر عللی که شرح داده) در یک حالت اضطراب و ناخاطر جمعی فوق العاده‌ای به سر می‌برند در حالی که مشرق زمینی‌ها با اطمینان خاطر و آرامش مخصوصی زندگی می‌کنند که می‌توان آن را یک نوع خوشحالی دانست»!

اگر درست دقت کنیم می‌بینیم قسمت مهم این آرامش، و آن اضطراب از رسوخ عقاید و تعلیمات مذهبی در مشرق و ضعف آن در غرب سرچشمه می‌گیرد.

با این وصف آیا این آرامشی را که مذهب به ما می‌بخشد از معایب آن شمردن از بی‌اطلاعی نیست؟!

***

قیام پیشه‌وری و ملت فراموشکار!

... در این میان یک نفر از پزشکیاران بیمارستان که جوانی بیست و هفت هشت ساله بود با یک قیافه درهم و

ص: ۶۶

غیر عادی وارد اطاق شد و گفت: آقای محمود در نسخه امروز شما دو پنی‌سیلین نوشته شده، اجازه بدهید یکی از آنها را فعلًا تزریق کنم، از جناب آقای سروان خیلی معذرت می‌خواهم، افسر مذکور چون چنین دید و از طرفی می‌دانست صحبت‌های طولانی برای بیمار چندان مناسب نیست پس از تودیع گرم و صمیمانه‌ای دست محمود را فشرده و از اطاق خارج شد. جوان پزشکیار پس از تزریق پنی‌سیلین صندلی را نزدیک بستر محمود کشیده و روی آن قرار گرفت سپس با یک قیافه خیلی دوستانه ولی توأم با عجله شروع به صحبت کرد:

- این آقای سروان از خویشاوندان شما هستند؟!

محمود- خیر. از دوستان صمیمی و قدیمی من هستند، حتی از آن وقت که دبیرستان می‌رفتیم در میان دانش‌آموزان، در صمیمیت و محبّت ضرب المثل بودیم.

پزشکیار با لحن مسخره‌آمیزی گفت: صمیمی؟ ... بسیار خوب ... صمیمی ...

محمود- مگر صمیمیت دو نفر با هم موضوع تازه‌ای است؟! واضح‌تر بگویید منظورتان از این سؤال چیست؟

- هیچ، می‌دانید آقای سروان چند سال قبل تبریز بودند؟

محمود- بنده نمی‌دانم؟ من از جزئیات زندگی داخلی ایشان هم مطلعم، ممکن است ندانم؟!

- خوب این را هم می‌دانید که در اثر چه عللی به تهران منتقل شدند؟

محمود- خودشان مایل بودند، پس از تقاضای پی در پی از مرکز با ایشان موافقت کردند زیرا یک افسر جدی و کاردان و خوش سابقه‌ای است و کلیه رؤسا نسبت به او به دیده احترام می‌نگرند.

پزشکیار- یکی ایشان خوش سابقه‌اند و یکی هم غلام یحیی!

محمود- غلام یحیی؟!

پزشکیار- ببخشید .. پیشه‌وری حالا فهمیدید از سوابق ایشان بی‌اطلاعید، بگذارید تا این افسر خوش‌سابقه! را به شما معرفی کنم (محمود از این جمله مضطرب شده، ساکت و مبهوت گوش می‌دهد).

- وقتی این آقا وارد بیمارستان شد من با آن سوابقی که از او در نظر داشتم دست‌پاچه شدم که دیگر برای چه منظوری اینجا آمده؟ چون فهمیدم برای عیادت شما آمده است فوراً خود را به پشت پنجره‌ها رساندم و دو گوش دیگر قرض کردم تا به حرف‌های او گوش دهم پی در پی به اظهارات او و برصاف و سادگی شما لبخند می‌زدم! زیرا می‌دیدم مدارک محکومیت و سند عضویت خود را در حزب توده یکی پس از دیگری به او تحویل می‌دهید فعلًا شما متوجه نیستید آنگاه متوجه خواهید شد که یک پرونده قطوری در شهربانی برای شما تنظیم شده و شما را با یک سر نیزه به طرف زندان قصر می‌برند!

روشن‌تر بگویم: این افسر کهنه کار رفیق دزد و شریک قافله است! با این مدارکی که از شما بدست آورده و می‌آورد بطور مسلّم دردسر شدیدی برایتان تولید خواهد کرد، اینها خرشان به این گلها نخوابیده که در این موقع شب به بیمارستان بیایند و یک چنین مصاحبه‌های طولانی با شما انجام دهند! ...

ص: ۶۷

از شنیدن این کلمات دود از کله محمود برخاست، مات و متحیر چشمهایش را بدهان جوان پزشکیار دوخته و دهانش از تعجب بازمانده بود ...

پزشکیار همچنان به سخنان خود ادامه می‌داد:

- من در سال‌های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ در تبریز در بیمارستان «شوروی ! کار می‌کردم کلیه جریانات حکومت خودمختاری یکساله «پیشه‌وری و قیام آذربایجان را از نزدیک مشاهده کردم و مسببین آن قضیه و همدستان «پیشه‌وری» وطن فروش و «غلام یحیی» خونخوار را می‌شناسم، بدبختانه عده‌ای از کسانی که امروز در کشور ما پست‌های حساسی را دارا می‌باشند از قماش همان جمعیّتی هستند که در ظاهر به نام قیام استقلال‌طلبانه آذربایجان، ولی در حقیقت برای انداختن یک ناحیه آباد و پنج میلیون جمعیّتی کشور ما را به پشت پرده آهنین فعالیت می‌کردند، امروز سنگ استقلال و تمامیت ارضی کشور عزیزشان را به سینه می‌زنند، ولی دیروز راه را برای پیشه‌وری و قشون سرخ باز می‌کردند، از جمله آنان همین آقای سروان شماست! که آن وقت پست حساسی در شهربانی تبریز داشت ... روابط او با پیشه‌وری به اندازه‌ای بود که پیشه‌وری او را به عنوان فرزند خود خطاب می‌کرد، آری همین آقای سروان شما! ...

وقتی پرده از روی آن قیام مفتضح برداشته شد و متجاسرین در دادگاه ملت رشید آذربایجان محکوم شدند بالاخره پس از ریختن خون یک عده بی‌گناه، شبانه مجبور به فرار گردیدند، شب ۲۱ آذرماه بود که قوای نظامی با تجهیزات کافی از تهران فرا رسید و عده‌ای از تعزیه‌گردانان را که موفق به فرار نشده بودند دستگیر کرده به تهران فرستادند، این دوست صمیمی شما جزء همانها بود!

دادگاه تشکیل شد ... عده‌ای به اعدام و بقیه به چندین سال زندان محکوم شدند در آن موقع این آقا جزء دسته اوّل بود، همگی نسبت به رأی دادگاه اعتراض کردند و سرانجام پرونده آن‌ها به دادگاه تجدید نظر فرستاده شد آنها هم از این فرصت استفاده کرده و با انواع تشبثات برای نقض حکم دادگاه بدوی دست و پا کردند، و بالاخره موفقیت حاصل کردند به این معنا که عده‌ای از آنها که پارتی‌های قوی داشتند توانستند حکم ثانوی را به نفع خود تمام کنند با این قید که از خدمت منفصل و برکنار شوند، اما تنها کسی که توانست مقام و موقعیت خود را نیز حفظ کند همین آقای سروان و یک نفر از همکاران او بود!

پزشکیار با این که کمال مهارت را در ادای این جملات به خرج داد ولی محمود از کلمه «بیمارستان شوروی تبریز»! که اشتباهاً از دهان او پریده بود فهمید که زیر کاسه نیم کاسه‌ای است، میان حرف‌های او دویده گفت:

تاکنون از این جریان به هیچ وجه اطلاع نداشتم و چنانچه واقعاً این طور باشد جداً تصمیم می‌گیرم که از او قطع رابطه کنم و تا به حال مدرک قانونی کتبی درباره عضویت من در حزب توده بدست نیاورده است و این امید برای آینده نیز از بین خواهد رفت.

پزشکیار- من به شما اطمینان می‌دهم که جریان صددرصد همان‌طور است که عرض کردم ... اجازه دهید هنوز سخنانم تمام نشده ...

ص: ۶۸

وقتی دولت تصمیم گرفت متجاسرین آذربایجان را سرکوب و دولت خودمختاری پیشه‌وری را ریشه‌کن سازد اوّلین بار به نام اینکه «خمسه از حدود آذربایجان خارج است و نباید مدعیان استقلال آذربایجان آنجا را تحت سیطره خود درآورند، آنجا را از آنان گرفت و قوای نظامی را در آنجا متمرکز ساخت.

فرمان پیشروی از طرف ستاد ارتش صادر شد، قوای دولتی زنجان را نیز اشغال کرده و از آنجا به طرف تبریز حرکت کردند در آن موقع قوای حزب دمکرات آذربایجان «قافلانکوه و «سنندج را مرکز خود قرار داده بودند، قافلانکوه که در نزدیکی «میانه بر سر راه تهران واقع شده از نظر موقعیت طبیعی سنگرگاه کم‌نظیری محسوب می‌شود، به طوری که ممکن است چند نفر سرباز ماهر با چند قبضه مسلسل از پشت سنگرهای آن، قشون بزرگی را فلج کنند!

قوای دولت چون راه را منحصر به عبور از آنجا دید ناچار به پیشروی خود ادامه داد، ناگاه صدای رگبار مسلسل‌ها و شلیک توپ‌ها از فراز کوه بلند شد و همراه آن سربازان جوان و بی‌گناه ایرانی مانند برگ پاییز روی زمین ریختند، فرمانده نیروی اعزامی چون چنین دید دستور عقب‌نشینی داد و لشکر پس از دادن تلفات و کشته بسیار عقب‌نشینی کردند.

نباید فراموش کرد که مهاجرین قفقازی یعنی همان سربازان کارآزموده‌ای که از پشت پرده آهنین برای برپا ساختن آشوب آذربایجان فرستاده شده بودند، ببخشید، فرار کرده بودند! این سنگرگاه حساس را اداره می‌کردند و پیوسته مهمات و آذوقه از تبریز برای آنها فرستاده می‌شد همین آقای سروان، آری همین دوست صمیمی سرکار، در آن وقت رییس هیأت حمل و نقل مهمات و اسلحه بود!

بالاخره فرمانده قوای اعزامی به فکر تهیه نقشه برای محاصره شورشیان افتاد و سرانجام تصمیم گرفت نیروی خود را به دو بخش کند قسمتی را از راه رشت و قسمت دیگر از راه «مراغه» حرکت داده و شورشیان را در وسط قرار دهند، در آغاز دایره محاصره بسیار وسیع بود ولی به سرعت به ساعت تنگ‌تر می‌شد و بالاخره به یک دایره کوچکی مبدل گردید، کلیه روابط آنان از تبریز و سایر نقاط آذربایجان قطع شد، در این هنگام هواپیماهای دولت رسیدند و به وسیله مسلسل‌ها شورشیان را از طرف بالا هدف گلوله قرار دادند، قدرت مقاومت از آنها سلب شد، از این سوراخ به آن سوراخ فرار می‌کردند، عده‌ای در اثر گلوله و عده دیگر از گرسنگی هلاک شدند، باقیمانده ناچار اسلحه را به زمین گذاشته و پرچم‌های سفید که علامت تسلیم بود به روی دست بلند کردند، بلافاصله سربازان همه را دستگیر کرده و به طرف تهران فرستادند ...

محمود آهی کشید و گفت: آری هر وقت صحبت از واقعه آذربایجان می‌شود از فراموش‌کاری ملت ایران تعجب می‌کنم! آخر مگر همین کمونیست‌ها و افراد وابسته به آن نبودند که با تغییر قیافه مختصر یعنی گذاردن «کلاه دمکرات آذربایجان» بجای «کلاه کارگری»! آن قیام ننگین را برپا کردند و به کمک مهاجرین معلوم الحال قفقازی قسمت بزرگی از پیکر ایران عزیز را جدا نموده و می‌خواستند دو دستی تقدیم شوروی‌ها کنند! البتّه اگر رشادت و همت بلند آذربایجانی‌ها نبود به انجام مأموریت خود کاملًا موفق شده بودند به طوری که امروز از داخله آن نقاط آباد و زرخیز مانند سایر نقاطی که در پشت دیوار آهنین قرار

ص: ۶۹

دارد خبر درستی نداشتیم.

ولی خوشبختانه پیش از آنکه آن نقشه شوم را عملی سازند به حکم اجبار؛ در برابر ملت رشید ایران زانو زدند و بالاخره مسببین آن واقعه شبانه ایران را ترک گفته و به همان کشوری که از آن الهام می‌گرفتند پناهنده شدند! از همه مضحک‌تر اینکه امروز افراد حزب نامبرده خود را «مبارزه کنندگان با استعمار» معرفی می‌کنند، هیچ فکر نمی‌کنید، ... با آنکه از دندان‌های آنها خون می‌چکد باز دعوی چوپانی دارند!

منظور این است اگر ملت ما فراموش کار نبود و از تاریخچه قیام آذربایجان درس عبرت می‌گرفت، دیگر این افراد را به خود راه نمی‌داد ولی بدبختانه هنوز خیلی از کارگران و دهقانان و دانشجویان جوان ما، علاوه بر اینکه این حقیقت مسلّم را درک نکرده‌اند کم و بیش تحت تأثیر الفاظ فریبنده و سفسطه‌های آنان نیز قرار می‌گیرند.

اما در عین حال مأیوس نیستم که به زودی جوانان ما بیدار شوند و نگذارند بیش از این، یک عده معلوم الحال آنان را آلت دست قرار داده و مقاصد شوم خود را به وسیله آنها عملی سازند.

فراموش نمی‌کنم در آن وقت که با قطار از «خرمشهر» به طرف «تهران» می‌آمدم یک نفر جوان، که طبق اظهارات خودش دارای شغل رانندگی بود با ما هم اطاق بود، همین که سر صحبت باز شد دیدم که در زیر لفافه، اما به طور جدی از کمونیسم طرفداری می‌کند!! می‌گفت اگر در دنیا مرام است همین مرام است، آن‌گاه یک فصل طولانی از خرابی اوضاع کشور و خیانت زمامداران و اولیای امور بیان کرد سپس گفت علاج همه این دردها الهام گرفتن از شوروی‌هاست!

ولی از طرز صحبت او پیدا بود که سواد ندارد و تمام آنچه می‌گوید حفظی است و شاید هر جمله آن را دست کم پنجاه بار تکرار کرده است، و جملات خود را بدون کوچک‌ترین وقفه و تغییر قیافه‌ای که حاکی از تفکّر بوده باشد مانند کارخانه سیگارسازی بیرون می‌ریخت به طوری که اشخاصی که به این طرز صحبت‌ها آشنا نبودند تحت تأثیر سخنان او واقع می‌شدند.

ولی همین که شروع به صحبت کردم و یکی دو خرده به او گرفتم مانند اتومبیلی که پا روی ترمزش بگذارند، ایستاد، و سخنان مرا تصدیق کرد، من گفتم آقای راننده ... درست است اوضاع کشور ما به خصوص قسمت اقتصادیات آن خیلی خراب است ولی آیا علاج این درد این است که ما خود را در دامان بیگانگان بیندازیم و ملیت و شخصیت خود را فدای آنان کنیم؟ بیگانه بیگانه است، دلش به حال ما نسوخته، شمالی و جنوبی چه تفاوتی دارد؟ اگر یکی نفت ما را برده، دیگری هم طلاهای ما را دزدیده است هر دو طلاست، منتها یکی طلای سرخ است دیگری طلای سیاه.

او یک دفعه از جا پرید و با تعجب پرسید، کدام طلا؟ گفتم همان «یازده تن» طلایی که شوروی‌ها به غارت بردند، گفت ببخشید من از این موضوع اطلاع ندارم؟ گفتم عجب فقط شیخ سعدی و خواجه حافظ نمی‌دانند و الا همه عالم اطلاع پیدا کرده‌اند(۱)، پس از آن به سخنان خود ادامه داده گفتم:

۱- چندی قبل که به اصطلاح روابط ما عادی شد، طلاها را در مرز ایران تحویل دادند!

ص: ۷۰

ما وقتی سعادتمند خواهیم شد که خودمان با در نظر گرفتن شرایط محیط و طرز افکار افراد جامعه با کمال دلسوزی مسائل مربوط به کشور خود را حل کنیم نه اینکه مقدرات خود را به دست این و آن بسپاریم.

البتّه همه می‌دانیم وضع کارگران و دهقانان و بطور کلی طبقه رنجبر، در مملکت ما خوب نیست، و همچنین روش ثروت‌مندان و سرمایه‌داران قطعاً بر خلاف حق و عدالت است و بطور خلاصه این فاصله طبقاتی که امروز میان جامعه ما حکفرماست غلط و غیر عادلانه است، ولی آیا این افراد بدسابقه‌ای که متصدی نشر تبلیغات کمونیستی و گرداننده حزب توده ایرانند می‌توانند به این اوضاع خراب سر و صورت دهند، من با خیلی از سران آنها تماس دارم. به شما اطمینان می‌دهم که هدفی جز پر کردن جیب‌های خود ندارند و به همین دلیل خیلی از آنها برای خود سرمایه‌دار و ثروت‌مند حسابی هستند!

باور کنید فاصله آنها از طبقات کارگر محروم که از آنها دفاع می‌کنند بیشتر از فاصله‌ای‌است که بین آنان و طبقه ثروتمند، همان طبقه‌ای که به عقیده آنها باید نیست و نابود شوند، وجود دارد، اگر به راستی طرفدار طبقه محروم هستند بیایند نمونه آن را به ما نشان دهند و فاصله خود را نسبت به این طبقه کم کنند، ما اگر همین قانون دینی و مذهبی خود را درباره وضع ثروت و سرمایه عملی می‌ساختیم این دردها دوا می‌شد ولی افسوس ...

ص: ۷۱

ماتریالیسم تاریخی

اشاره

پزشکیار- من هم در این عقاید با شما موافقم و از خیلی از قسمت‌های عقاید کمونیست‌ها بیزارم، ولی چیزی که از عقاید و افکار آنان دلچسب من است، و عقیده دارم هر کس با نظر بی‌طرفی به آن نگاه کند حتماً آن را تصدیق خواهد کرد این است که آنها می گویند:

«گرداننده چرخ‌های تاریخ بشر همیشه «اقتصاد» بوده، و تحولاتی که در قسمت‌های مختلف زندگانی اجتماعی اعم از سیاسی و اخلاقی و علمی پیدا می‌شود از همین جا سرچشمه می گیرد، لذا ما هیچ گونه تصمیمی نمی‌توانیم درباره اصلاح اجتماع خود بگیریم قبل از آن‌که طرز دستگاه‌های تولید و منابع اقتصادی آن را در نظر گرفته و در پیرامون آن مطالعه کنیم و مرام و مسلکی که با آن تناسب دارد تشخیص دهیم، زیرا فقط در این صورت است که می‌توانیم کلیه خرابی‌ها را طبق اصول صحیح علمی ترمیم کرده و کشور خود را نجات بخشیم، خلاصه تاریخ بشر، یعنی تاریخ تکامل دستگاه‌های تولید».

من این عقیده را کاملًا پسندیده‌ام و البتّه تصدیق می کنید اگر آنها در پاره‌ای از مطالب اشتباه کرده باشند دلیل بر این نمی‌شود که همه حرفهایشان غلط و غیر منطقی بوده باشد.

محمود از این چند کلمه که از جوان پزشکیار شنید با آن سابقه‌ای که برای خود نقل کرده بیشتر درباره او ظنین شد در دل خود می گفت نکند او هم جزء باند باشد، ولی بدون این که ذره‌ای تغییر قیافه دهد تصمیم گرفت با بیانات علمی ساده این اشتباه را از مغز آن جوان بیرون کند، تبسّمی کرد و گفت:

اگر شما این موضوع را تصدیق کردید باید بقیه‌اش را هم تا آخر بخوانید و همه حرف‌های آنها را تصدیق کنید، زیرا قسمت عمده مطالب آنها متکی به همین اصل است، ولی من برای رفع اشتباه شما باید عرض کنم:

البتّه نمی‌توان تأثیر علل مادی را انکار کرد و یا نقشی را که اقتصادیات در شئون مختلف اجتماع ایفاء می کند نادیده گرفت، این نقش نقشی است بسیار مؤثر و قابل توجه، ولی مطلب در اینجاست که محرک چرخ‌های عظیم تاریخ بشری و بوجود آورنده افکار و «ایدئولوژی» های گوناگون و تعیین کننده خط سیر اجتماعات انسانی و بالاخره پدیدآورنده حوادث پیچیده تاریخی، مرکّب از یک عده امور معنوی و مادی بی‌شماری است که وضع اقتصادیات محیط و یا کیفیت نیروهای مولده یکی از آنها محسوب می‌شود!

بنابراین می‌توان گفت: کسانی که عامل این تحولات عظیم را فقط و فقط روابط اقتصادی و طرز دستگاه‌های تولید می‌دانند درست مانند کسی هستند که از تمام حواسی که در یک انسان کامل وجود دارد فقط یک عدد چشم، آن هم یک چشم نزدیک بین، داشته باشد بدیهی است اطلاع چنین کسی از جهان خارج محدود و ناچیز است.

پس اگر پیروان فلسفه «مارکس و انگلس کلیه حقایق جهان پهناور را در وسط دایره کوچکی فرض کنند در

ص: ۷۲

اثر این است که بیش از یک ورق از کتاب قطور تکوین را نخوانده‌اند، در حالتی که تصور می‌کنند در این کتاب بزرگ بیش از این یک برگ وجود ندارد.

ولی متفکّرین بزرگ جهان اوراق بیشتری از این دفتر بزرگ را، یعنی تا آنجا که عقل و دانش بشری اجازه می‌دهد، مطالعه کرده و از تمام قوا و حواسی که به آن مجهز بوده‌اند در راه جهان‌شناسی مدد گرفته‌اند با این همه باز اعتراف دارند که بسیاری از حقایق عالم که احصای آن از عهده بشر خارج است، همچنان در پشت پرده اسرارآمیز آفرینش باقی مانده و قیافه مبهم و استفهام‌آمیز خود را از دست نداده است.

اگرچه به افکار آینده بشر تا حدود قابل توجهی برای حل این معماها می‌توان امیدوار بود ولی معلوم نیست در آینده نیز تا چه اندازه بتوان این پرده‌های ضخیم را عقب زد و چهره حقیقت را همان طور که هست دید.

از این رو باید گفت: انکار کردن ماورای معلومات کنونی بشر عین جهل است جهلی که از غرور و تکبر، پی‌نبردن به اسرار خلقت و ارزیابی نکردن معلومات بشری سرچشمه می‌گیرد.

عالم در نظر فلاسفه بزرگ، چون دریای عظیمی است که هر کس به مقدار پیمانه فکر و ظرفیت علم و دانش خود از آن بهره‌برداری می‌کند، اما از کرانه‌های آن خبری در دست نیست، اصلًا ساحلی دارد یا نه آن هم معلوم نیست!

آن افرادی که حقایق پیچیده تاریخ را در دائره محدودی محصور می‌کنند و می‌خواهند آن صحنه پهناور را از روزنه کوچکی (یعنی وضع اقتصاد، طرز نیروهای مولده) تماشا کنند در حقیقت افراد کوتاه نظری هستند.

زیرا پی بردن به تمام علل حوادث تاریخی و کشف رموز تحولات فکری، علمی، اجتماعی، هنری، اقتصادی و سیاسی، قبل از هر چیز نیازمند یک مطالعه دقیق در پیرامون مشخصات روحی و بدنی انسان که «بازیگر» این صحنه است، می‌باشد.

به عبارت ساده‌تر اگر ما درست انسان را که «محور» تاریخ است نشناسیم قضاوت ما درباره تاریخ او غلط و نادرست خواهد بود. از همین جا می‌توانیم علت اصلی اشتباه بزرگ و غیر قابل اغماض شاگردان مکتب «مارکس» را بدست آوریم، آنها چون از ساختمان روحی و جسمی انسان، جز یک رشته اطلاعات سطحی بدست نیاورده‌اند، دچار چنان خطای بزرگی شده‌اند.

آنها گمان می‌کردند: «انسان مانند یک دستگاه «ماشین خودکار» است که به جای برق و بنزین غریزه «منفعت‌طلبی او را به حرکت در می‌آورد؟ یعنی همان‌طور که چرخ‌های عظیم کارخانجات به مجرد اتصال به مبدأ برق، حرکات جبری و پی در پی خود را شروع می‌کند همچنین انسان در اثر حس «سودطلبی» عضلات و چرخ‌های وجود خود را بی‌اختیار به حرکت وا می‌دارد در ضمن برای اینکه بتواند «به وسیله کار کمتر منافع بیشتر» بدست آورد خواهی نخواهی در پی تکمیل دستگاه‌های تولید یعنی همان ابزاری که به کمک آنها از منابع طبیعی استفاده می‌کند، می‌رود.

ص: ۷۳

«در نتیجه روز به روز وضع نیروهای مولد تغییر می‌یابد و از مراحل ناقص و ساده به مراحل پیچیده و کامل‌تر، ترقی می‌نماید، در دنبال این تغییرات تحولات گوناگونی در کلیه شئون اجتماعی ظاهر می‌شود».

این است خلاصه مطالبی که آنها در طی کتاب‌های متعدد و ضمن عبارات طولانی و خسته کننده برای حل معمّای «علل تاریخ» بیان کرده‌اند.

بنابراین، تاریخ بشر مطابق افکار آنها همان تاریخ دستگاه‌های «تولید» است و بس، بدیهی است یک چنین معرفت ناقصی درباره انسان باید این گونه قضاوت نادرست و تاریخ غلطی را نیز هم راه داشته باشد.

اما اگر کمی دقت به خرج دهیم و به قول «دکارت» فیلسوف معروف فرانسوی از سبق ذهن و شتابزدگی نیز احتراز جوییم می‌بینیم این آقایان خیلی اشتباه رفته‌اند. آنها در حقیقت بیش از یک جزء از شخصیت انسان را نشناخته‌اند، زیرا شخصیت انسان را در اوّلین مرحله دو چیز عمده تشکیل می‌دهد یکی ساختمان مخصوص جسمی و بدنی که او را از سایر همجنس‌های خود ممتاز می‌کند، و دیگر غرایز خاصی که در کلیه شئون حیاتی او دخالت تام و تمام دارند.

کار نداریم به این که روح انسان مجرد است یا مادی؟ از خواص ماده است و یا جدای از ماده؟ این روح هر چه باشد دارای مشخصات و حالات معینی است که نام آن را «غرایز» می‌گذاریم، این غرایز به اندازه‌ای در سرنوشت فردی و اجتماعی انسان دخالت دارند که حد و حسابی برای آن نمی‌توان قایل شد، بررسی این غرایز محتاج به یک سلسله علومی است که روز به روز در توسعه و ترقی می‌باشد و البتّه هنوز هم تکمیل نشده است.

درست است که یکی از این غرایز حس «منفعت‌طلبی» است ولی غرایز دیگری نیز در انسان وجود دارد که هرگز نباید از تأثیر عمیق آن غفلت کرد.

غریزه دانش‌طلبی و حس کنجکاوی، غریزه فداکاری در راه ایمان و عقیده، غریزه عدالت‌خواهی و انصاف دوستی، غریزه محبّت به آب و خاک و نژاد و زبان؛ غریزه انتقام و کینه‌توزی؛ غریزه شهرت‌طلبی و ریاست‌خواهی و غیره ... همه و همه اموری هستند که در غالب یا کلیه افراد انسان وجود دارند و هر کدام به نوبه خود نقش‌های برجسته و آثار عمیقی در تاریخ بشریّت به یادگار گذارده است.

به علاوه غرایز دیگری نیز در افراد انسان دیده می‌شود که از مختصّات یک فرد و یا یک طایفه و نژاد است.

تأثیر این نوع از غرایز را در تعیین خط سیر تاریخ بشر نیز نباید از نظر دور داشت، شجاعت؛ سخاوت؛ حس جنجگویی؛ ابای نفس علو همت؛ ایثار؛ نوع دوستی و ده‌ها نظایر آن را باید در این سلسله نام برد. البتّه به موازات آنها غرایز زشت و نامطلوبی نیز دیده می‌شود که آنها نیز هر کدام به سهم خود تأثیرات قابل توجهی در تحولات تاریخی دارند.

اگر با یک فکر آزاد و خالی از تعصب، تاریخ‌های مختلف را با دقت مطالعه کنیم مظاهر هر یک از این غرایز را با قیافه‌های روشن مشاهده خواهیم کرد، به طوری که هیچ‌گونه قابل تغییر و تفسیر دیگری نخواهد بود، و اذعان می‌کنیم که وضع اقتصادیات کوچکتر از آن است که بتواند محور کلیه تحولات تاریخی گردد. و

ص: ۷۴

طرز دستگاه‌های تولیدی بی‌ارزش‌تر از آن است که بتواند کلیه آن حوادث پیچیده و درهم را تعلیل و تفسیر کند.

آن‌هایی که دانسته و یا ندانسته، تنها در مقابل غریزه منفعت‌طلبی آن هم منفعت مادی، زانو زده‌اند و غیر آن را فراموش کرده‌اند جا دارد تمام تحولات اجتماعی و سیاسی و فکری و حتی مذهبی را معلول وضع اقتصاد و «خورد خوراک ! بدانند و دستگاه «ماتریالیسم تاریخی را پایه قضاوت‌های تاریخی خود قرار دهند زیرا شعاع افکار آنان نتوانسته بیش از این منطقه را روشن کند و ماوراء آن همچنان در تاریکی و ظلمت باقی مانده است.

اما آنها که به این افکار سطحی قناعت نکرده و مطالعات عمیق‌تری در پیرامون علل تحولات تاریخی کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که: «غرایز غیر مادی بشر یکی از عوامل مؤثر تحول زندگی فردی و اجتماعی اوست، تا آنجا که برای رسیدن به خواسته‌های آنها حاضر می‌شود منافع مادی خود را؛ با کمال رضایت و طیب خاطر، زیر پا بگذارد؛ واقعیت این سخن آن‌گاه کاملًا آشکار می‌شود که تاریخ «علم» و «سیاست» و «اجتماع» را صفحه به صفحه از زمان‌های قدیم تا زمان حاضر مورد مطالعه قرار دهیم، و بسا هست که مطالعه یک قسمت آن هم برای درک صحت این مطلب کافی باشد».

برای اینکه تردید و ابهامی در آنچه ذکر شد باقی نماند ناچار به شرح چند غریزه از غرایز انسان و نقشی را که در خط سیر تاریخ بشر بازی می‌کند، به عنوان نمونه، می‌پردازم:

***

۱- غریزه علم دوستی- حس کنجکاوی

یک فرد عادی را در نظر بگیرید از همان زمان کودکی یعنی پیش از آن که شعور و قوه تمیز او به حد کمال رسد با کمال بی‌صبری در جستجوی اسرار جهان و کشف رازهای عالم است، هر چه بدست او برسد، هر چه را ببیند؛ با عجله بر می‌دارد در این طرف و آن طرفِ آن دقت می‌کند، گاهی بر سر زبان می‌زند، زمانی آن را به زمین می‌کوبد گاهی در دست خود حرکت می‌دهد، بالاخره تا تمام مشخصات آن را تا آنجا که فکر و عقل کوچک او اجازه می‌دهد درک نکند آرام نمی‌نشیند!

معمولًا می‌گویند بچه‌ها بازیگوش هستند و به امور جزیی سرگرم می‌شوند ولی اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم همین کارهای کودکانه عبارت از یک سلسله آزمایش‌ها و تجربیات دامنه‌داری است که آنان را به قسمت مهمی از اسرار محیط خارج آشنا می‌سازد، محرک اصلی این آزمایش‌ها همان حس کنجکاوی و غریزه علم دوستی است.

اگر احیاناً صدای تازه‌ای به گوش طفل بخورد و یا موجود جدیدی را مشاهده کند فوراً به دنبال آن می‌دود و تا منشأ اصلی آن صدا و مشخصات موجود تازه را بدست نیاورد راحت نمی‌شود.

دائماً از پدر و مادر و سایر افرادی که با او تماس دارند، و به عقیده وی دارای اطلاعات و تجربیات بیشتری هستند، سؤال و پرستش می‌کند: این چه چیز است؟ آن برای چیست؟! چرا این طور شده؟! بسیار اوقات

ص: ۷۵

پدر و مادر طفل حوصله‌شان تنگ می‌شود و با پرخاش و عصبانیت جلو حس کنجکاوی او را سد می کنند.

کم کم طفل به حد رشد می‌رسد در حالی که اطلاعات ساده اوّلیه خود را درباره محیط خارج تکمیل کرده است، ضمن عبور از خیابان ناگهان یک اجتماع غیر عادی نظر او را جلب می کند، دوان دوان به مرکز اجتماع نزدیک می‌شود و با شتابزدگی از این و آن شروع به پرسش می کند، آقا چه خبر است؟، چطور شده؟

چرا مردم این طور اجتماع کرده‌اند؟ ... بالاخره معلوم می‌شود یک تاکسی بچه‌ای را زیر گرفته.

آقا این بچه کیست؟ چرا زیر اتومبیل رفته؟ یعنی می‌میرد؟ شخصی که طرف سؤال او قرار گرفته پس از یک دو جواب مختصر عصبانی می‌شود، پسر، چرا این قدر پر حرفی می کنی، بگذار حواسم را بفهمم!!

چند سال دیگر می گذرد، باز قوای بدنی و دماغی او رشد و نمو می کند یک روز از یکی از رفقای خود می‌شنود که در فلان نقطه دور دست (همان نقطه‌ای که معمولًا کوچکترین تماس «مادی» با او ندارد) حادثه تازه و مهمی اتفاق افتاده است فوراً درصدد کسب اطلاعات بر می‌آید، روزنامه‌هایی که اخبار این حادثه را شرح داده‌اند به دست می‌آورد، پای رادیو می‌نشیند امواج مراکز خبرگزاری‌های دنیا را یکی پس از دیگری می گیرد، خلاصه تا حقیقت مطلب را (به عقیده خودش) بدست نیاورد فکرش راحت نخواهد شد.

در این هنگام مراحل اوّلیه تحصیلات کلاسیک خود را طی کرده و می‌خواهد وارد رشته‌های تخصصی شود، پدرش برای کسب نظر او از وی می‌پرسد: عزیزم! در چه رشته‌ای می‌خواهی وارد شوی؟

- من دوست می‌دارم متخصص در «هیئت و ستاره‌شناسی» گردم من از مطالعه در پیرامون عوالم آسمانی خیلی لذت می‌برم!

بالاخره با یک عشق سرشار وارد این رشته می‌شود و هر شب در پشت تلسکوب‌های قوی و نیرومند حالات و مشخصات ستارگان را ستارگانی که هزاران سال «نوری»! از ما فاصله دارند؛ مطالعه می کند بعد، وزن، حجم، مدارات، فاصله‌ها و و آنها را با فرمول‌های دقیق ریاضی تعیین می کند.

او می‌خواهد بداند که «کهکشان‌ها» یعنی همان نوار خاکستری رنگی که شب‌ها در آسمان نمایان است، چیست؟ آیا آنها هر کدام برای خود عالمی است متکون، و یا در حال تکوین است؟ عالم این‌ها با عالم ما فرق دارد و یا مشابه است؟ پیوسته در پاسخ این‌گونه سؤالات فکر می کند، ولی در عین حال لذت می‌برد و از کار خود شاد و خوشوقت است.

او می‌داند که آن عوالم عجیب و غریب هر چه باشد در زندگی او و سایر هم‌نوعانش تأثیری ندارد و شاید آن «ستاره خیلی دور» که فعلًا در پیرامون آن مطالعه می کند، هزاران سال قبل از بین رفته باشد! و این همان اشعه و نور سابق آن است که در فضا منتشر شده و اکنون به ما می‌رسد و از وجود چنین ستاره‌ای حکایت می کند. با این همه باز دوست می‌دارد بداند در آن نقاط دوردست چه خبر است و چه اسرار شگفت‌آوری در پشت پرده ضخیم این جهان پهناور نهفته است؟ این شربت به اندازه‌ای در کام او شیرین و گواراست که مضایقه ندارد سراسر عمر عزیزش را در این راه مصرف کند.

قابل توجّه اینجاست که سایر افراد جامعه بشری نیز منتظر کشفیات جدید این‌گونه افراد هستند و دوست

ص: ۷۶

می‌دارند از آخرین اطلاعات و اکتشافات آنها با خبر شوند، تا از درک آن لذت برند.

اکنون از شما می‌پرسم: محرک اصلی این فرد مورد بحث؛ برای تحصیل علم و دانش از آن زمان کودکی تا آخرین دقایق عمر چه بود؟ آیا رسیدن به منافع مادی و تأمین نان و آب، او را وادار کرد که در سن پنج‌سالگی در «لابراتوار طبیعت» مشغول آزمایش و کنجکاوی باشد؟! آیا چگونگی «دستگاه‌های تولید» او را به دنبال تحقیق اخبار نقاط دوردست، و آن طفلی را که تاکسی زیر گرفته بود فرستاد؟ آیا وضع اقتصادی محیط او را در پی علم هیئت و ستاره‌شناسی و بررسی در پیرامون کهکشان‌ها روانه کرد؟!

فرضاً او نفهمید و یا دیوانه بود، سایر افراد جامعه چرا برای علوم او ارزش قائل شدند؟ آنان چرا نتایج افکار و زحمات او را با دیده احترام نگریستند؟ و منتظر آخرین کشفیات او شدند؟!

از این فرد صرف نظر می‌کنیم ... آن دانشمند حیوان‌شناسی که در اطراف حالات مختلف مورچگان و یا سگ‌های دریایی و عجایب زندگی زنبور عسل و ساختمان مخصوص بوزینه‌های «اورانک اوتان و «شمپانزه مطالعه می‌کند، و آن متفکر و عالم زمین‌شناس که در پیرامون فسیل‌ها و اجساد «ماموت‌ها» و خرس‌های قطبی و آثار حیوانات دوران‌های قدیم و بقایای انسان عصر ما قبل تاریخ، تحقیق و بررسی می‌نماید آیا منظورشان این است که طبق اصل مسلم «کمونیست‌ها»: با کار کمتر منافع بیشتری تحصیل کنند؟!

درست است وقتی انسان حس کرد که می‌تواند از منابع طبیعی به نفع خود استفاده کند، به دنبال حل معماهای طبیعت می‌رود تا احتیاجات مادی خود را از این راه تأمین کند، ولی این اشتباه بزرگی است که ما محرک اصلی دانش‌طلبی انسان را فقط تأمین منافع مادی و رفع احتیاجات زندگی بدانیم، زیرا افراد بشر از آن زمانی که حتی مفهوم تأمین زندگی را درک نمی‌کنند، و روابط موجودات عالم را با سرنوشت مادی خود کشف ننموده‌اند با شوق و حرارت شدیدی در پی علم و دانش می‌روند و به کنجکاوی درباره قسمت‌های مختلف جهان می‌پردازند، بعد هم که این مفهوم را درک کردند باز چندان فرقی میان دانش هایی که این اثر را دارند، و آنهایی که اساساً ارتباطی به منافع مادی ندارند نمی‌گذارند و به همین دلیل همیشه این دو سلسله از علوم دوش به دوش یکدیگر مراحل تکامل و ترقی را می‌پیمایند.

به طور خلاصه، انسان دانش و علم را، به خاطر دانش و علم می‌خواهد نه فقط بخاطر رفع احتیاجات مادی، و به گفته بعضی از دانشمندان هیچ داستانی برای انسان لذت بخش‌تر از داستان طبیعت و اسرار عالم نیست، ما این حالت را غریزه دانش‌طلبی و حس کنجکاوی، می‌نامیم.

حقیقت و روح فلسفه نیز نیل به همین آرزوی دیرینه بشر یعنی «پاسخ گفتن به غریزه دانش‌طلبی است» و شاید این ساده‌ترین تعریفی است که برای فلسفه می‌توان کرد.

بدیهی است تاریخی که این غریزه یکی ازعوامل اساسی محرک آن باشد با «تاریخ دستگاه تولید» و «تاریخ جنگ طبقات» که نتیجه اصول ناقص ماتریالیسم و فراورده افکار شاگردان «مارکس و انگلس است تفاوت بسیار دارد.

لازم به تذکر نیست که علت عمده اشتباهاتی که دامن‌گیر شاگردان این مکتب شده همان است که آنها

ص: ۷۷

نمی‌خواهند «حقیقت» را آن طور که هست دریابند، بلکه می‌خواهند آن طور که میل دارند درک کنند، و همه می‌دانیم که «حقیقت تابع تمایلات اشخاص نیست و بر محور امیال این و آن دور نمی‌زند.

اکنون چند کلمه‌ای هم در اطراف غریزه فداکاری در راه عقیده، بشنوید:

***

۲- فداکاری در راه عقیده

کمی دقت در تاریخ معاصر و گذشته این مطلب را مسلم می‌سازد که هر گاه بشر نسبت به یک موضوع ایمان و عقیده راسخ پیدا کرد و آن را به عنوان یک «موضوع مقدس» شناخت حاضر است به تمام معنا در راه آن جانفشانی و فداکاری کند و از هیچ چیز درباره آن مضایقه نخواهد کرد.

ممکن است اتفاقاً این عقیده تماس مادی با او داشته باشد و در هر قدم با منافع وی همدوش و هم آهنگ گردد؛ ولی بسیار تصادف می‌کند که این عقیده در خلاف جهتی قرار می‌گیرد که حافظ منافع مادی اوست، همچنانکه امکان دارد هیچ رابطه و تصادمی با منافع مادی او نداشته باشد و کاملًا جنبه «بی‌طرفی» خود را در مقابل آن حفظ کند.

در هر سه صورت، دارنده آن عقیده در اثر تحریکات درونی خود را موظف می‌داند که تا آخرین نفس در راه آن فداکاری کند و در صورت لزوم، بسیاری از منافع مادی و حتی جان خود و بستگان خود را بر سر این کار بگذارد!

باید متوجه بود همان طور که ممکن است این عقیده یک عقیده دینی و مذهبی باشد، همچنین بسیار اتفاق می‌افتد که یک عقیده فلسفی و یا یک نظریه اجتماعی و سیاسی است، وجود این روحیه در افراد بشر به اندازه‌ای روشن است که به هیچ وجه قابل انکار نیست و به هر کجای تاریخ دست بزنیم نمونه‌های بارزی برای آن بدست می‌آوریم، انقلاب‌های خونینی که در میان اجتماعات بشری روی داده؛ صحنه‌های وحشت‌زای جنگ‌های بزرگی که در بین طوایف مختلفه درگرفته، تحولات عظیمی که در شئون مختلف زندگانی بشر رخ داده است در موارد زیادی از همین موضوع سرچشمه گرفته است!

راه دور نرویم ... با چشم خود بسیار دیده‌ایم که پیروان عقاید مختلف، جان و مال خود را در راه عقیده خود می‌بازند و آن را یکی از بزرگ‌ترین افتخارات خود می‌شمارند!

من به شما اطمینان می‌دهم که طرفداران اصول «ماتریالیسم تاریخی» یعنی همان کسانی که کلیه حوادث سنگین تاریخ را روی یک پایه یعنی «پایه اقتصادیات» بنا می‌کنند، در طول زندگی خود این گونه فداکاری‌ها را بسیار دیده‌اند و در پیشگاه حقیقت شرمسار و در مقابل سرزنش وجدان خود ناراحت گردیده‌اند.

قابل توجه و در عین حال تأسف‌آور اینجاست که حتی این آقایانی که نقش این غرایز را در تاریخ انکار می‌کنند خود از این قانون مستثنا نیستند، و در موقع عمل بدون آنکه توجه داشته باشد در راه همین عقیده فداکاری و جانفشانی کرده و می‌کنند و همان منافع مادی و اقتصادی را که برای آن سینه می‌زنند، زیر پا

ص: ۷۸

می گذارند!

در اینجا برای اینکه اطمینان بیشتری به آنچه گفته شـد پیـدا کنیـد یک نمونه از مظاهر این عقیـده را که در تاریـخ به نام «جنگ‌های صلیبی مشهور است با مراعات اختصار بیان می کنم:

***

خاطراتی از جنگ‌های خونین صلیبی

اشاره

هنگام مطالعه تاریخ قرون وسطی ناگهان چشم ما به صـفحات خیره کننده‌ای می‌خورد که از یک حادثه عجیب، یک جنگ جهانی و تحول عظیم عمومی، جنگی که هشت مرتبه تکرار شـد و متجاوز از دویست سال طول کشـید، حکایت می کند در این نبرد خونین که یک صف آن را پیروان مسیح و صف دیگرش را مسلمانان تشکیل می‌دادند، شرقی‌ها و غربی‌ها به هم ریختند، ولی آیا می‌دانید تمام این خونریزی‌ها و کشمکش‌ها بر سر چه بود؟ بر سر شهرستان کوچکی به نام «بیت المقدّس و یا «اورشلیم !

«بیت المقـدّس همان طور که اجمالًا از نامش پیـداست سـرزمینی است که از نظر مذهبی اهمیّت فراوان دارد و نوع خداپرسـتان روی زمین آن را محترم می‌شمارند، مسلمانان و مسیحیان و یهودی‌ها همه با دیده احترام به آن نگاه می کنند و زیارت آن نقطه را یکی از افتخارات خود می‌شمارند، ولی بر عکس، از نظر مادی و موقعیت جغرافیایی اهمیّت چندانی نداشته و ندارد.

کسـانی که کم و بیش از وضع جغرافیـایی این نـاحیه اطلاع دارنـد به خوبی می‌داننـد که بیت المقـدّس تنها از نظر مادی و اقتصادی کوچـک‌تر از آن است که مورد نزاع و کشـمکش ملـل بزرگ جهان گردد و توجه کشورگشایان عالم را به خود جلب کنـد، تا چه رسد اینکه بر سر آن خون‌ها ریخته شود و خانمان‌ها بر باد رود.

این شـهر مقدّس یکی از شـهرهای «فلسـطین است که مجموع مساحت این کشور به اضافه کشور «شرق اردن و «لبنان و شام که همه در کنـار مـدیترانه قرار دارنـد، بیش از یـک نهم مسـاحت ایران ما نیست و در حقیقت یک جزء از «۱۵۵» جزء مساحت مشرق زمین است!

جمعیّت کنونی فلسـطین از یک میلیون و سـی و پنج هزار نفر تجاوز نمی‌کند و از این مقدار بیش از «۹۰» هزار نفر در بیت المقدّس ساکن نیستند، بنابراین می‌توان گفت بیت المقدّس در ردیف یکی از شهرستان‌های کوچک ایران است.

هوای «فلسـطین» خیلی متغیر و آب آن کم و بعضی از قسمت‌های آن اصلًا بی آب است، ولی قسمت‌های غربی که در ساحل دریای مـدیترانه واقع شده است، رطوبت زیادتری دارد و نسـبتاً حاصـلخیز است و انواع غلات و زیتون و توت و میوه‌های فراوان در آنجا به عمل می‌آید.

بنـدرگاه‌های آن که در ساحل دریای مـدیترانه قرار گرفته‌انـدماننـد «غزه و «یافا» و «عکا» و «حیفا» در ادوار گذشـته خالی از اهمیّت تجارتی نبوده اما باید بدانیم که ناحیه بیت المقدّس از این موقعیت‌ها نیز محروم

ص: 79

است زیرا فاصله نسبتاً زیادی تا سواحل دریای مدیترانه دارد.

صادرات فلسطین زیاد نیست، و از قبیل موز و پرتقال و روغن زیتون و بعضی دواهای طبی و شیمیایی می‌باشد.

در هر حال شکی نیست که جنگ‌های صلیبی مربوط به وضع مادی شهر کوچک «بیت المقدّس» نبوده بلکه تنها جنبه مذهبی آن، توجه پیروان «مسیح» و مسلمان‌ها را به خود جلب کرده است و مایه آن همه تشاجر و نزاع را فراهم آورده و توضیح بیشتر در پیرامون این موضوع از قبیل توضیح واضح است.

یکی از مورخین بزرگ فرانسه علت بروز جنگ‌های نامبرده را چنین شرح می‌دهد:

«و از دیرزمانی سرزمین بیت المقدّس مورد توجه ملل مغرب قرار گرفته بود و هر ساله جمع زیادی به قصد زیارت به سوی آن نقطه می‌شتافتند.

پیروان مسیح، طبق تعلیم پیشوایان مذهبی خود، زیارت بیت‌المقدّس را که الحق مستلزم یک مسافرت طولانی و پر مشقتی بود کفاره گناهان خود می‌دانستند.

هر سال دسته دسته گناهکاران این امت، که در آن وقت تعداد آنها خیلی زیاد بود! به قصد نجات از آتش دوزخ برای زیارت آنجا حرکت می‌کردند، به این ترتیب هر ساله دامنه این زیارت وسعت پیدا می‌کرد.

زایرین بیت المقدس در ابتدا با کمال آزادی و راحتی به آنجا وارد می‌شدند و به خصوص از آن زمانی که بین «شارلمان و «هارون الرشید» روابط حسنه برقرار گردید، بر تسهیلات آنان افزوده شد ولی پس از چندی که حکومت پهناور اسلامی رو به تجزیه گذارد و به صورت ملوک الطوایفی درآمد و در نتیجه شام و فلسطین به چنگ ترکمان‌ها افتاد به اندازه‌ای در این موضوع سخت‌گیری به عمل آمد که حتی بر اعراب هم رحم نمی‌کردند و در صورت نداشتن اجازه، از ورود آنان جلوگیری می‌کردند.

ترکمان‌ها به جای اینکه اجازه دهند نصاری با مشعل و چراغ و ساز و آواز (چنانکه در زمان حکومت اعراب معمول بود) وارد بیت‌المقدّس شوند، مجبورشان ساختند که با کمال ذلّت و خواری داخل گردند و از هیچ‌گونه فشار و سخت‌گیری درباره آنان فروگذار نمی‌کردند.

آتش افروز جنگ!

در میان زایرین یک نفر لشکری به نام «پیر» بود که در اثر نزاع‌های خانوادگی از وطن خود فرار کرده و راهب شده بود، این مرد نهایت درجه متعصب و پرجوش و نطّاق و ماجراجو بود اگر چه نام اصلیش همان «پیر» بعداً لفظ «ارمیت که به معنای فقیر است به آن اضافه شد، نامبرده در اثر رفتار ناهنجاری که در فلسطین از طرف مسلمانان به او شده بود سخت متأثر بود به طوری که هرگز از خاطرش محو نمی‌شد، در نتیجه به این فکر افتاد که تا سر حدّ امکان برای نجات اماکن مقدّس از دست کفار (یعنی مسلمانان)، کوشش کند و به آن وضع نکبت بار پیروان مسیح خاتمه دهد.

پیوسته در این فکر مستغرق بود تا اینکه کم کم خودش را یکی از اولیاءاللّه، تصور کرده و به این وظیفه مأمور دید لذا به قصد شورانیدن نصاری علیه مسلمین نخست به روم رفت و از پاپ استمداد نمود.

ص: ۸۰

«اروپن دوم به او اجـازه داد که تمام نصاری را برای اسـتخلاص آن اماکن مقـدسه دعوت کنـد. «پیر ارمیت» به نقاط مختلفه ایتالیا و فرانسه آمـد و بـا حالت گریه و زاری و قیافه‌های مهیـج مردم را تبلیغ کرد و با انواع هرزه سـرایی‌ها و دشـنام‌ها به مسـلمانان، مردم را تحریک نمود.

خطابه‌هـای آتشـین او جوش و خروش غریبی در اهالی اروپا ایجاد کرد و هر روز آوازه‌اش بلنـدتر می‌شـد تا آنجا که زمزمه «مبعوث من اللّه» بودن او از گوشه و کنار بلنـد شد! در آغاز کار طبقه متعصبین عوام با او هم صدا شدند لیکن پیش‌آمدهای چندی طبقه امرا و رؤسـای کشورهـا را نیز وادار به موافقت بـا او کرد، به خصوص اینکه پاپ پیوسـته به این آتش دامن می‌زد. سـرانجام مجلسـی در ایتالیـا به این منظور فراهم کرد امـا نـتیجه مثبـتی از آن نگرفت، تـا اینکه در سـال ۱۰۹۴ میلادی مجلسـی دیگری در «کلرمون منعقد ساخت و پیرارمیت نیز در آن شرکت داشت.

سخنان گرم و آتشین و غیب‌گویی‌های! پیرارمیت از یکطرف و داد و فریاد و احساسات شدید حضار از طرف دیگر، چنان تأثیر کرد که اهل مجلس یک دفعه از جا برخاسـتند و علامت صـلیبی از پارچه بر دوش‌های خود نصب کرده و قسم یاد کردند که به فلسطین رونـد و قبر حضـرت مسـیح را از دست کفـار! نجـات بخشـند، برای جمع‌آوری قشون یـک سال طول کشـید و لشـکری بالغ بر یک میلیون و سیصد هزار (۰۰۰/ ۳۰۰/ ۱) از پیروان مسیح فراهم کردند. هر کس مختصر اثاث و زندگی داشت فروخت و به امید رفتن به بهشت برای حرکت آماده شد.

این قشون عجیب و بی‌سابقه یک مرتبه به فلسطین حرکت کرد گویا تمام مغرب به مشرق روی آورده بود.

البتّه انکار نمی‌توان کرد که طبعاً در میان آن‌ها افرادی که از وضع زندگانی خود ناراضی بودند و به امید زندگانی بهتری دست و پا می‌کردند یافت می‌شدند ولی وضع عمومی جمعیّت و هدف آنان کاملًا روشن و آشکار بود.

اکنون باید دید عاقبت کار این جمعیّت به کجا کشید و تا چه اندازه موفقیت پیدا کردند، اصلًا موفقیتی نصیب آنان شد یا خیر؟!

قبلًا در اینجا یک سؤال کوچک پیش می‌آید که از چه جهت پیروان مسیح برای تسخیر شهر کوچکی مانند «بیت‌المقدس» قشونی به آن عظمت که نظیر آن حتی در بزرگ‌ترین جنگ‌های آن روز یافت نمی‌شد تهیه کرده بودند؟

پاسـخ این پرسـش برای کسانی که از وضع فتوحات مسـلمین و آوازه آنها در دنیای آن روز اطلاع دارنـد خیلی ساده و آسان است. زیرا اگر چه در اواخر قرن یـازدهم میلادی یعنی در موقع بروز جنگ‌هـای صـلیبی عظمت مسـلمانان در سراشـیبی قرار گرفته بود و کشور پهناور آنان روز به روز پاشـیده‌تر و ضـعیف‌تر می‌شد، ولی تمدن و عظمت چهارصد ساله آنها چنان بود که تا آن روز کسـی خیال این گونه لشکرکشـی‌ها را در سر نمی‌پرورانـد. نام پیغمبر اسـلام چنان هیبت و رعبی در پیروان مسـیح ایجاد کرده بود که اگر صرف نظر از جنبه تعصب مذهبی و عقیده «منصور من اللّه» بودن و بالاخره رسیدن به درجه شهادت کسی صحبت از

ص: ۸۱

نبرد با مسلمانان را بر زبان می‌آورد، نادان شمرده می‌شد.

بالاخره جمعیّت انبوهی که از صدها هزار نفر تجاوز می‌کرد از افراد غیر نظامی در بهار سال «۱۰۹۶» از طرف رود «دانوب به سمت فلسطین به حرکت درآمد، این جمعیّت به اندازه‌ای کاسه صبرشان برای جهاد لبریز شده بود که منتظر افواج نظامی هم ننشستند و به سرکردگی پیرارمیت، دیوانه‌وار روان شدند، رشته این جمعیّت به اندازه‌ای طولانی بود که از دریای شمال تا رودخانه «تیبر» امتداد داشت!

لشکر نافرجام!

هر کس در وضع این جمعیت غیر منظم و نیمه وحشی که به قول آن مورخ فرانسوی «در تحت تأثیر تعصب خشک مذهبی حالتی نزدیک به جنون به خود گرفته بودند» دقت می‌نمود پیش‌بینی می‌کرد که به زودی دچار هزاران مشکل خواهند گردید و همین‌طور هم شد. وقتی به «بلغار» رسیدند، در اثر کمبود آذوقه و نداشتن وسایل کافی به دهات اطراف حمله‌ور شده و آذوقه و مایحتاج خود را به غارتگری تأمین کردند؟

این عمل زشت آن هم از عده‌ای که به قصد حمایت از دین مسیح برخاسته بودند به اندازه‌ای تولید عصبانیت در رعایای آن صفحات کرد که متفقاً تصمیم گرفتند به شدت در مقابل آنان مقاومت کرده و انتقام سختی از آنان بکشند، کار به جایی رسید که هزاران نفر از آنها را کشته و یا در آب غرق کردند! بقیه چون تاب مقاومت در خود ندیدند ناچار پا به فرار گذاشتند و از این عده بیش از صد هزار نفر نتوانست خود را به آسیای صغیر و قسطنطنیه برساند، در آسیای صغیر نیز با همان مشکلات اوّلیه روبه‌رو شدند، و در آنجا نیز دست به قتل و غارت زدند مخصوصاً نسبت به مسلمانان منتها درجه اذیت و آزار را رسانیدند.

دختر پادشاه قسطنطنیه نقل می‌کند که: یکی از تفریحات آن جمعیّت این بود که اطفال کوچک را می‌گرفتند و دو نیمه کرده در آتش می‌سوزانیدند.

ترکمان‌های آسیای صغیر هم از جلو آنان درآمدند. آن قدر از آنها کشتند که از استخوان‌هایشان تل بزرگی ساخته شد!

فوج اوّل صلیبی‌ها که از صدها هزار نفر تشکیل شده بود به این ترتیب نیست و نابود شد ولی از عقب آنها افواج نظامی تحت سرپرستی سرداران نامی اروپا در رسیدند.

این لشکر بالغ بر (۷۰۰) هزار مرد مسلح بود، چنین قشون منظم در آن روز خیلی کم سابقه بود شاید بی‌سابقه بود!

قشون مزبور وارد آسیای صغیر شد و شهر «نیسه را تحت محاصره قرار داد. در این بین نبرد سختی میان آنها و قشون ترک که در خارج شهر قرار داشتند درگرفت و به شکست ترک‌ها منتهی شد، حامیان دین مسیح سرهای تمام مجروحین را بریده و به ترک اسب‌های خود بستند و به اردوگاه خود مراجعت کرده، و از بالای حصار تمام سرهای بریده را به میان شهری که در محاصره داشتند پرتاب کردند، این عمل، وحشت عجیب و غریبی در اهالی شهر «نیسه» ایجاد کرد، ناچار به وسائل مخصوصی به شاهنشاه قسطنطنیه پناهنده

ص: ۸۲

شدند و به کمک او توانستند صلیبیان را مجبور به عقب‌نشینی کنند.

از این محل تا سرزمین فلسطین که هدف اصلی صلیبیان بود دویست فرسخ باقی مانده بود ولی آنها به جای اینکه با رعایایی که در امتداد راه قرار داشتند مدارا کنند از قتل و غارت آنان خودداری نکردند.

بالاخره در اثر قحط و غلا و بیماری‌های گوناگون و اختلافات داخلی بین سران سپاه، تلفات زیادی به آنان وارد شد به طوری که وقتی لشکر صلیب جلو بیت‌المقدّس رسید از آن عده بی‌شمار فقط (۲۰) هزار نفر باقی مانده بود!

جنایات لشکر مجاهدین صلیب در اثنای راه مخصوصاً نسبت به مسلمانان به اندازه‌ای بود که به قول یکی از مورخین فرانسه: «آنها را در ردیف درنده‌ترین وحشی‌های روی زمین قرار داده بود»!

دشمنان بی‌رحم و مسلمانان خواب!

اکنون ببینیم دراین موقع باریک و خطرناک مسلمانان در چه حال بودند؟ متأسفانه آنها هم گرفتار جنگ‌ها و نزاع‌های داخلی بودند. سلطان مصر با خلیفه بغداد، و هر دو با سایرین مشغول کشمکش بودند و از خود به دیگری نمی‌پرداختند!

قبل از این حادثه، بیت‌المقدّس در دست ترک‌های سلجوقی بود ولی در این وقت از دست آنها بیرون آمده و جزو قلمرو سلطان مصر شده بود.

صلیبیان یک مرتبه به شهر حمله‌ور گردیدند، و از حصار عبور کرده داخل شهر شدند، فجایع و خونریزی‌ها و قتل عام بی‌رحمانه‌ای که در این شهر مرتکب شدند، فوق آن است که در تصور انسان بگنجد همین قدر برای نمونه کافی است که قسمتی از نوشته‌های «رایمون داژیل که او خود از قسّیس‌های نصاری است برای شما نقل کنم ... او می‌نویسد:

«وقتی جمعیّت ما وارد شهر شد به یکبار منظره غریب و هولناکی به مسلمانان دست داد ... جمعی سرهاشان از بدن‌ها جدا شده بود و این مصیبت خیلی کوچک و خفیفی بود که به آنها وارد گردید! بعضی سر و صورتشان از زخم‌های تیر سوراخ و مشبک گردیده بود و خود را از فراز دیوارها به زمین می‌انداختند! بدن‌های عده‌ای تا مدتی جریحه‌دار افتاده بود، تا آنکه آنها را در آتش سوزاندند!

در معابر و میدان‌های بیت‌المقدّس از سر و دست‌ها تلهایی تشکیل یافته بود، که از روی آن عبور و مرور می‌کردند و باید دانست این مختصری است از فجایع صلیبیان در بیت المقدّس!»

قسیس نامبرده اضافه می‌کند:

«ده هزار نفر از مسلمانان که به مسجد معروف عمر پناهنده شده بودند صلیبیان همه را طعمه شمشیر ساختند! در معبد قدیم سلیمان خون به اندازه‌ای ریخته شده بود که اجساد کشتگان در آن غوطه می‌خورد و حرکت می‌کرد، اعضای جدا شده مثل دست و سر و پا و همچنین بدن‌های بی سر و دست و پا. آن قدر جمع شده بود که از هم تشخیص داده نمی‌شد، حتی لشکریانی که مباشر این قتل عام فجیع بودند از زیادی بخار

ص: ۸۳

خون در زحمت بودند!!

مجاهدین صلیب؛ به این مقدار هم قناعت نکرده مجلسی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که تمام ساکنین بیت‌المقدّس را، از کوچک و بزرگ، از دم شمشیر بگذرانند، این قتل عام وحشتناک با آن همه حرارت و جوشی که حامیان دین مسیح از خود بروز دادند، مدت هشت روز طول کشید حتی زنان و اطفال را کشتند و خلاصه یک نفر متنفس باقی نگذاردند»! ...

پس از ذکر این جمله «محمود» سری تکان داد و آه سوزانی از دل برکشید. در حالی که اشک در اطراف چشم‌های جذاب او دور می‌زد و با لحن حسرت باری گفت:

- آری ... جنایاتی که پیروان مسیح در بیت المقدّس مرتکب شدند بخدا هرگز فراموش نخواهد شد، و برای آن دل‌های مسلمانان تا ابد جریحه‌دار است ... آه چه صحنه جانسوزی ...

هرگاه آن صحنه دلخراش را در نظر مجسم می‌کنم و اجساد شناور در خون آن مسلمانان بی‌گناه را به خاطر می‌آورم و پیکر نیم‌سوخته اطفال معصومی که طعمه آتش جنایات آن انسان نماهای درنده‌خو شدند از جلو چشم‌های دلم عبور می‌دهم، مو بر بدنم راست می‌شود و اندامم به لرزه در می‌آید و بر مرتکبین آن جنایت هولناک لعنت می‌فرستم نه تنها از نظر این که یک نفر «مسلمانم» بلکه از نظر اینکه یک نفر «انسانم»!

ولی تعجب در این است که مسلمان‌های فراموشکار چنان خاطره جنگ‌های صلیبی را از خاطر بردند که گویی اصلًا چنین حادثه‌ای رخ نداده، باز باقیمانده همان نسل را در کشورهای خود راه دادند، و اختیارات زندگی خود را به دست آنان سپردند غافل از آنکه اگر روزی منافع آنها در خطر بیفتد پروایی ندارند که همان صحنه‌های خونین و بدتر از آن را دوباره تجدید کنند.

این طرز رفتار پیروان مسیح بود که به اصطلاح به خدا و روز جزا و پاداش و حسابی عقیده داشتند، ولی از آنها بدتر و خطرناک‌تر همان جمعیّتی هستند که به هیچ چیز جز تأمین منافع مادی و حیات اقتصادی خود علاقه ندارند! تنها هدف آنها این است: «همه چیز برای حیات مادی آنان» ...

از مقصد دور نرویم، فتح بیت‌المقدس با دادن یک میلیون نفر تلفات که تمام آنها عیسوی بودند؛ نصیب مسیحیان شد به علاوه یک قسمت مهم اروپا که در مسیر لشکر صلیب واقع شده بود بر باد رفت. لذا انتظار می‌رفت که این فتح گران قیمت را تا مدت زیادی در قبضه خود نگاهداری کنند، ولی به عکس پس از مدت مختصری از دست آنان بیرون رفت و بدست مسلمانان افتاد.

وقتی که بیت المقدّس بدست مسیحیان افتاد و حکومت آنها بر آن مسلم گردید یکی از مردان شجاع لشکر صلیب را که «گودفرای نام داشت برای سلطنت آنجا انتخاب کردند، شکی نیست که او از نظر رشادت، استحقاق چنین منصبی را داشت ولی پیداست که تنها با شجاعت و شهامت کشورداری نمی‌توان کرد، او به همان اندازه که در کشورگشایی توانا و نیرومند بود در کشورداری عاجز و ناتوان بود. جانشین او «بودتن هم دست کمی از او نداشت.

مسلمانان پس از آنکه بیت المقدّس را از دست دادند قدری به خود آمده واختلافات داخلی را حتی

ص: ۸۴

المقدور کنار گذاشته و کم کم در قسمت‌های مختلف فلسطین مشغول پیشروی شدند، توحش پیروان مسیح هم به این مقصود کمک می‌کرد. آنها در بیت‌المقدّس (همان‌طور که مورخین خودشان تصریح کرده‌اند) به عیاشی مشغول بودند و مسلمین به پیشرفت خود ادامه می‌دادند تا اینکه قسمت مهمی از فلسطین را به نام «ایدیسا» فتح کردند، این فتح رعب و ترس مخصوصی در مسیحیان ایجاد کرد و همان باعث شد که از اروپا استمداد کنند.

«لویی هفتم پادشاه فرانسه مخصوصاً به سرداری لشکر صلیب نامزد شد، «کنراد سوم پادشاه آلمان نیز با او همکاری کرد و بالاخره سپاه دوم صلیبیان که بالغ بر صد هزار نفر بود به آسیای صغیر وارد شد، ولی عاقبت با ناکامی بازگشت کردند.

کسی که موفق شد بیت‌المقدّس را کاملًا از مسیحیان پاک کند و این افتخار را بدست آورد، سلطان «صلاح الدین ایوبی بود ولی باید دانست، به شهادت تاریخ، این پادشاه مسلمان پس از فتح بیت‌المقدّس برخلاف روش مسیحیان رسماً از خونریزی و قتل عام صرف‌نظر کرده و حتی از غارت کردن آنان نیز جلوگیری به عمل آورد، فقط جزیه خفیفی بر آنها گذارد.

به این ترتیب حکومت مسیحیان بر بیت‌المقدّس پس از (۸۰) سال خاتمه یافت و با اینکه پس از آن شش بار دیگر نیز لشکرکشی کردند و کوشش فراوان به خرج دادند، کاری از پیش نبردند، این جنگ‌ها غالباً به کشمکش‌های داخلی منجر می‌شد و یا با مقاومت سرسختانه مسلمین روبه‌رو می‌گردید و در پایان پس از خسارت‌های فراوان باز می‌گشتند.

پیروان مسیح اگر چه از جنگ‌های صلیبی نتیجه‌ای را که در نظر داشتند نگرفتند ولی به عقیده «بعضی از مورخین مسیحی» منافع دیگری عاید آنها شد که در اهمیّت شاید کمتر از آن نبود، چه اینکه توانستند مقدار زیادی از تمدن مسلمانان که در آن روز از متمدن‌ترین ملل به شمار می‌رفتند استفاده کرده، و به حالت توحش خود خاتمه دهند. و چیزی نگذشت که آثار این تمدن اکتسابی در کلیه شئون آنها اعم از صنعت و تجارت و کشاورزی و علوم مختلف ظاهر گردید و در حقیقت یکی از پایه‌های تمدن امروزی آنان در آن وقت گذارده شد!

این بود خلاصه جنگ‌های صلیبی و آثار آن در شؤن مختلف اجتماع آن روز که برخلاف تصورات پیروان فلسفه «مارکس» از سرچشمه‌های غیر مادی و اقتصادی منشأ گرفت، گمان می‌کنم همین مقدار برای درک آثار غریزه «فداکاری در راه ایمان و عقیده» در تحولات تاریخی کافی باشد.

***

نظری به وضع بیمارستان

سالن‌های بیمارستانی که محمود در آن بستری بود به طرز جالبی ساخته شده بود. از دو طرف دریچه‌های زیبا و متناسبی به طرف حیات سبز و خرم بیمارستان باز می‌شد، نسیم ملایمی که با عطر گل‌ها آمیخته بود

ص: ۸۵

هوای اطاق را هر لحظه معطرتر می‌ساخت به طوری که بوی زننده داروهای ضد عفونی که به در و دیوار پاشیده بودند ابداً احساس نمی‌شد و ساختمان‌های مسکونی بیمارستان نسبتاً مرتفع و بر تمام صحنه بیمارستان تسلّط کامل داشت.

چراغ‌های آبی رنگی که در گرداگرد باغچه‌ها نصب شده بود منظره درخت‌ها و گل‌ها را زیباتر از آنچه بود نمایش می‌داد، در این میان بیدهای مجنونی که به صورت چترهای بزرگ سبزرنگی در اطراف حوض بیضی شکل بیمارستان خودنمایی می کرد، از همه جالب‌تر بود به خصوص اینکه لامپ‌های رنگارنگ زیبایی شاخه‌های آن را زینت می‌داد.

چمن‌های نرم و لطیفی همچون قالی‌های سبزرنگ ابریشمی که در اثر انعکاس پرتو آبی نورافکن‌ها تلؤلؤ خاصی پیدا کرده بود، که در هر طرف حوض را محاصره کرده و شمشادهای کوتاه و انبوهی که به طور منظم باغچه‌ها را در میان گرفته بود بر زیبایی این منظره می‌افزود.

رفت و آمد پرستاران با آن لباس‌های سفیدتر از برف از زیر چراغ‌های پرنوری که پایه‌های آن نیلوفرهای پیچ زینت می‌داد در زیبایی این منظره بی‌تأثیر نبود. در این هنگام که چندین ساعت از شب می گذشت سکوت مطلقی تمام محوطه بیمارستان را فرا گرفته بود، فقط زمزمه ریزش نرم نرم آب از اطراف حوض‌ها و صداهای ملایم پنکه‌ها به گوش می‌رسید.

راستی دیدن این مناظر زیبا در بهبودی حال بیماران خیلی تأثیر داشت اما محمود بدون اینکه توجهی به این موضوعات داشته باشد همچنان سرگرم صحبت‌های فلسفی و بحث و قضاوت در پیرامون «نیروهای محرک تاریخ» بود!

پزشکیاری هم که طرف صحبت او بود چنان مجذوب منطق او شده بود که می‌خواست دو گوش دیگر قرض کرده و حرف‌های او را بشنود ولی با این همه قیافه او ساده به نظر نمی‌رسید، حرکات چشم او و ابروی او نیز تا اندازه‌ای مرموز و غیر متعارف بود، رفت و آمد چند نفر از رفقای او از جلو اطاق محمود و نگاه‌های انتظارآمیز آنان به درون اطاق، نیز از یک رشته حوادث غیر عادی حکایت می کرد. انگشت‌های لرزان و رنگ پریده او در موقع تزریق «پنی‌سیلین»! با تذکر سوابق وی، از نقشه‌های ناجوانمردانه‌ای که برای از بین بردن محمود طرح شده بود خبر می‌داد ولی محمود چون قلبی پاک داشت دیگران را هم چنین تصور می کرد و تعارف به ظاهر صمیمانه پزشکیار را مقرون به حقیقت می‌پنداشت! به همین جهت میل داشت به سخنان خود همچنان ادامه دهد، لذا پس از فراغت از شرح جنگ‌های صلیب و تأثیر غریزه فداکاری در تحولات تاریخ گفت:

***

چند غریزه دیگر

اکنون چنانچه خسته نباشید شرح مختصری نیز در پیرامون چند غریزه دیگر از غرایز عمده انسان که تأثیرات عمیق آن در تحولات تاریخی قابل توجه است بیان می کنم؟

ص: ۸۶

پزشکیار- خیر ... خیر ... بفرمایید ممنون می‌شوم!

محمود- عرض کردم غرایز و احساسات انسان بیش از آن است که بتوان به تمام جزئیات آن پی برد و یا حد و حدود معینی برای آن قائل شد. این موضوع به اندازه‌ای پیچیده است که حل تمام قسمت‌های آن امروز برای ما مقدور نیست. از آن جمله می‌توان «غریزه اظهار کمال و خودنمایی و شهرت‌طلبی را نام برد که در هر فردی کم و بیش وجود دارد و به اندازه کافی در تحولات تاریخی و اجتماعی مؤثر است!

لابد شنیده‌اید که پیشینیان گفته‌اند:

پری رخ تاب مستوری نداردچو در بندی ز روزن سر برآرد

ولی در حقیقت این موضوع اختصاصی به پری رخان ندارد بلکه هر صاحب کمالی تاب مستوری ندارد و اگر در بروی او بسته شود سر از روزن بر می‌آورد و کمالات خود را اظهار می‌دارد.

یعنی به فرض اینکه انسان کوچک‌ترین محرک مادی هم نداشته باشد دوست می‌دارد که مردم به کمالات او آشنا شوند و از نتیجه افکار وی بهره‌مند گردند.

«شعرا» دوست می‌دارند اشعار آبدارشان در مجالسی هر چه پر جمعیّت‌تر خوانده شود و مردم بشنوند، و آثار ادبی آنان در دیوان‌های مستقل و یا مجلات و روزنامه‌ها انتشار پیدا کرده و مورد استفاده عموم قرار گیرد.

«دانشمندان میل دارند در دانشگاه‌های بزرگ و انجمن‌های مهم علمی نتایج افکار خود را به صورت سخنرانی‌ها و یا نشریه‌ها به علاقه‌مندان علم ودانش عرضه کنند.

افسران رشید همواره در فکر بدست آوردن میدان‌های جنگ و نبرد هستند تا جنگجویی و سلحشوری خود را بیشتر ظاهر سازند.

صنعتگران و قهرمانان ورزش به نوبه خود منتظر بدست آوردن فرصت‌های مناسب برای ابراز کمالات خویش می‌باشند.

اشتباه نشود، نمی‌خواهم بگویم هر کس هر کاری را انجام می‌دهد ناشی از غریزه اظهار کمال است ... هرگز چنین نیست، منظور این است که این غریزه نیز سهم بزرگی در فعالیت افراد بشر و بالنتیجه در تحولات تاریخی دارد، منتها در بعضی افراد شدید، و در پاره‌ای خفیف، و ندرتاً غیر محسوس به نظر می‌رسد.

بسیار دیده شده که نویسندگان و یا مخترعان و یا رجال سیاسی برای کسب اشتهار، شب و روز خود را یکی کرده و منتهی درجه استعداد و نیروی خود را به کار انداخته‌اند و در نتیجه بسیاری از اختراعات و تئوری‌های علمی و نظریه‌های گوناگون سیاسی نصیب عالم بشریت شده است که هر کدام سهم بزرگی در تحولات تاریخی داشته است.

برخلاف آنچه پیروان فلسفه «مارکس و انگلس» می‌پندارند انسان نه فقط این غریزه را وسیله نیل به منافع خود مادی قرار نمی‌دهد، بلکه بسیاری از اوقات منافع مادی خود را به خاطر آن زیر پا می‌گذارد، در عین حال انکار نمی‌کنم که ممکن است گاهی با منافع مادی او نیز همدوش شود.

ص: ۸۷

بـا اطمینـان می‌توان گفت فعـالیت بی‌حـد و حسـاب بسـیاری از رهبران کمونیست و مکتب‌سازی‌های آنان نیز از آثار مسـتقیم همین غریزه بوده و می‌باشد گو اینکه خودشان متوجه نباشند!

***

یک نمونه ساده دیگر از غرایز انسان همین علاقه به آب و خاک و نژاد و ملیت و خلاصه هر چه به او اندک ارتباطی دارد، می‌باشد. بـدیهی است انسان خودش را دوست می‌دارد و این حس جزء فطرت اوست. پـدر، مادر، فرزند، و سایر بسـتگان خود را نیز دوسـت می‌دارد و همچنین به شهر و کشور و زبان و ملت خود علاقه‌مند است.

حتی اگر فرض کنیم روزی اهالی کره زمین به کره مریخ و ماه مسافرت کنند از اظهار علاقه نسـبت به کره زمین خودداری نخواهند کرد! حتی سـعی می‌کننـد که این کره را چندین برابر آنچه هست در نظر «مریخیان» و «ماهیان»! مجسم کنند، حال از شـما می‌پرسـم آیـا این غریزه مربوط به منـافع مادی بشـر است و واقعاً از لحاظ ارتباط وضع اقتصادی او به این موضوعات پیـدا شـده؟ اگر این طور است چرا این همه سرمایه‌های مادی خود را در راه فرزند و دوست و کشور و آب و خاک خود فدا می‌کند؟! و از این بالاتر بسیاری از اوقات جان خود را هم دراین راه از دست می‌دهد؟!

آیا می‌توان تأثیر این حس را در تحولات اجتماعی و تاریخی ناچیز شـمرد؟! شاگردان مکتب «مارکس» در مقابل این حقایق روشـن چه پاسخی دارند، جز اینکه اعتراف به خطا و اشتباه خود کنند، راه دیگری برای آنان تصور می‌شود؟! ...

گمان نمی‌کنم آنها ... (در این موقع که محمود با حرارت و عصـبانیت مخصوصی مشغول صحبت بود ناگهان سرفه‌های شدید و پی در پی که با تشـنج و انقلاب درونی سـختی توأم بود سـخنان او را قطع کرد و هر لحظه شدیـدتر می‌شد، بالاخره چیزی نگذشت که ناگهان یک حالت اغما و بیهوشـی وحشت آوری به او دست داد، پزشـکیار یک تبسم «فاتحانه» کرد و با عجله از اطاق بیرون رفت!

...

***

ص: ۸۸

جنایتی در شرف تکوین است!

محمود همچنـان یکه و تنهـا در بسـتر افتـاده بود، گونه‌هـای پژمرده او هر دم رنـگ تـازه‌ای به خود می گرفت، و عرق سوزانی از دو طرف صورتش روان بود، و هر لحظه آثـار و علایـم مسـمومیت مرموزی در او آشـکارتر می‌شـد! سم جانگـداز نامعلومی که به اسـم «پنی‌سیلین» به او تزریق شده بود کم کم به جهاز تنفس او سرایت کرده و نفس کشیدن را برای وی مشکل می‌ساخت.

هوا به زحمت وارد ریه او می‌شـد و هنگـام خارج شـدن در حنجره او پیچیـده با صـدای موحشـی خارج می گردیـد، وضع حال او به اندازه‌ای رقت بار بود که هر بیننده‌ای را با اوّلین نظر متأثر می‌ساخت!

محمود بـا این حال آخرین دقایق حیات را طی می کرد و به اسـتقبال مرگی، که برای او پیش‌بینی شـده بود، می‌شـتافت، اتفاقاً مقارن این ساعت بود که رییس بیمارستان با پزشک مخصوص خود وارد راهرو بیمارستان شد، داخل شدن آنها درست مقارن خارج شدن پزشـکیار از آن محوطه بود ولی حرکات عجولانه و سـلام لرزان و رنگ پریده او توجه رییس را به خود جلب نموده حالت تردیدی توأم با سوء ظن در او ایجاد کرد.

این حالت وقتی شدیـد شـد که مشاهـده کرد یکی از پرسـتاران از بالای پله‌ها به طرف پایین آهسـته اشاره می کند و می گوید بچه‌ها رییس! رییس! و همراه آن صـدای پرتاب کردن یک شـیشه کوچک به وسط باغچه‌ها به گوش رسـید، رییس متوجه شـد که حادثه تـازه و اسـرارآمیزی واقع، یـا در شـرف تکوین است؛ فوراً پیشـخدمت مخصوص خود را که جوانی هوشـیار و کنجکـاو بود، احضار کرده، گفت:

جواد! امشب چه خبر است، وضع بیمارستان خیلی متشنج و آشفته به نظر می‌رسد؟

جواد- قربان خبری نیست اگر هم باشد من اطلاعی ندارم!

رییس- بی‌شعور! پس تـو اینجـا چه کـاره هسـتی؟ بتو نگفتم در موقع نبودن من بایـد کاملًا مراقب اوضـاع باشـی و مراتب را به من گزارش دهی، مکرر به تو گوشـزد کردم چنـد نفر جوان ناراحت که از طرف وزارت بهـداری به ما تحمیل شده‌انـد درصددنـد نظم بیمارسـتان را برهم زننـد و مسئولیتی هم برای ما فراهم کنند، تو باید حرکات آنها را کاملًا در نظر بگیری و به من اطلاع دهی معلوم می‌شود تو هم بازیگوش شده‌ای! الان بسـرعت می‌روی سـری به تمام اطاق‌ها می‌زنی ببینی قضـیه چیست؟ من در دفتر نشسـته‌ام و از اینجا مراقب درب بیمارستان هستم، یا اللّه زود بیا ...

رییس که با پزشک مخصوص وارد دفتر بیمارسـتان شده بود هنوز روی صـندلی قرار نگرفته، با یک حالت تأسف توأم با عصـبانیت شروع به صحبت کرده گفت:

واقعاً عجب بدبختی داریم! این چه بلایی است به جان ما انداخته‌اند؟ هر روز وزارت بهداری برای ما

ص: ۸۹

خواب تازه‌ای می‌بینند و یک «ژیگولوی» بد سابقه فتنه‌جو که عرضه هیچ کاری را ندارد به ما تحمیل می‌کند، ای کاش این تحفه‌های وزارت بهداری فقط بیکاره بودند و سرجای خود می‌نشستند بدبختی اینجاست که هر روز نقشه جدیدی برای برهم زدن وضع بیمارستان طرح می‌کنند، یک روز نشریات «حزب توده» را میان بیماران پخش می‌کنند، روز دیگر به بهانه تشکیل «انجمن پرستاران و پزشکیاران» با دوشیزه‌های پرستار تماس می‌گیرند راستی مثل اینکه مأموریتی دارند!

آقای دکتر! نمی‌دانم مطلع شدید، همین چند روز پیش کار یکی از آنها با یک دوشیزه پرستار به جاهای خیلی باریک رسیده بود چیزی نمانده بود آبروی همه ماها را پیش خودی و بیگانه بریزند، من همان روز می‌خواستم استعفای خود را نوشته و به وزارت بهداری رد کنم، رفقا نگذاشتند.

عیب کار اینجاست با این که دولت این گونه اشخاص را خوب می‌شناسد و یقین دارد با استخدام آنها نه فقط باری از دوش مردم برداشته نمی‌شود بلکه هزارگونه فتنه و فساد هم فراهم می‌کنند، باز دست از استخدام آنها بر نمی‌دارد. باور کنید با این عمل دارند با جان این ملت بیچاره بازی می‌کنند، نمی‌دانم از آنها می‌ترسند و یا اینکه حساب‌های دیگری در کار است؟! چند وقت پیش عده‌ای از همین جوان‌های ماجراجو را که من یقین دارم روابطی با کنسولگری‌های خارجی دارند، در اثر شکایات متوالی مردم از یکی بیمارستان‌ها اخراج کردند ولی یکسر همه را به بیمارستان‌های دیگر فرستادند که بدبختانه چند تای آن هم سهم ما شد! یعنی در مقابل آن همه خرابکاری فقط کاری که کردند محل آنها را تغییر دادند، آیا جابجا کردن هم مجازات می‌شود؟

یکی نیست بگوید: اگر واقعاً اینها مجرمند، چرا به کلی بیرونشان نمی‌ریزید و اگر بی‌تقصیر و خدمتگذارند چرا جای آنها را تغییر می‌دهید؟

این عمل به همان اندازه ابلهانه است که فی‌المثل انسان خار جانگدازی را که در پای راستش خلیده با هزار زحمت بیرون آورد و سپس با دست خود به پای چپش فرو کند!

این بدبختی‌ها مخصوص وزارت بهداری نسیت، خیر ... فرهنگ از آن صد درجه بدتر است، بنده زاده «بهادر» را لابد خوب می‌شناسید دوازده سال بیشتر ندارد، فعلًا کلاس پنجم ابتدایی است. یک روز ظهر وقتی به منزل رفتم دیدم به مادرش می‌گوید به آقا جانم بگو برای من کتاب «دکتر آرانی» را بخرد! با تعجب گفتم، بهادر! کتاب دکتر آرانی برای چه می‌خواهی؟ این مزخرفات را کی یاد تو داده؟ گفت آقاجان! مزخرف نیست هم امروز صبح آموزگار ما خیلی از دکتر آرانی تعریف می‌کرد. او را یکی از متفکّرین و فیلسوف‌های بزرگ و یکی از شهدای راه آزادی قلمداد کرد، به طوری که همه رفقا بی‌اختیار زبان به تحسین آن مرد بزرگ گشودند! آموزگار ما می‌گفت: این مرد و مارکس و انگلس پدران بزرگ ما محسوب می‌شوند! و همه گونه احترام از آنها و افکارشان بر ما لازم است؟ ... در ضمن توصیه کرده که کتاب‌های او را بدست آورده مطالعه کنیم و وعده قطعی بما داد که اگر این کار را بکنیم در امتحانات نمره‌های خوب به ما بدهد به طوری که حتی یک نفر هم رفوزه نشود، آقاجان بد است ما همه در امتحانات قبول شویم؟!

ص: ۹۰

گفتم: پسرک! تو بایـد به قوه تحصـیلاتت در امتحان پیروز شوی نه با نمره‌های دروغی این آموزگار منحرف، او می‌خواهد شـما را فریب دهـد وماننـد خودش بـدبخت کنـد، این‌ها ایادی بیگانگان در کشور ما هسـتند، برای اینکار مأموریت دارند، ارانی یک دکتر خودپرست و منحرف بیشتر نبود، مبادا دفعه دیگر گوش به این حرف‌های بیهوده بدهی!

خلاـصه، با هزار درد سـر این حرف‌ها را از مغز آن کودک ساده لوح بیرون کردم و تصـمیم گرفتم با کمک سایر اولیای اطفال شـر آن آموزگـار فاسـد را از سر اطفال معصوم آن دبسـتان کوتاه کنم و بالاخره موفق هم شـدیم ولی چطور ... با یک سلسـله شـکایت نامه‌ها و دوندگی‌ها ...

به سـلامتی شـما امروز ما این آقا را از دبستان خارج کردیم. فردا عصر یکی از اولیای اطفال که با من رفاقت گرمی دارد به من تلفن کرد و پس از یک فصل خنده طولانی گفت آقای دکتر چشم شما روشن! ... عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد!

با تعجب گفتم مگر چی شده؟ گفت هیچ، آموزگار اخراجی شـما در فلان دبیرستان مشغول کار است، اگر آن موقت آموزگار بود حالا دبیر شـده و بهتر می‌توانـد انجام وظیفه کند! دیدم با آن همه زحمت نه فقط کاری از پیش نبرده‌ام بلکه شاید بدون توجه، دامنه فساد را هم وسیع‌تر ساخته‌ام!

فهمیدم موضوع به این سادگی‌ها که ما خیال می‌کنیم نیست، و از جاهای دیگر مطلب خراب است و باید خرابی‌ها را از آنجا اصلاح کرد آن هم دست ما کوتاه و خرما بر نخیل!

***

ناگاه درب اطاق به شدت باز شد و پیشخدمت با چهره برافروخته‌ای وارد شد، گفت:

آقای رییس فوراً به دادش برسید الان می‌میرد، الآن می‌میرد!

رییس- کی؟ کی؟!

جواد- قربان یک جوانی روی تختخواب ۲۷ افتاده و مشغول جان دادن است، اگر به فریادش نرسید به زودی جان می‌سپارد؟! گویا مسموش کرده‌اند ...

رییس فوراً با پزشک مخصوص بر بالین جوان حاضر شدند.

رییس رو به جواد کرده گفت: اسمش چیه؟!

جواد نگاه به ورقه بالای سر او کرده گفت: قربان! محمود ...

رییس- آها؛ همان که آن آقای افسر شـهربانی زیاد سفارشـش را می‌کرد ... آه کسـی مسـمومش کرده؟، فوراً دست محمود را بالا زدند و یکی از رگ‌های او را قطع کردند مقداری خون سیاه رنگ غلیظ و سوزانی از آن بیرون ریخت و از طرف دیگر خون سالم به او تزریق کردنـد، سرم‌های ضـد سم یکی پس از دیگری در بـازو و رانش فرو می‌کردنـد، و معـده او را بـا داروهای ضـد عفونی شسـتشو می‌دادند کم کم تفاوت مختصـری در حال او پیدا شد و برق ضعیفی از روزنه حیات او درخشیدن گرفت و معلوم شد خطر رفع شده است.

رییس برای تحقیق در اطراف موضوع به اطاق دفتر بازگشت و عده‌ای از پرستاران را که مورد اعتماد بودند

ص: ۹۱

احضـار کرده و بـا آنها در این باره صـحبت کرد، همگی اظهار داشـتند هر چه هست بایـد زیر سـر آن پزشـکیاری باشـد که به اطاق محمود رسیدگی می‌کند، به خصوص اینکه او از همان جوانان بدسابقه و ماجراجوست.

رییس- او را حاضر کنید.

وقتی او را حاضر کردند رییس با تشدد و عصبانیت فریاد کشید و گفت:

هیچ خجالت نمی‌کشی؟ این چه جنایت شرم‌آوری است که در بیمارستان مرتکب شده‌ای، الآن صورت مجلس می‌کنم و به زندانت می‌فرستم!! تو پزشکیار هستی یا جلاد؟!

پزشـکیار بـا آهنـگ لرزان و لکنـت‌آمیزی که از مجرم بـودن او حکـایت می‌کرد گفت آقـای رییس به شـرافتم قسم من این کـار را نکرده‌ام!

رییس- بیهوده مگو پس از ما بهتران کرده‌اند؟ تو اگر شرافت داشتی به یک چنین جنایت بی‌شرمانه‌ای دست نمی‌زدی.

گفتگو میـان رییس و پزشـکیار طولاـنی شـد او هر لحظه بـا صـدای بلنـدتر سـخنان رییس را با انواع توهین‌ها پاسـخ می‌داد. یکی از پرسـتاران از مشاهده این منظره عصـبانی شده و یک سـیلی آبدار به گوش او نواخت. او هم شـیشه دارویی که روی میز قرار داشـت محکم به پیشـانی رییس کـوفت. خـون از اطراف صورتش سـرازیر شـد و به گوشه‌ای افتـاد، همهمه و جنجـال درگرفت، عـده‌ای به حمایت رییس و جمعی به پشتیبانی پزشـکیار برخاسته با هم گلاویز شدند. صدای داد و فریاد آنها تالار بیمارستان را به لرزه انداخته بود، بیماران از این پیش آمد بی‌سابقه به وحشت و اضطراب افتاده بودند. آنهایی که قادر به حرکت بودند از اطاق‌ها بیرون دویده و درِ اطاق دفتر اجتماع کرده بودند و تماشای جریان «جنگ بیمارستان را می‌کردند!

طرفین با مشت و دوات و قلم به سر و روی یکدیگر می‌کوفتند. ضمناً از چند شیشه دارو که روی میز بود استمداد می‌کردند، یکی با گوشـی به مغز دیگری می‌زد دیگری سـرم به بازوی او فرو می‌کرد سومی پایه میز را کشـیده به پشت آنها می‌کوفت. خلاصه مـدت یک ربع ساعت تمام این جریان ادامه داشت تا اینکه مأمورین انتظامی بیمارستـان رسـیده با دستگیری پزشکیار و چند نفر دیگر نزاع را خاتمه دادند و مجروحین را به اطاق مخصوصی نقل کردند و جریان را صورت مجلس کرده به شهربانی فرستادند! ...

پایان بخش اوّل

ص: ۹۲

بخش دوم آیا خدا مولود پندار ماست؟!

اشاره

قانون علیت- نظم و تصادف.

شگفتی‌های جهان گیاهان.

اثبات وجود خدا از طریق فرمول‌های ریاضی.

شگفتی‌های عالم حیوانات.

در عالم مورچگان چه می گذرد؟

غرایز عجیب حیوانات.

دراین کشور اسرارآمیز تن!

خلاف کاریهای طبیعت!

پایه‌های داروینیسم متزلزل می‌شود.

آیا راستی انسان میمون بوده؟

این نظم از بی نظمی است!

ص: ۹۳

سرچشمه عقیده به جهان ماورای طبیعت

اشاره

روزها گذشت ... محمود پس از یک سلسله معالجات طولانی عمر دوباره‌ای به دست آورده و با بدنی ضعیف و فرسوده و چهره‌ای زرد و پژمرده، بیمارستان را ترک کرد. پزشک‌ها توصیه کرده بودند که برای تجدید قوای از دست رفته، نیازمند به یک استراحت طولانی در یک نقطه خوش آب و هوا و خالی از همهمه و غوغاست.

از حسن تصادف این موضوع به وسیله دعوتی که از طرف عموی وی به عمل آمد به زودی جامه عمل به خود پوشید، عموی وی که علاقه مفرطی نسبت به او داشت او را به منزل زیبای ییلاقی خود، که در دامنه‌های دماوند قرار داشت دعوت کرده و کلیه وسایل راحتی او را فراهم ساخت.

روزها وقتی آفتاب پرده‌های طلایی خود را از لابه‌لای شاخه‌های درختان آویزان می‌ساخت محمود با خیالی راحت و خاطری آسوده در وسط خیابان‌های مارپیچ باغ آهسته آهسته قدم می‌زد و از تماشای آن مناظر زیبا و نشاطانگیز که بدست نقاش زبردست بهار طرح ریزی و رنگ‌آمیزی شده بود، لذت می‌برد.

سال‌ها بود انتظار یک چنین محیط آرام و فراغت خاطری را می‌کشید تا در آغوش آن به مطالعه «کتاب بزرگ هستی بپردازد، و داستان‌های شیرین و دلپذیر آن را یکی پس از دیگری بخواند و حقایق روشن و نورانی عالم خلقت را از نزدیک مشاهده کند.

گویی کلیه قوای خود را در یک نقطه متمرکز ساخته و در پیرامون یگانه مبدأ حیات و هستی اندیشه می‌کرد و آثار قدرت و دانش او را در میان برگ‌های زیبا و غنچه‌های پیچیده گل‌ها جستجو می‌نمود.

گویی در اعماق جویبارها، و در میان توده‌های انبوه برگ انجمن‌های بزرگی برپاست که دراطراف پیچیده‌ترین مسائل زندگی دقیق‌ترین رموز حیات، و بالاخره فلسفه هستی و رازهای آفرینش گفتگو می‌کنند و با زبانی مخصوص و الفاظی ابهام‌آمیز با یک عالم صمیمیت و خلوص تبادل نظر می‌نمایند!

گاهی می‌خواست کلیه نیروهای خود را در «چشم» کرده و به کمک آن، ریزترین خطوطی که بر لوح طبیعت نگاشته شده بخواند و زمانی چشم را بسته سرا پا «گوش» می‌شد و به زمزمه‌های دلنواز موجودات عالم هستی گوش می‌داد، در پایان یک پارچه در عالم «تفکّر» فرو می‌رفت و آنچه از شگفتی‌های جهان هستی را دیده بود مورد بررسی و دقت قرار می‌داد، سپس لبخندهای تمسخرآمیزی بر لب‌های او نقش می‌بست و با خود می‌گفت راستی گفته‌های خام پیروان مکتب ماتریالیسم به گفتارهای یک نفر مریض عصبی شبیه‌تر است تا به سخنان یک فیلسوف متفکّر! ...

یک روز عموی محمود برای ملاقات وی به ییلاق آمده بود از دور مشاهده کرد که محمود زیر لب با خود زمزمه‌ای دارد، پیش خود گفت: نکند در اثر حوادث بیمارستان پریشانی حواس و اختلال فکر به او دست

ص: ۹۴

داده باشد، با عجله تمام نزد او آمده و برای تحقیق حال با این جمله شروع به صحبت کرد.

محمود جان! چرا این قدر سر به سر کمونیست‌ها می‌گذاری؟! آخر مگر تو به زندگی و جوانی خود علاقه‌مند نیستی؟ بزرگ‌ترها و آن‌هایی که خطر کمونیسم مستقیماً متوجه آنهاست این قدر به فکر مبارزه با آنها نیستند تو کاسه از آش داغتر شده‌ای؟!

محمود که از خدا می‌خواست کسی را پیدا کند و قسمتی از رازهای درون خود را برای او شرح دهد از این سؤال خوشوقت شده گفت:

شما که حرف‌های این جمعیّت را ندیده‌اید که چها می‌گویند. انسان چطور می‌تواند آن همه را بشنود و خاموش بنشیند؟، الآن در اطراف این موضوع فکر می‌کردم که این‌ها با جسارت و بی‌پروایی مخصوصی در کتاب‌ها و نوشتجات خود مانند «اصول مقدماتی فلسفه و «عرفان و اصول مادی و غیر اینها می‌گویند:

«عقیده به خدا مولود جهل و نادانی بشر است»! و «خدا مخلوق پندار آدمی است»!

اگر چه این حرف مخصوص آنها نیست بلکه همه مادی‌ها همین را می‌گویند ولی نه به این جسارت و بی‌پروایی، اینها می‌گویند:

«آن روزهایی که بشر از سرچشمه علم و دانش دور بود و روابط علل و معلولات طبیعی را هنوز کشف نکرده بود با هر موضوع پیچیده و بغرنجی روبه‌رو می‌شد و از درک علل مادی آن عاجز می‌گردید فوراً دست به دامن اوهام زده و علت‌های غیر ما دی و خدایانی برای آن در عالم پندار خود می‌ساخت!»

«مثلًا می‌دید که قطرات شفاف باران و دانه‌های شش گوشه برف از آسمان فرو می‌بارند و با صدای غرش رعد و شعله عجیب برق گوش و چشم انسان را خسته و خیره می‌کنند، ولی نمی‌دانست که علت باریدن باران و برف، تابش آفتاب بر سطح دریاها و تکاثف بخارهای ایجاد شده از آن و تبدیل شدن آن به قطرات باران و دانه‌های برف در اثر برودت هوای جوست و یا اینکه رعد و برق نتیجه تبادل الکتریسته‌های مثبت و منفی بین دو توده ابر است لذا یک سلسله علل غیر مادی برای آن می‌تراشید»!

«انسان‌های اوّلیه که وجود تب مالاریا را در افراد مجاور باتلاق‌ها و آب‌های راکد می‌دیدند، چون از وجود میکروب مالاریا و انتقال آن به وسیله پشه مخصوص و تخم‌گذاری این پشه در چنین نقاطی بی‌خبر بودند، این بیماری را به گردن «اجنه و شیاطین» می‌انداختند که در مرداب‌ها و باطلاق‌ها زندگی دارند! سپس عقیده به خدایان و علل ماورای طبیعت در سایه قانون تکامل، ترقی کرده و کم کم به صورت «یگانه پرستی و عقیده به خداوند یکتا بیرون آمد»!

«ولی چیزی نگذشت که روابط موجودات جهان یکی پس از دیگری کشف شد و آن قوای غیبی و خدایان خیالی شروع به عقب نشینی کرده و جای خود را به قوانین علمی دادند! و به همین دلیل عقیده به مبدأ و نیروهای ماورای طبیعت با پیشرفت علوم طبیعی روز به روز ضعیف‌تر می‌گردد»!

به این مقدار هم قناعت نکرده و گاهی تفسیر و تعلیل دیگری، که در ضعف و سستی دست کمی از تفسیر سابق ندارد، برای پیدایش عقیده «خداپرستی» ذکر می‌کنند و می‌گویند: «عقیده به خدایان مولود ضعف

ص: ۹۵

نفس، و ترس بشر از عوامل موحش طبیعی از قبیل صاعقه‌ها و زلزله‌ها و طوفان‌ها و امثال آنهاست، یعنی چون انسان از آنها می‌ترسید به خدایان پنداری پناه می‌آورد، و یا عوامل طبیعی را پرستش می‌نمود» من وقتی این سخنان را به خاطر می‌آورم بحال آنها تأسف می‌خورم آیا شما عقیده دارید من در برابر این افکار خرافی خاموش بنشینم و دست از مبارزه بردارم؟

عموی محمود که مرد کنجکاوی بود از شنیدن این سخنان دچار حیرت و تعجب شدیدی شده بود، دست و پای خود را گم کرده و پس از چند لحظه سکوت گفت: مثلًا می‌خواهم بدانم این حرف‌ها کجایش خراب است؟! بالاخره هر دلیلی جواب می‌خواهد و فقط با لبخند و ادعای اینکه این نظریه یک نظریه خرافی است نمی‌توان قناعت کرد!

محمود- ببخشید ... اینها دلیلی برای گفتار خود نگفته‌اند تنها یک ادعا و فرضیه بدون دلیل و مدرک بود زیرا آنها کوچک‌ترین استدلالی برای اثبات این مدعا که «فکر خداپرستی مولود نادانی بشر است!» ذکر نکرده‌اند، فقط با یک مشت فرضیه‌ها که شاید ظاهر آن برای بعضی فریبنده باشد اکتفا کرده‌اند، اما در عین حال برای اینکه بدانید لبخندهای من بیجا نیست و اینکه گفتم یک نظریه خرافی بیش‌تر نیست درست گفته‌ام با کمال افتخار حاضرم سستی آن را با منطق و دلیل روشن کنم و اطمینان دارم شما هم بزودی با من موافق خواهید شد، شما مسلّم بدانید که ...

عموی محمود در وسط حرف او دویده گفت اصلًا قبل از همه این حرف‌ها مطلب دیگری در اینجاست و آن این که: معروف است کمونیست‌ها با مذهب اشخاص کار ندارند و حتی در روسیه شوروی مساجد و کلیساهای فراوان یافت می‌شود که روحانین اسلامی و مسیحی آنها را اداره می‌کنند و از پشتیبانی دولت شوروی نیز بی‌بهره نیستند! هر سال عده‌ای هم به حج می‌روند بلکه می‌گویند مسلمانان شوروی به حقیقت اسلام نزدیک‌تر از مسلمانان ایران و سایر کشورهای سرمایه داری هستند! در نشریه‌های آنها نیز نام خدا و پیغمبر مکرر برده می‌شود ... مگر بیهوده سخن به این درازی ممکن است؟!

محمود قاه قاه خندید و گفت حاج آقا پس اجازه بدهید اوّل جواب این حرف را بدهم، من از شما که شخص چیز فهمی هستید توقع این صحبت را نداشتم اگر عرضم را راجع به مخالفت شدید آنها با عقاید مذهبی باور ندارید مدارک آن حاضر است.

این تبلیغاتی را که راجع به وجود مذهب و آزادی آن در شوروی ملاحظه می‌کنید عاری از حقیقت است، منظور از این خلاف گویی‌ها این است که تخم هواخواهی خود را در دل‌های کارگران و دهقانان خداپرست و با ایمان بکارند، بطوری که احساسات دینی آنان هم جریحه‌دار نشود، شالوده کمونیسم، ماتریالیسم (مادیگری) است، و آن درست نقطه مقابل خداپرستی است، این حساب دو دو تا چهار تاست.

در روسیه شوروی تبلیغات خداپرستی به اندازه‌ای محدود و تحت کنترل است که جوانانی که در این دوره سی و چند ساله اخیر، در آنجا تربیت شده‌اند، حتی از واضح‌ترین حقایق دینی بی‌خبرند.

یکی از رفقای تبریزی من می‌گفت: ایّام ماه رمضان که وقت بیشتری برای مطالعه داشتم به کتاب فروشی

ص: ۹۶

مراجعه کردم تـا کتـابی تهیه کرده مطـالعه کنم، در آنجـا یـک نفر جوان مهـاجر قفقـازی را ملاقات کردم که کتابفروش او را به نام «سیّد حسن» به من معرفی کرد، وقتی از منظور من مطلع شد از من پرسید آقا ماه رمضان چیست؟! من خیال کردم شوخی می کند، و در حالی که از این شوخی بی‌مزه ناراحت شده بودم گفتم: ماه رمضان؟ ... ماه رمضان چیزی است که از شما تا به حال مخفی مانده است؟ ولی او جـداً قسم یـاد کرد که نمی‌دانم، گفتم تـو می گویی نـام من سیّد حسن است چطور سیّدی هستی که از واضـح‌ترین دستورات جدّت بی‌خبری! گفت اگر بـاور می کنیـد سیّد بودن من هم مثل ماه رمضان است. همین قـدر می‌دانم از کوچکی به من می گفتنـد سیّد حسن! خیال می کنم سیّد یک کلمه تشریفاتی است که به نام من ملحق شـده است! حاج عمو از این شواهـد بسیار است نمی‌خواهم بیش از این در این مقوله‌ها وارد شوم، بهتر این است به جواب اصل مطلب راجع به فرضـیه آنها در پیـدایش عقیـده خداپرستی بپردازم.

فعلًا کاری به این موضوع نـداریم که روح خداپرستی و عقیده به مبدأ جزء فطریات بشـر و نظیر سایر غرایز طبیعی اوست که از اوّلین زمـان حیـات در او وجـود داشـته، اگر چه در اثر جهـل و نـادانی و تربیت‌هـای غلـط به رنگ‌هـای مختلفی جلـوه گر شـده است، این موضوع را با دلایل آن به وقت دیگری موکول می کنم.

همچنین از وضع دعوت پیغمبران و قراینی که بر صـدق گفتـار آنهـا موجود است نیز صـرف نظر کرده و موضوع پیـدایش عقیـده به خـدا را تنهـا از نظر جریـان طبیعی مورد بحث قرار می‌دهم تـا روشن شود که ظهور این عقیـده، علی‌رغم تخیلاـت طرفـداران مکتب «ماتریالیسم» مولد علم و دانایی بشر بوده است و آنچه مسلماً مولود جهل و نادانی بشر است همین افکار مادیگری است، در اینجا دو سه موضوع را باید عرض کنم:

قانون علیّت

معمولًـا مـا و سـایر افراد بشـر عـده‌ای از موجـودات و حـوادث را علت برای موجودات و حوادث دیگری می‌شـمریم، آتش را سـبب سوختن، آب را سـبب خاموش شدن، برخورد سـنگ را علت شکستن شیشه، و بالاخره پشه مخصوص مالاریا را باعث تب مالاریا، و استعمال گنه گنه را دافع آن می‌دانیم.

پیش خود فکر کنید ... این ارتباطی که بین این دو دسته از موجودات قائل شده‌ایم و از آن به نام «علیت یاد می کنیم از چه راه برای ما کشف شده؟ چرا آب خوردن را سبب شکستن شیشه، و راه رفتن را علت از بین رفتن تب مالاریا نمی‌دانیم؟

جواب این سؤال خیلی روشن است، ما از روز اوّل با چشم خود دیـده‌ایم که به محض افتادن آتش بر روی فرش و کلاه و بدن؛ آثار سوختگی در آنها پیدا می‌شود، و به مجرد برخورد سنگ به شیشه، شیشه در هم می‌شکند، البتّه در دفعه اوّل و دوم و یا بیشتر، ممکن بود احتمـال تصادف بـدهیم که سوختن، اثر آتش نیست، بلکه علت دیگری داشـته که تصادفاً با افتادن آتش مقارن بوده است، ولی وقـتی ایـن عمـل تکرار شـد، احتمـال تصـادف از بیـن رفـت و فهمیـدیم هر چه هست زیر سـر آتش و یـا برخـورد سـنگ و یـا پشـه مالاریاست!

ص: ۹۷

موضوع علیّت و کشف رابطه بین حوادث و موجودات جهان از نخستین روزهای زندگی انسان مورد توجه او بوده است و اکنون نیز بزرگ‌ترین هدف او را تشکیل می‌دهد، با این تفاوت که روزهای نخست به صورت‌های خیلی ساده بود، ولی روز به روز موارد پیچیده‌تری از آن مورد مطالعه و دقت قرار می‌گیرد.

به دنبال این اصل ساده، قانون دیگری کشف شد و آن قانون «احتیاج به علت بود یعنی پس از درک حقیقت «علیت» این حقیقت نیز برای بشر روشن شد که حوادث عالم و موجودات طبیعی به خودی خود پیدا نمی‌شوند و آنچه پیدا می‌شود حتماً مربوط به علل و شرایطی است، زیرا مشاهدات روزانه به او ثابت کرد که: هر چیز، در هر مکان و هر زمان، و تحت هرگونه شرایطی پیدا نمی‌شود بلکه در مواقع معین و با شرایط مخصوص تولید می‌گردد و این همان معنا «احتیاج به علت» است.

در اثر همین فکر بود که هر وقت حادثه تازه‌ای رخ می‌داد فوراً به دنبال علل و اسباب آن می‌شتافتند و حداکثر کوشش خود را برای تشخیص علت حقیقی به خرج می‌دادند گو اینکه بسیاری اوقات دچار اشتباهات عجیب و غریب شده و به جای رسیدن به مقصد فرسنگ‌ها در بیراهه راه می‌پیمودند.

پس از پیدایش و کشف این دو اصل یعنی «اصل علیّت» و اصل «احتیاج به علت» طبعاً این فکر سلسله اعصاب مغزی انسان را به حرکت در آورد که: «نخستین علت عالم» چیست؟ پدید آورنده این همه نقش‌های گوناگون؛ این صحنه‌های مختلف، این موجودات رنگارنگ کیست؟ بدیهی است این سؤال محصول طبیعی همان افکار ساده اوّلیه بود، زیرا قطع نظر از دلایل عقلی که در فلسفه برای باطل بودن «تسلسل بیان کرده‌اند هیچ کس نمی‌تواند وجدان خود را قانع کند که این سیل خروشان هستی اساساً سرچشمه‌ای ندارد و حلقه‌های زنجیر علت‌ها و معلول‌های جهان انتهایی نخواهد داشت، و علت اوّلیه‌ای اصلًا در کار نیست، و این حادثه در اثر فلان حادثه و آن هم در اثر دیگری پیدا شده و همین طور دنباله دار، و پایانی برای آن وجود ندارد، مثلًا آیا کسی می‌تواند وجدان خود را قانع کند که فلان انسان یا حیوان از پدری و مادری متولّد شده و آنها هم از پدر و مادر دیگری و همچنین و بالاخره این سلسله منتها به پدر و مادری که آنها پدر و مادری نداشته باشند، نمی‌شود؟

روی این اصل همه می‌دانستند جهان یک منشأ و مبدأ حقیقی دارد که باید آن را به کمک علم و دانش پیدا کرد.

عموی محمود- شما همه چیز را گفتید اما صحبت از عالم ماورای طبیعت که نکته اصلی محل بحث است به میان نیاوردید، شما این را بگویید که فکر آن عوالم پیچیده و نامحسوس و دوردست از کجا پیدا شد؟! همه قبول دارند علت اولیه‌ای در کار هست، صحبت در این است که آن علت به چه دلیل غیر مادی است؟!

محمود- خواهش می‌کنم کمی حوصله به خرج دهید هنوز من به نتیجه نرسیده‌ام که شما اعتراض می‌کنید، الآن می‌خواستم همین قسمت را شرح دهم که شما میان حرف‌های من دویدید!

پاسخ این پرسش خیلی روشن است، بشر فکر می‌کرد اگر علت اوّلیه عالم نیز مانند همین موجودات عالم طبیعت و جزیی از آن باشد لابد در کلیه سرنوشت‌ها با آنها شریک خواهد بود و استثنای او از قوانین

ص: ۹۸

عمومی جهان طبیعت، اصلًا دلیلی نـدارد، بنابراین بایـد او نیز مرکز تحولات و حوادث، و بالاخره مانند سایر موجودات، معلول علت دیگری بوده باشـد، لـذا به این نتیجه رسیدند که باید مبدأ حقیقی را در ماورای این دسـتگاه، آنجا که از دسـتخوش تحولات بیرون است، و دست قوانین عالم ماده به دامان آن نمی‌رسد جستجو کرد.

مبـدأ جهان را نباید جزء طبیعت و محکوم قوانین آن دانست زیرا در این صورت امتیازی میان او و سایر قسمت‌های دسـتگاه طبیعت وجود نخواهد داشت و دلیلی ندارد که این مبدأ آنها باشد چرا آنها مبدأ این نباشند؟!

این بود روش ساده و در عین حال طبیعی که بشر را از روزهای نخست با عالم ماورای ماده آشنا ساخت!

***

نظم و تصادف!

ولی اشـتباه نشود پی بردن بشـر به مبـدأ اصـلی جهان و پیمودن این راه تنها به این وسـیله که گفته شد نبوده بلکه مشـعل‌های فروزان دیگری نیز به کمک انسان شـتافته و او را از راه‌های پر پیـچ و خم عالم ماده عبور داده و به سوی جهان ماورای طبیعت رهبری کرده است.

فروغ و تابش این مشـعل‌ها با پیشـرفت علوم زیادتر شده و هر زمان حقایق تازه‌ای از جهان طبیعت برای او کشف می‌گردید به همان نسبت راه توحید و خداشناسی را در نظر او روشن‌تر و آشکارتر می‌نمود.

برای اینکه بتـوانیم طرز تفکّر سـاده بشـر اوّلیه را به نظر بیـاوریم خوب است محور مطالعـات خود را فردی قرار دهیم که پس از تولد بلافاصـله از اجتماع برکنار شده و در آغوش طبیعت، در جزیره‌ای که دست بشـر به آن راه نیافته است، با وسایل طبیعی بزرگ شده، و به حدّ رشد رسیده است، روزها در اطراف جنگل‌ها و چمن‌ها و جویبارهای جزیره گردش می‌کند و درباره طبیعت مطابق استعداد خود فکر می‌نماید.

این شـخص می‌بینـد برگ‌هایی که از درختان جـدا می‌شوند به طور نامنظمی در اطراف متفرّق شده و هرگز صورت منظمی به خود نمی‌گیرنـد باز ملاحظه می‌کند که در اثر ریزش تخم و دانه‌های گیاهان در گوشه و کنار، نباتاتی می‌رویند ولی هرگز آنها صـفوف منظم و مرتبی را تشـکیل نمی‌دهنـد که از وضع قرار گرفتن آنهـا بتوان اسـتفاده خاصـی کرد، باز می‌بینیـد در کناره‌های نهرها در اثر برخورد آب، دندانه‌ها و بریدگی‌هایی ظاهر می‌شوند.

این بریـدگی‌ها معمولًا به صورت‌هـای غیر منظم و غیر قابل اسـتفاده می‌باشـند، همچنین در اثر ریزش آب از نقاط بلنـد، سـنگ‌های کوچک و بزرگی که در مسـیر آنها قرار دارد به پایین می‌ریزنـد، و موقعی که آب به وسط جلگه‌های هموار می‌رسد و فشار آن کم می‌شود در گوشه و کنار رودخانه متوقف می‌شونـد، البتّه ممکن است آنها در کنار یکـدیگر یا بر روی هم قرار گیرند ولی هرگز به صورت یک کلبه محقر یا یک خانه کوچکی بیرون نمی‌آیند!

ص: ۹۹

مجموع این تجربیات، این درس ساده را به آن شخص مورد بحث می‌آموزد که:

۱- «تصادفات روزانه، حرکات بی‌شعور و فاقد اراده، حوادث کور و کر طبیعی، نمی‌توانند مظهر آثار قابل استفاده و منشأ ظهور سازمان مرتب و موزونی گردند و چنانچه گاهگاهی بر حسب تصادف نمونه ناقصی از آن پیدا شود قطعاً در برابر باقی قابل اعتنا نخواهد بود».

۲- «برای اینکه بتوان از حرکات و حوادث گوناگون استفاده معینی کرد لازم است آنها را به کمک «قصد و اراده» و به ضمیمه «فهم و شعور» در مجرای مخصوصی به سوی هدف حساب شده‌ای سیر داد».

روی همین اصل اگر یک روز این «انسان طبیعی» را که در جزیره دوردستی سکونت داده‌ایم، در موقعی که خواب است به جزیره دیگری که از هر جهت با جزیره اوّل شباهت دارد جز اینکه در وسط آن یک دستگاه عمارت ساده و چند خیابان و باغچه مشجّر و گلکاری شده، وجود دارد، انتقال دهیم، به محض اینکه چشم باز کند و نظری به وضع جدید بیندازد فوراً به وجود یک عامل «عقل و شعور» پی می‌برد که این طرح زیبا و ظریف را به خاطر زیبایی و یا منافع دیگر آن ریخته است و هرگز به فکر او نمی‌گذرد که مهندس این ساختمان «تصادف و سازنده‌اش «اتفاق و باغبان و گلکارش «پیش آمدهای ناگهانی بوده است!

روشن است هر اندازه این شخص به رموز معماری و باغبانی آشناتر شود بوجود آن نیروی عقل و شعوری که در این ساختمان مؤثر بوده است بیشتر ایمان پیدا می‌کند و به عبارت ساده‌تر:

«میزان ایمان او همان میزان علم و دانش اوست». باز مثال دیگری عرض کنم، ببخشید سرتان را درد می‌آورم.

- خیر. خیر ... اختیار دارید، بفرمایید استفاده می‌کنم.

محمود- بسیار خوب، دو نفر را در نظر بگیرید که هر یک تیشه و قطعه چوبی بدست گرفته مشغول تراشیدن آن هستند. البتّه شما در دل آنها نیستید که از منظورشان اطلاع پیدا کنید ولی اگر فرضاً یکی از آن دو، در واقع دارای هدف معینی باشد و آن دیگر اصلًا هدف نداشته باشد، شما به خوبی می‌توانید از طرز کار و کیفیت حرکات دست‌های آنها این حقیقت را درک کنید، زیرا شخص اوّلی که دارای هدف معلومی ا ست تیشه را منظم بر بالا و پایین چوب می‌کوبد و هر تیشه‌ای که می‌زند اثر و فایده‌ای دارد، و پس از آن که کارش تمام شد و قطعه چوب را مثلًا به صورت یک قاب زیبا درآورد هر کس آن را ببیند فوراً می‌فهمد که سازنده آن، بی‌هدف نبوده و از اوّل فکرش ساختن قاب عکس بوده و عضلاتش را نیز در همین راه به جنبش درآورده است و چنان نیست که پیدایش قاب عکس تصادفاً در اثر ضربات غیر منظم و تفریحی و خالی از قصد و هدف بوده باشد.

تصور می‌کنم این حقیقت روشن‌تر از آن است که نیازمند به طول و تفصیل بیشتری باشد، منظور این است که مجموع تجربیات ساده روزانه یک قاعده کلی بدست ما می‌دهد که از همان روزهای نخست زندگانی بشر، مورد استفاده او بوده است و آن اینکه:

«تصادف و اتفاق نمی‌تواند از عهده تعلیل و تفسیر سازمان‌های منظم و دستگاه‌های دقیق و موزون بر آید،

ص: ۱۰۰

حکومت قوانین کلی و منظم بر یک دستگاه و مرتب شدن نتایج اساسی بر آن، روشن‌ترین دلیل بر وجود یک منبع شعور و قدرت است که آن را طبق نقشه معین بسوی هدف معلومی رهبری می کند».

اکنون که فکر ما از این موضوع راحت شد باید به این قسمت بپردازیم که وضع «تفکّر اوّلیه بشر درباره طبیعت» چگونه بوده و نقشه آن در نظرش به چه صورت بوده است؟

البتّه تاریخ نمی‌تواند در این قسمت به ما کمک کند زیرا ما می‌خواهیم در نقطه‌ای سیر کنیم که مشعل تاریخ آنجا را روشن نساخته همان نقطه‌ای که در آنجا اسمی از تاریخ نیست.

ولی با روشنایی فکر و مطالعه می‌توانیم از این پیچ و خم عبور کنیم، بالاخره پس از مطالعه و بررسی به این نتیجه می‌رسیم که اوّلین موضوعی که فکر بشر را به خود مشغول ساخت و او را وادار به تفکّر و اندیشه کرد همان رفت و آمد منظم شب و روز، حرکات مرتب ماه و خورشید به دور زمین (به عقیده انسان آن روز) تغییرات منظم فصول و تکرار آن‌ها، جزر و مد دریاها و بالاخره سیر تدریجی نباتات، شکوفه زدن، گل و میوه دادن، پژمرده شدن، خشکیدن، هر کدام در فصل مخصوص و موقع معین و همچنین تغییرات منظم بسیار از حشرات و حیوانات همزمان با این جریان منظم، بوده است.

شکی نیست که انسان در روز اوّل از علل این حوادث و چگونگی ارتباط آنها به یکدیگر بی‌خبر بوده است، زیرا در این قسمت علم و دانشی نداشت، ولی درک اصل موضوع یعنی وجود یک نظم صحیح در دستگاه طبیعت که یک حقیقت محسوس و ملموسی برای او بود نیازمند به چیز دیگری غیر همین مشاهدات روزانه نبود.

وقتی انسان این جریان منظم و منافعی که از آن عاید او می‌شد با قانون ساده گذشته، تطبیق می کرد؛ فوراً به این نتیجه می‌رسید که: این جریان تصادفی و اتفاقی نیست زیرا هیچ شباهتی به امور تصادفی ندارد، این حرکات مانند حرکات اشخاص بی‌هدف نیست، زیرا هیچ حد مشترکی با آنها ندارد، پس یقیناً در پشت این دستگاه یک مرکز قدرت و شعوری است که این دستگاه با عظمت را با این وضع اداره می کند.

و همان‌طور که سابقاً گفتیم هر اندازه اطلاعات بشر نسبت به نوامیس و ساختمان قسمت‌های مختلفه جهان پهناور بیشتر می‌شد موضوع توحید و خداشناسی برای او روشن‌تر می گردید، زیرا هر قدمی که فراتر می‌نهاد آثار و علایم بیشتری از عقل و قدرت نیروی لایزال مبدأ جهان هستی را، در جبین موجودات مشاهده می کرد، و هر ورقی که از کتاب قطور تکوین می‌زد خطوط و نقش‌های برجسته‌تری در برابر چشم او خودنمایی می‌نمود.

در این سیر تکاملی، انسان را می‌توان به مسافری تشبیه کرد که از وسط بیابانی به قصد پیدا کردن شهر و آبادی در حرکت است، هر قدر جلوتر می‌رود علائم و آثار زیادتری از مقصود برای او نمایان می‌شود، و هر لحظه ایمان و عقیده او نسبت به رسیدن به مقصد بیشتر می گردد نخستین بار خطوط ارتباط تلفنی و تلگرافی را می‌بیند که از اطراف به طرف نقطه معینی سرازیر می‌شوند، وضع جاده‌ها کم کم عوض شده مزارع و باغستان‌ها و عمارتهای مختصر و مجزای از یکدیگر نظر او را به خود جلب می کنند، کم کم یک

ص: ۱۰۱

قسمت برجسته مانند قطعه پارچه‌ای که نقش‌های درهم و مختلفی داشته باشد از دور ظاهر می‌شود که در میان آن برج‌های بلند و لوله‌های طویل کارخانه‌ها به صورت میله‌های نازکی خودنمایی می کند، بالاخره چیزی نمی گذرد که قسمت‌های مختلف شهر بطور مشخصی ظاهر می گردد ... حال قافله بشریت در جاده توحید و خداپرستی درست همین حال است!

در این موقع محمود دست دراز کرد و از درخت کوچک و زیبایی که در مقابل او بود یک شاخه کوچک که چند غنچه نیم شکفته قسمت بالای آن را زینت می‌داد چیده و به آن اشاره کرد و گفت:

سالیان درازی از عمر بشر گذشت در حالی که از دستگاه عجیب درونی و دقتی که در ساختمان این شاخه کوچک به کار برده شده است بی‌خبر بود و به همین جهت نمی‌توانست بوسیله همین موجود بظاهر ناچیز استدلال بر وجود آفریدگار جهان کند از آن رو مجبور بود از مجموع دستگاه خلقت پی به آن حقیقت بزرگ ببرد اما امروز پیشرفت علوم این زحمت را از دوش ما برداشته است و ترقی علم «فیزیولوژی نباتی به ما اجازه می‌دهد که به آسانی از همین شاخه کوچک بهترین درس توحید را فرا گیریم، در حقیقت امروز گفتار شاعر بزرگ «شیخ مصلح الدین سعدی بدون کوچک‌ترین مبالغه شاعرانه‌ای جامه عمل به خود پوشیده آنجا که می گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیارهر ورقش دفتری است معرفت کردگار

الآن به شما ثابت می کنم که چگونه می‌توان از ساختمان دقیق همین شاخ و برگ ساده، کتاب نسبتاً بزرگی از درس‌های توحید و خداشناسی تهیه کرد. فعلًا فهرست این کتاب را در دسترس شما می گذارم و امیدوارم بتوانم در وقت وسیع تری به قدر اطلاعات خود، شرح مبسوطی در این باره عرض کنم:

***

ص: ۱۰۲

شگفتی‌های جهان گیاهان

اشاره

اصولًا هر گیاهی از اجزای بسیار ریز ذره‌بینی تشکیل شده که آنها را «یاخته یا «سلول» نباتی می‌نامند.

این «سلول‌ها» گاهی بصورت بیضی، یا کروی، و زمانی بصورت شش ضلعی، بعضی دوکی شکل و بعضی استوانه‌ای هستند، و در هر حال سه قسمت برجسته زیر در همه آنها مشاهده می‌شود، که ساختمان هر یک از دیگری دقیق‌تر و حیرت‌انگیز است!

۱- پرتوپلاسم، یعنی همان ماده زنده و ذی‌حیاتی که هنوز اسرار درون آن از چشم علوم امروز پوشیده و پنهان است و معلوم نیست در تحت چه قوانینی انجام وظیفه می‌کند، همین قدر معلوم است که «پرتوپلاسم» از عناصر مختلفی از قبیل کربن، ئیدروژن، ازت، اکسیژن، فسفر، گوگرد، و بالاخره آهن و سدیم و غیره تشکیل شده و قسمت عمده آن را آب فرا گرفته است.

۲- هسته مرکزی- که خود دارای قسمت‌های مختلف و مواد گوناگون است مخصوصاً رشته‌های زیادی در درون آن یافت می‌شود که در میان آن دانه‌های «کروموزم» قرار دارد، این دانه‌ها موقعیت مهمی در ساختمان هسته دارند.

۳- غشا- یا پوسته رویین که آن نیز به نوبه خود دارای دو قسمت دقیق است: نخست قسمت بیرونی که «سلولزی» و درخشنده و سخت می‌باشد و دارای مجاری بسیارریزی است که آب و سایر مواد لازم به درون آن نفوذ می‌کند، و دیگر قسمت درونی است که در عین ظرافت در حفظ سلول نقش مهمی دارد.

ساختمان برگ‌ها- شکل ظاهری برگ‌ها بسیار مختلف و تناسب کاملی با وضع درخت از لحاظ ساختمان و چگونگی منطقه روییدن گیاه دارد، برگ‌های نباتات کوهستانی و بیابانی که از آب بهره کافی ندارند معمولًا ضخیم و کلفت و پوشیده از کرکهاست که از تبخیر آب‌های درونی آنها، جلوگیری می‌کند، ولی درختانی که در کنار رودخانه‌ها می‌رویند دارای برگ‌های پهن و نازک هستند که تبخیر آب به آسانی از آنها صورت می‌گیرد، برگ‌های زیرزمینی و برگ‌های شناور در روی آب و برگ‌های شناور درون آب هر یک دارای شکل جالبی کاملًا متناسب با محیط زندگانی خود می‌باشد.

اگر برگی را از عرض برش داده و مقطع آن را زیر میکروسکب قرار دهیم هفت قسمت دقیق و ممتاز زیر را در آن مشاهده خواهیم کرد:

۱- پوست رویین که معمولًا سخت و غیر قابل نفوذ و در واقع حافظ و نگهبان طبقات زیرین است این طبقه فاقد «کلروفیل (ماده سبز گیاهی) می‌باشد.

۲- طبقه بافت‌ها و عضلات کلروفیل دار، که از سلول‌های دراز منشوری شکل تشکیل شده و دانه‌های «کلروفیل» (سبزینه) در تمام قسمت‌های آن دیده می‌شود، وظیفه این دانه‌ها این است که در مقابل نور

ص: ۱۰۳

خورشید (گاز کربنیک) هوا را جذب کرده و آن را به اکسیژن و کربن تجزیه کنند، سپس کربن را در خود حفظ کرده و اکسیژن را به خارج بفرستند. البتّه این عمل (عمل کربن‌گیری) در رشد و نمو نباتات از یک طرف، و در تصفیه هوای محیط ما از طرف دیگر، فوق‌العاده مؤثر است.

۳- آوندهای چوبی- یعنی همان لوله‌های مخصوصی که شیره خام گیاهی در آن جریان پیدا می‌کند.

۴- آوندهای آبکش- که شیره پرورده و بارآمده گیاهی از آن عبور کرده و به مصرف تغذیه سلول‌ها می‌رسد، شیره خام در اثر فعالیت ماده «کلروفیل» به شیره پرورده تبدیل می‌شود و برای تغذیه سلول‌ها آماده می‌گردد.

۵- طبقه تحتانی- کلروفیل دار که در قسمت زیرین قرار دارد و مواد کلروفیلی آن نسبت به طبقه فوقانی کمتر است و به همین جهت رنگ پشت برگ‌ها معمولًا با رنگ روی آنها تفاوت دارد، وظیفه این طبقه نیز با طبقه فوقانی مشابهت دارد.

۶- طبقه پوسته زیرین برگ که ساختمان آن شبیه به پوسته رویین است.

۷- روزنه‌های کوچک که در پوسته زیرین دیده می‌شود و عمل آنها تعرق و بیرون دادن آب‌های زائد موجود در برگ است.

یکی از کارهای شگفت‌آور برگ عمل «تنفس» است. یعنی آنها نیز مانند انسان و حیوانات «اکسیژن» هوا را جذب کرده و «گاز کربنیک» را پس می‌دهند.

این عمل را نباید با عمل «کربن‌گیری» اشتباه کرد و البتّه همان‌طور که حیوانات آبی از اکسیژن محلول در آب استفاده می‌کنند نباتات آبی نیز اکسیژن لازم را از آب می‌گیرند.

شدت وضعف تنفس گیاهان مربوط به شدت و ضعف نور و حرارت هوای مجاور، مقدار رطوبت هوا، و نوع گیاه است. این موضوع به وسیله تجربیات متعددی که از طرف دانشمندان فیزیولوژی گیاهی به عمل آمده به ثبوت رسیده است.

ساختمان گلها- ساختمان گلها از ساختمان برگها دقیق‌تر و دارای نقاط حیرت انگیزتری است.

گلها معمولًا از چهار قسمت عمده که هر یک وظیفه مخصوصی دارد، تشکیل می‌شود.

۱- «کاسه گل» که از برگ‌های سبزی تشکیل شده و وظیفه آن پوشانیدن سطح غنچه‌ها و پس از آن حفظ گل برگ‌ها و جام گل است.

۲- «جام گل» یعنی همان برگ‌های اصلی گل که غالباً به رنگ‌های گوناگون و تعداد و طرز قرارگرفتن آنها در گل‌ها مختلف می‌باشد، دقت و لطافت و رنگ‌آمیزی‌های عجیب و حیرت آوری که در طرح و ساختمان گلبرگ‌ها بکار رفته هر بیننده‌ای را بی‌اختیار وادار به تحسین می‌کند.

۳- «نافه گل» اگر در میان گل‌ها دقت کرده باشید میله‌ها و پرچم‌های ظریفی در وسط آن دیده می‌شود که آنها را «نافه می‌نامند و تعداد آنها در گل‌ها مختلف است و در عین حال حساب مخصوصی دارد!

در بالای این میله‌ها برآمدگی کوچک و زردرنگی که آن را «بساک می‌گویند در میان بساک کیسه بسیار

ص: ۱۰۴

کوچکی است که چهار حفره دارد و در میان آنها دانه‌های «گرده قرار گرفته است.

دانه‌های گرده، دانه‌های بسیار ریز میکروسکبی هستند که در عمل، شباهت تامی با نطفه حیوانات نر دارند، زیرا پس از برقراری عمل «لقاح» بین آن و قسمت‌های ماده، تخم گل درست می‌شود، دانه‌های گرده با آن کوچکی به نوبه خود دارای ساختمان تو بر تو و نازک کاری‌های شگفت‌آوری می‌باشند، در میان آنها مقدار زیادی مواد «پرتوپلاسمی» و مواد چربی، قندی، نشاسته‌ای و ازتی می‌باشد و در وسط آنها دو هسته که یکی کوچک‌تر و دیگری بزرگ‌تر است وجود دارد، بزرگتر را هسته «رویـنده و کوچکتر را هسته «زاینده می‌نامند که وظیفه مهم این دو را بزودی خواهید دانست.

۴- «مادگی»- مادگی همان قسمتی است که روی محور گل قرار گرفته و در ناحیه فوقانی آن برآمدگی مخصوصی بنام «کلاله است و سطح آن را ماده لزج و چسبناکی پوشانیده، کار این ماده چسبنده نگاهداری و جذب دانه‌های نر و کمک به رویاندن آنهاست.

در پایین مادگی که متصل به قسمت تحتانی گل است ناحیه برجسته‌ای وجود دارد که آن را «تخمدان می‌گویند و در میان آن تخمک‌های کوچکی یافت می‌شود که با دنباله مخصوصی به دیواره تخمدان اتصال دارند و به وسیله آن آب و مواد لازمه را جذب می‌کنند، تخمک‌ها نیز به سهم خود ساختمان قابل ملاحظه‌ای دارند.

عمل تخم‌گیری و زفاف! پس از آنکه کیسه‌های گرده (بساک) از هم پاره شد و گرده‌ها روی کلاله ماده قرار گرفتند فوراً شروع به نمو می‌کنند.

در اینجا باید متذکر شد که برای رسیدن دانه‌های گرده به کلاله ماده وسایل مختلفی وجود دارد که از مشاهده آن تعجب عمیقی به مطالعه کنندگان جهان خلقت دست می‌دهد، از جمله اینکه حشرات گوناگونی این وظیفه حیاتی را بدون آنکه توجه به کار خود داشته باشند انجام می‌دهند، یعنی در اثر رنگ و بوی مطبوع و ماده قندی مخصوصی که در بن گلها جای دارد به طرف آنها حرکت کرده و روی آنها نشسته و دانه‌های گرده را با پاهای پشم آلود خود از این نقطه به آن نقطه حمل می‌کنند، این عمل مخصوصاً در گلهایی که میله‌های نر و ماده آنها از هم جداست و روی دو پایه قرار دارد بسیار شایان اهمیّت است.

همان طور که گفتیم وقتی دانه‌های گرده روی کلاله قرار گرفت شروع به رشد و نمو می‌کند، هسته بزرگ‌تر که همان هسته رونده است همراه آن نمو کرده و به طرف تخمدان سرازیر می‌شود، و در نزدیکی آن بکلی از بین می‌رود، ولی هسته کوچک‌تر که زاینده است از میان این لوله باریک عبور کرده، وارد تخمدان می‌شود و با تخمک‌ها ترکیب شده، عمل لقاح و زفاف در آن محیط مخفی و تاریک! صورت می‌گیرد، نطفه گل بسته و تخم اصلی بوجود می‌آید ...

اکنون وجدان شما را به داوری می‌طلبم آیا ساختمان این گل و برگ بلکه یک سلول ذرّه‌بینی آن به مراتب دقیق‌تر از یک قاب عکس یا یک ساعت دیواری که از دیدنش فوراً متوجه سازنده با عقل و شعور آن می‌شویم نیست؟! آیا هیچ عاقلی می‌تواند این طبقات مختلف و وظایف عجیب هر یک را معلول تصادفات

ص: ۱۰۵

بداند؟!

فرض کنید در عالم جز این شاخه کوچک هیچ چیز نباشد یا هر چه هست به نظر ما نامرتب و غیر موزون بوده باشد آیا تنها ساختمان شگرف این شاخه کوچک برای پی بردن به یک منبع شعور و قدرتی فوق العاده در ماوراء جهان ماده کافی نیست؟!

***

... اسرار و عجایبی که در عالم نباتات نهفته است بیش از آن است که انسان بتواند در یک عمر طولانی آنها را مطالعه کند، هم امروز دانشمندانی هستند که قسمت زیادی از عمر گرانبهای خود را در یک قسمت از آن مصرف کرده و اطلاعات پر قیمت و قابل توجهی برای عالم بشریت به ارمغان آورده‌اند، برای نمونه به چند نکته دیگر اشاره می‌کنم:

۱- هنرنمایی ریشه‌ها- آب و سایر مواد لازمه که به توسط تارهای مویین که در ریشه درختان قرار دارد، جذب می‌شوند، و علی‌رغم نیروی جاذبه زمین که آنها را به سوی مرکز خود می‌کشد، از ریشه‌ها و ساقه‌ها بالا رفته به ارتفاع‌های سی و چهل متر می‌رسد!، این موضوع مدت‌هاست که افکار دانشمندان را به خود متوجه ساخته که در اثر چه عاملی این عمل انجام پیدا می‌کند؟ گفتگو در اطراف آن بسیار شده و نظریات مختلفی از جمله قانون «اسمز» اظهار داشته‌اند.

۲- پیوند شاخه‌ها، نیز یکی از موضوعات اسرارآمیز عالم نباتات است زیرا بوسیله آن می‌توان درختی بار آورد که با داشتن یک ریشه و یک ساقه و استفاده کردن از یک نوع آب و غذا دو نوع میوه مختلف که در آثار و خواص با هم متفاوتند، داشته باشد، مثلًا می‌توان گیلاس را با آلبالو، و سیب و گلابی، و هلو و زردآلو را هر کدام با دیگری پیوند زد!

این عمل ثابت می‌کند که دستگاه لابراتوار عجیبی که در شاخه‌های کوچک درختان نهفته شده، به خوبی می‌تواند مواد ساده جذب شده گیاهی را بهر صورت و شکلی بیرون آورد و از یک ماده ترکیبات شیمیایی گوناگونی تهیه کند، این لابراتوار راستی لابراتوار عجیبی است.

۳- تکمیل نواقص، نیز یکی دیگر از خواص گیاهان است. در بسیاری از درختان اگر شاخه‌ای را جدا کرده در زمین فرو ببرند چیزی نمی‌گذرد که نواقص خود را تکمیل کرده و به صورت یک درخت کامل با ریشه‌های قوی، بیرون می‌آید، این هم ناگفته نماند که ریشه‌های درختان با آن که چندان نیرومند به نظر نمی‌رسند دارای قدرت فوق العاده‌ای هستند که با هر گونه مانعی که بر سر راه آنها پیدا شود مبارزه می‌کنند، اگر بتوانند غائله را با ملایمت برطرف کرده و با کج کردن راه خود از کنار مانع عبور می‌کنند، ولی اگر کار به مبارزه کشید چنان شدت عمل به خرج می‌دهند که عمارت‌های محکم را ویران و سنگ‌های بزرگ را به فشار از جای بر می‌کنند و به راه خود ادامه می‌دهند!

۴- گیاهان حساس، اگر تعجب نکنید شاخه‌های بعضی از گیاهان دارای حسّ‌ند و مانند حیوانات حرکات خارجی را احساس می نمایند بطوری که اگر دست را نزدیک آنها ببرند فوراً خود را جمع می‌کنند.

ص: ۱۰۶

۵- درختـان گوشـتخوار، عجیب‌تر از این درخت‌هـای گوشـتخوار است که در بعضـی نواحی آفریقـا یافت می‌شونـد. شاخه‌های این درختان حکم دام صیادان را دارد که به کمک آن شکارهای نسبتاً بزرگی را صید می‌کند.

طریقه صـید کردن این درختـان چنین است که اگر انسان یا حیوانی نزدیک آنها شود دفعتاً شاخه‌های نیرومنـد خود را بر او ریخته و او را محکم در میان خود نگاه می‌دارنـد، در این موقع دیگر دست و پا کردن صـید فایـده‌ای ندارد و هر لحظه با فشار تازه‌ای مواجه می‌شود. بالاخره چیزی نمی‌گذرد که شیره زننده مخصوصی از آنها تراوش کرده و روی بدن حیوان صید شده می‌ریزد و آن را حل و قابل جذب کرده آن گاه از آن تغذیه می‌کند و آن را جزء بدن خویش می‌سازد!

درختان آدمخوار آفریقا یکی از موجودات مخوف جنگل‌های آنجا به شـمار می‌رود البتّه سیاه پوستان بومی چون از مشخصات آنها اطلاع کاملی دارند کمتر بدام آنها گرفتار می‌شوند ولی سیاحان بی‌خبر به اندک مسامحه‌ای غافلگیر شده و دچار مخاطرات شدیدی می‌گردند.

۶- شاخه‌های پیچنـده، نیز نمونه جالبی از فداکاری، و حمایت و دسـتگیری از ضـعفا را در عالم گیاهان نشان می‌دهد، به این ترتیب که پاره‌ای از گیاهانی که ساقه نازک آنها قـدرت تحمل سـنگینی قامت طولانی و پربرگشان را ندارد، به تنه درختان قوی‌تر چسبیده و به کمک آنها به صورت مارپیچ نمو می‌کنند (مانند نیلوفر) و بعضـی دیگر در اثر نداشـتن ماده کلروفیل و یا ناتوانی ریشه‌ها نسبت به احتیاجات آبی و غذایی آنها، به کمک نباتات دیگر ادامه حیات می‌دهند مانند «عشقه که ساقه آن به درخت‌های قوی می‌پیچد و به وسـیله ریشه‌هـای مخصوصـی کهماننـد خرطوم پشه‌ها به میان درخت فرو می‌برد، مواد غـذایی را که در میان آونـدها روان است؛ مکیده و از آن استفاده می‌کند.

۷- همزیستی و رفـاقت در عـالم گیاهان، نیز یکی دیگر از موضوعات جالب توجه است، منظور از همزیستی این است که دو موجود زنـده که هر کدام دارای نواقصـی هسـتند و در اثر آن نمی‌توانند بطور کامل به زندگی خود ادامه دهند، با یکدیگر متحد شده و هر یک احتیاجات دیگری را مرتفع ساخته و به کمک هم بر مشکلات زندگی فائق شوند.

نمونه روشن این موضوع در عـالم گیاهـان همزیستی «قارچ‌هـا و جلبک‌هـا» است، «قارچ‌هـا» در اثر نداشـتن ماده «کلروفیل» (سبزینه) نمی‌توانند عمل کربن‌گیری را انجام دهند و چون این عمل برای ساختن نشاسـته و قند لازم را بوسیله آن تأمین کنند، از طرفی دیگر «جلبک‌ها» اگر چه ماده کلروفیل را به حد کافی در بر دارند اما در اثر نداشـتن ریشه نمی‌توانند مواد معدنی و آب را از زمین جذب کنند ناچار باید روابط دوستانه با یک گیاه ریشه‌داری مانند قارچ‌ها که به خوبی می‌تواند آب و مواد معدنی را از زمین جذب نماید برقرار سازد، و نواقص خود را در این قسمت به کمک او برطرف سازد.

این احتیاج طرفینی دست دوستی و محبّت «جلبک و قارچ» را به هم داده و رشته رفاقت همیشگی را میان آن دو، برقرار ساخته است. لذا در کنار جوی‌ها و سواحل دریاها ملاحظه می‌کنید که قارچ‌ها در دامان

ص: ۱۰۷

جلبک‌ها با خیال راحت! روزگار می گذرانند.

این درس حیاتی را چه کسی به آنها آموخته؟ و کدام مبدأ آنها را به یکدیگر معرفی کرده است؟!

ماتریالیست‌ها با حال بهت و تحیر می گویند: تصادف کور و کر!

ولی «متافیزیسین‌ها» در حالی که بر گفتار آنها لبخند می‌زنند، می گویند آن منبع قدرت و شعوری که کلیه شئون جهان هستی را اداره می کند و روابط بی‌شماری بین آن‌ها برقرار ساخته است.

۸- پس انداز در عالم گیاهان- همه می‌دانیم قسمتی از احتیاجات غذایی ما به وسیله نباتات تأمین می‌شود اما می‌دانید آن از کجاست؟ ... از صندوق پس‌انداز آنها!!

زیرا سلول‌های نباتی پس از رفع احتیاجات خود از کار نمی‌ایستند و مثل اینکه مأموریتی داشته باشند با پشتکار عجیب و فعالیت خستگی ناپذیری به تهیه و اندوختن مواد غذایی از همان نوع غذاهای خود می‌پردازند.

نشاسته قلمبه شده‌ای که نامش «سیب زمینی» است و همچنین مواد قندی که در ساقه‌های «نیشکر» و مواد چربی که در دانه‌های «کرچک» ملاحظه می‌فرمایید همگی ذخایر و اندوخته‌های غذایی عالم گیاهان است که به پیشگاه عالم انسانیّت تقدیم می‌دارند!

۹- ساختمان دقیق و پیچیده میوه‌ها، نیز داستان مفصلی دارد که شرح هر یک از آنها وقت وسیع‌تری لازم دارد، برای نمونه کافی است کمی در ساختمان یکی از آنها مثلًا «انار» دقت کنیم:

نخستین چیزی از انار که توجه ما را به خود جلب می کند پوست رنگین آن است، این پوست از دو قسمت مختلف ساخته شده یکی قسمت سخت و شفاف بیرونی که وظیفه آن از یک طرف حفظ رطوبات داخلی انار و منع از تبخیرات آن، و از طرف دیگر جلوگیری از تصرف هوا و وارد شدن میکروب‌های فاسد کننده است، البتّه رنگ آن نیز در جذب نور، و طعم مخصوص آن در دفع آفات و حیوانات موذی کاملًا مؤثر است.

دوم قسمت درونی که نرم وصیقلی است و حکم بستری برای حفظ دانه‌های لطیف انار دارد.

روی سطح درونی پوسته برآمدگی‌های منظمی دیده می‌شود که پایه دانه‌ها وغذا دهنده آنهاست، دانه‌های انار با صفوف منظمی اطراف آن را احاطه کرده، و با رشته باریکی از پایین به آن مربوط شده و مواد غذایی لازم را به وسیله آن دریافت می کند.

در میان هر صف دانه که به یکی از این برآمدگی‌ها متصل می‌شود و صف دیگر پرده‌هایی کشیده شده که مانع از تماس و تصادم دانه‌ها با یکدیگر است، و مانند پوشال‌هایی که میان ظروف شکستنی در صندوق‌ها می‌ریزند آنها را از شکستن نگاه‌داری می کند، دانه‌ها نیز به نوبه خود دارای قسمت‌های مختلفی هستند یکی پوسته سخت شفاف بیرونی که در عمل با پوسته بیرونی انار شرکت دارد و در زیر آن لوله‌های کوچک ظریف سربسته‌ای در حول محور مخصوصی بنام هسته مشاهده می‌شود که هر کدام حکم شیشه کوچکی را دارد که محتوی آب مخصوص انار است، این لوله‌ها از طرف پایین به هسته مربوط شده و از مواد غذایی

ص: ۱۰۸

که وارد هسته می‌شود استفاده می کنند.

این طرز ساختمان، علاوه بر اینکه طرز تغذیه کلیه سلول‌های انار را منظم و آسان می کند از لحاظ حفظ و نگهداری آن بسیار شایان اهمیّت است، زیرا اگر فرضاً محوطه داخل انار مملو از آن مایع مخصوص بود، با کوچک‌ترین فشار پاره و ضایع می‌شد، به علاوه طرز استفاده از آن نیز خالی از دشواری نبود، از همه گذشته در مدت کوتاهی فاسد و گندیده می گردید.

حالا وجدانتان را قاضی قرار دهید، آیا می‌توان این ساختمان ماهرانه را معلول اتفاق و تصادف دانست؟ آیا این مهندسی عجیب از یک منبع عقل و قدرت حکایت نمی کند؟ گیرم ما پای روی وجدان بگذاریم و آن را به تصادف نسبت دهیم آیا افراد با وجدان بر گفتار ما نمی‌خندند؟!

***

یک اشتباه بزرگ

اشتباه بزرگی که مادی‌ها بخصوص «مارکسیست‌ها» مرتکب شده‌اند این است که آنها تصور می کنند متافیزیسین‌ها (عقیده مندان به جهان ماورای طبیعت) اصولًا علل مادی را منکرند و یا هر چیز را که علل طبیعی آن بر آنها مخفی باشد معلول علل غیر مادی می‌دانند لذا با پیشرفت علوم طبیعی و کشف رازهای عالم ماده، عقیده آنها نسبت به مبدأ، دچار تزلزل خواهد شد.

ولی آنهایی که با عقاید و افکار فلاسفه الهی سر و کار دارند بر این تصور باطل لبخند می‌زنند، زیرا وجود علل مادی نه تنها مورد انکار خداپرستان جهان نیست، بلکه شالوده و اساس عقاید آنها را تشکیل می‌دهد، زیرا همان‌طور که دیدیم آنها به وسیله همین نظم مخصوص و روابط موجود در میان علل مادی، و قوانین ثابتی که در میان آنها حکمفرماست، وجود آفریدگار جهان را اثبات می کنند.

و علی‌رغم خیالات و تبلیغات سوء مادی‌ها هر چه علوم طبیعی ترقی کند و دقایق عالم ماده یکی پس از دیگری کشف شود استحکام این بنای روحانی بیشتر می گردد و هر روز صفوف تازه‌ای بر صفوف خداپرستان جهان افزوده می‌شود، و عقیده به عالم ماورای طبیعت مورد استقبال بیشتری از طرف دانشمندان و علمای طبیعی قرار می گیرد!

این آقایان گمان می کنند با این تهمت‌ها می‌توانند بر شکست واقعی خود سرپوش نهند، و با اینگونه صحنه‌سازی‌ها و خداپرستی را از علوم جدا کرده و نقطه مقابل آن جلوه دهند و جوانان ساده لوح را بسوی خود بکشانند.

هر وقت هم می‌بینند کار دارد به رسوایی می‌کشد کارهای ابلهانه یک مشت روحانی‌نمایان خرافی و پیروان دروغی مسیح را عنوان کرده و جنایات و رفتار جاهلانه و غیر خدا پسندانه‌ای که آنها در قرون وسطی مرتکب شدند از قبیل تشکیل «محکمه تفتیش عقاید» و مبارزه با هرگونه ترقی علمی، به رخ ما می‌کشند، غافل از اینکه کارهای این جمعیّت خرافی را به حساب مذهب و خداگذاردن به همان اندازه غلط است که

ص: ۱۰۹

کسی بخواهد انکار علل مادی را وسیله اثبات پروردگار جهان قرار دهد!

همان‌طور که سابقاً عرض کردم با کشف اسرار عالم ماده به آسانی می‌توانیم دلایل توحید را از هر گوشه و کنار جمع‌آوری کنیم ولی چیزی را که لازم به تذکر می‌دانم این است که به فرض اینکه ما بتوانیم با زحمت زیاد بعضی از این موارد را به تصادف نسبت دهیم ولی با ضمیمه کردن موارد مختلف به یکدیگر جای هیچ‌گونه احتمال تصادف و اتفاق باقی نمی‌ماند، با جرأت می‌توان گفت مسأله وجود عالم ماورای ماده به اندازه‌ای روشن می‌شود که با محسوسات برابری خواهد کرد.

این مطلب را با یک فرمول ریاضی غیر قابل انکار می‌توان مدلل ساخت.

عموی محمود مثل این که حرف توهین‌آمیزی شنیده باشد یک دفعه با عصبانیت از جا برخاست گفت ببخشید ... خواهش می‌کنم شرح این قسمت را به وقت دیگری موکول کنید، من حوصله شنیدن این فرمول و مورمول‌ها را ندارم، شما که می‌دانید اطلاعات ریاضی من خیلی ناقص است و اگر سابقاً هم چیزی می‌دانستم الان فراموش کرده‌ام حقیقت این است که از شنیدن حرف‌هایی که معنای آن را نمی‌فهمم اذیّت می‌شوم!

صدای خنده محمود بلند شد و گفت: حاج آقا! ... چرا به این زودی عصبانی می‌شوید. من قول می‌دهم مقصودم را طوری ادا کنم که محتاج هیچ‌گونه اطلاعات ریاضی نباشد شما مثل این که از لفظ فرمول بدتان می‌آید! از این روحیه شما تعجب می‌کنم، زیرا امروز افرادی که می‌خواهند خودشان را به روشنفکری بزنند همین که به کتابی برخورد کنند که چهار تا لفظ قلمبه خارجی و چند تا فرمول گنگ و اصطلاح پیچیده علمی در آن بکار رفته باشد، دو دستی به آن چسبیده و تمام مندرجات آن را به عنوان این که علمی و منطقی است نفهمیده تصدیق می‌کنند!

کسانی که همواره از نقاط ضعف افراد جامعه حداکثر استفاده را می‌کنند، به خوبی بوجود این «بیماری» پی برده‌اند و کتاب‌ها و نشریات خود را از الفاظ لا-تینی و قطار کردن فرمول‌های سر و دست و پا شکسته پر کرده و به این وضع به خورد بعضی جوانان ساده لوح می‌دهند.

یک نفر جوان مادی به ندرت حاضر می‌شود به جای لفظ ماتریالیسم کلمه (مادیگری) را بکار برد بلکه اصرار دارد لفظ لاتینی ماتریالیسم را هم در پاورقی درج کند، با اینکه خودش می‌داند که نوشته او فارسی است و برای فارسی زبان‌ها می‌نویسد و کلمه فارسی «مادیگری» هم با «ماتریالیسم» تفاوتی ندارد، اصطلاح نوظهوری هم نیست بلکه از قدیم رایج و متداول بوده است.

این بیماری روحی بعضی جوانان ما، نه فقط در قسمت تقلید از اصطلاحات خارجی است، بلکه در غالب شئون زندگی آنها حکم‌فرماست، مثلًا خیلی از افراد حاضر نیستند پارچه‌ها و مصنوعات خارجی را با بهترین مصنوعات وطن عوض کنند، ولی باور کنید من به عکس خیلی دوست دارم در تمام گفته‌ها و نوشته‌های خود اصطلاحات معمولی خودمانی بکار برم. آخر ما فارسی زبانیم، فارسی می‌نویسیم ولی چکنم بسیاری از اوقات ناچار می‌شوم برخلاف این میل باطنی رفتار کنم زیرا می‌بینم طرف صحبت من

ص: ۱۱۰

کسانی هستند که مستقیماً با نوشته‌های افراطیون سر و کار دارند و یا ممکن است پیدا کنند لذا برای اینکه بخوبی بتوانند قیافه واقعی افکار آنان را از پشت پرده‌های الفاظ فریبنده خودشان، مشاهده کنند عین الفاظ اصطلاحی آنها را با ترجمه تکرار می‌کنم ...

بهر حال از اصل مقصد دور نشویم ... عرض کردم از ضمیمه کردن نمونه‌های مختلف دستگاه آفرینش به یکدیگر، احتمال هر گونه «تصادف و اتفاق» به کلی از بین خواهد رفت یعنی اگر مثلًا ساختمان ریشه نباتات را با وضع عجیب ساختمان شاخه، برگ‌ها، و ساختمان گل و میوه و دانه و و ... را به آن ضمیمه کرده مورد توجه قرار دهیم از روی «حساب احتمالات» احتمال تصادف تقریباً مساوی صفر خواهد بود یعنی این احتمال به صورت یک محال عادی بیرون می‌آید! (دقت کنید).

حساب احتمالات

اثبات وجود خدا با یک فرمول روشن ریاضی

«حساب احتمالات طریقه روشنی برای تمیز حوادث تصادفی از غیر آن است، و نتیجه آن اطمینان‌بخش و غیر قابل انکار می‌باشد.

دقت کنید: «منظور از اتفاق و تصادف که در اینجا مکرر به آن اشاره کرده و می‌کنیم این نیست که چیزی در عالم بدون هیچ علت و سببی حادث شود، بلکه منظور این است که وجود یک چیز بدون تفکّر و نقشه قبلی و اعمال قوه شعور صورت پیدا کند و علل آن فقط یک سلسله امور فاقد شعور و اراده و هدف بوده باشند و البتّه فرق میان این دو بسیار است» ...

اگر بخواهیم موضوع «حساب احتمالات» را بطور ساده و خالی از هر گونه اصطلاحات علمی بدانیم باید فرض کنیم:

در یک صندوق بخت‌آزمایی هزار برگه موجود باشد (البتّه از انتخاب این مثال معذرت می‌طلبم) و آنها را از یک تا هزار، شماره گذاری کرده باشند، در اینجا احتمال بیرون آمدن شماره مخصوصی مانند «۱» در دفعه اوّل یک هزارم یعنی یک احتمال از هزار احتمال است و احتمال بیرون آمدن شماره «۲» به تنهایی یک هزارم می‌باشد ولی احتمال بیرون آمدن «۱» و «۲» پشت سر هم تقریباً به یک میلیونم می‌رسد، همچنین هر یک شماره که زیاد شود، عدد احتمالات تقریباً در هزار ضرب می‌شود و به شماره «۲۰» که برسد تعداد احتمالات به اندازه‌ای زیاد می‌شود که احتمال اصابت در مقابل عدم آن، تقریباً صفر خواهد بود و عملًا صورت محال به خود می‌گیرد یعنی هر چه عمل را تکرار کنیم هرگز به آن صورت خاص بیرون نخواهد آمد زیرا این احتمال در مقابل عددی قرار دارد که ما فوق تصور ماست و آن عبارت از یک عدد «۱» است که ۶۰ صفر در طرف راست آن باشد!!

مثال روشن‌تری که برای این موضوع انتخاب کرده‌اند این است که فرض کنیم یک نفر بی‌سواد یا نابینا پشت یک دستگاه ماشین تایپ نشسته و انگشت‌های خود را روی حروف آن یکی پس از دیگری فشار

ص: ۱۱۱

می‌دهـد البتّه احتمـال می‌رود در اوّلین مرتبه فشـار روی حرف «ب» اوّل (ب) بیـاورد و پس از آن روی لام وسط (– ل) و بعـداً روی «ب» وسط (ب) و بالاخره تصادفاً شعر معروف: حافظ شیرازی بر صفحه کاغذ نقش شود:

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشتو اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

ولی مـا یقین داریم این تصـادف عادتـاً محـال است و اگر روزهای متوالی پشت ماشـین بنشـینند و هزاران برگ کاغـذ را سیاه کننـد هرگز چنین چیزی پیـدا نخواهـد شـد، زیرا روی «حسـاب احتمالات» این احتمال در مقابل یک عـدد بسـیار بزرگی قرار می‌گیرد که عملًا با صـفر تفاوتی نـدارد و آن عدد عبارت است از حاصل ضـرب حروف ماشـین در خودش به اندازه ۵۲ مرتبه که تعداد حروف این شـعر است، یعنی اگر تعـداد حروف ماشـین (با ملاحظه حروف متعـدد از یک جنس) یکصـد حرف باشـد عدد مزبور عبارت از یک عدد «۱» است که در طرف راست آن ۱۰۴ صفر بوده باشد!!(۱)

شکی نیست که اگر در مثال خود، چهار شعر دیگر از اشعار همین غزل به آن اضافه کنیم حساب احتمالات سر به قیامت می‌گذارد و احتمال وجود چنین چیزی را هیچ عاقلی نمی‌تواند قبول کند و اگر از کسـی این عمل (یعنی ماشین کردن اشعار مزبور) را مشاهده کنیم حتماً می‌دانیم که با سواد بوده و از روی قصد و شعور این عمل را انجام داده است.

اکنون اگر درست دقت کنیم احتمـال وجود یک درخت برومنـد با کلیه تشـکیلاتش بـدون شـعور و فکر بر حسب تصادف و اتفاق، درست مانند وجود آن غزل حافظ است از شخص کور و بی‌سوادی که در پشت ماشین تحریر نشسته است.

و اگر سـایر دقت‌هـایی که در بـاقی دسـتگاه عـالم وجود بکار رفته است به آن اضافه کنیم محال بودن وجود اتفاقی آن هزاران هزار مرتبه بیشتر خواهد شد، و همین است که عرض کردم مطلب به اندازه‌ای روشن می‌شود که با محسوسات برابری خواهد کرد ...

۱- و اگر بخواهیم این مطلب را در قالب یک فرمول ساده ریاضی بریزیم باید بگوییم:

نظر به اینکه تعداد حروف ماشین تایپ را یکصد حرف فرض کرده‌ایم بنابراین احتمال اینکه نخستین حرفی که انگشت شخص نابینا و یا بی‌سواد تصادفاً روی آن فشار بیاورد ب اوّل باشد(ب) مساوی با ۱۱۰۰ است.

و از آنجـا که در برابر هر احتمال صـحیح یا باطل حرف اوّل یک صـد احتمال درباره حرف دوم وجود دارد احتمال اینکه دو حرف پشت سر هم تصادفاً ب اول و لام وسط باشد(بل) مساوی با یک ده هزارم می‌شود. ۰۰۰/ ۱۱۰/ ۱۱۰۰* ۱۱۰۰

یعنی اگر بخـواهیم دو حرف از حروف الفبـا را بـا هم ترکیب کنیم ده هزار صورت از آن پیـدا می‌شود که فقط یـک صورت آن با منظور ما می‌سازد و ۹۹۹۹ برخلاف منظور یعنی غلط است.

و اگر یـک حرف دیگر بـه آن بیفزاییم احتمـال اینکه سه حرف مزبـور به صـورت« بلب» باشـد مسـاوی بـا ۰۰۰/ ۰۰۰/ ۱۱/ ۱۱۰۰* ۱۱۰۰* ۱۱۰۰ می‌باشد.

و به همین ترتیب هر حرفی که اضـافه می‌شـود دو صـفر به مخرج کسـر مـا افزوده می‌شود و چون یـک بیت مزبور« ۵۲» حرف دارد مخرج کسر ما ۱۰۴ صفر در طرف راست عدد« ۱» خواهـد داشت! این عدد به قدری بزرگ است که از تصور بیرون است، فراموش نکنیـد تعداد تمام مردم روی زمین مساوی با یک عدد« ۳» است که در طرف راست آن فقط« ۹» صفر وجود داشته باشد، پس کسر مزبور عملًا مساوی با صفر است!

ص: ۱۱۲

شگفتی‌های عالم حیوانات

باز لازم می‌دانم چند نمونه دیگر از دستگاه عجیب آفرینش جانداران و دقایق حیرت‌آوری که در سازمان وجود «انسان» به کار رفته شرح دهم تا جای هیچ‌گونه شک و تردیدی، در وجود آن یگانه منبع قدرت و شعور که بوجود آورنده و گرداننده چرخ‌های جهان مادی است، باقی نماند؛ و تصور می‌کنم با در نظر گرفتن این قسمت و نمونه‌هایی که سابقاً به آن اشاره شد انکار وجود آن حقیقت بزرگ یا ناشی از بی‌اطلاعی است و یا مولود خودخواهی و تعصب در برابر حقایق، زیرا: وجود یکی از این دلایل، در زندگانی روزانه ما عملًا برای اعتراف بوجود یک مبدأ اندیشه و تفکّر کافی است.

ضمناً لازم است این نکته را نیز بگویم که نباید انتظار شرح کامل و مبسوطی در این قسمت داشته باشید زیرا تفصیل این قسمت محتاج به یک دوره کامل فیزیولوژی حیوانی (علم وظایف الاعضاء) و علم طبقات و انواع جانداران، همچنین فیزیولوژی و پسیکولوژی انسانی (بدن‌شناسی و روح‌شناسی) است و این قسمت از علوم امروز به اندازه‌ای توسعه پیدا کرده که دارای رشته‌های تخصصی متعددی می‌باشد، بنابراین تنها بذکر چند نکته مهم و شایان توجه قناعت می‌کنم.(۱)

۱- قبل از «پاستور» مردم تصور می‌کردند که موجودات جان‌دار و زنده منحصر به همین حیواناتی است که با چشم‌های خود می‌بینیم ولی بعداً در اثر تجربیات و زحمات دانشمند نامبرده ثابت شد که در محیط اطراف ما، موجودات بیشماری زندگی می‌کنند که در اثر کوچکی از نظرهای ما پنهانند و هر کدام به نوبه خود دارای مشخصات و زندگانی مخصوصی هستند، یک قطره ناچیز آب برای آنها حکم دریاچه بزرگی را دارد که عده زیادی از آن‌ها در اعماق آن مشغول شناوری و مبارزه و جنگ و جدالند.

گرچه صدها سال قبل از تولد «پاستور» و فراهم شدن وسائل آزمایش، یکی از بزرگ‌ترین پیشوایان عالم اسلام یعنی حضرت «علی ابن موسی الرضا علیه السلام صریحاً وجود این حیوانات ذره‌بینی را به یاران خود خبر داد، و در کتاب‌هایی که تقریباً هزار سال قبل نوشته شده این روایت از آن پیشوای بزرگ نقل شده است:

«فتح بن یزید جرجانی» که از دوستان آن حضرت بود، خدمتش رسید و عرض کرد منظور شما از اینکه می‌گویید خدا «لطیف و بصیر» است چیست؟ اگرچه اجمالًا می‌دانم که لطف خدا با لطف انسان تفاوت دارد، ولی دوست دارم تفصیل آن را هم بدانم، امام در پاسخ او گفت:

«اینکه می‌بینی بخدا می‌گوییم «لطیف» برای این است که از موجودات دقیق با خبر است آیا نمی‌بینی آثار صنعت او را در گیاهان کوچک و غیر کوچک و حیوانات ریز مثل پشه و کوچک‌تر از پشه و کوچک‌تر از آنها، آن حیواناتی که هیچ گاه چشم آنها را نمی‌بیند! و در اثر کوچکی نر و ماده و بچه نوزاد و بزرگ آنها از هم تمیز داده نمی‌شوند!» سپس اضافه می‌نماید که این: «حیوانات در امواج دریاها و در میان پوست‌های

۱- توضیح بیشتر و جامع‌تر را در کتاب« آفریدگار جهان» بخوانید.

ص: ۱۱۳

درختان و در بیابان‌ها و دشت‌ها وجود دارند و با طرز خاصی مطالب بین آنها و مولودهایشان رد و بدل می‌شود و در اثر کوچکی نه با چشم دیده می‌شوند و نه با دست احساس می گردند ...».

این بود خلاصه حدیثی که «محمّد بن یعقوب کلینی» که از بزرگترین دانشمندان شیعه است در کتاب «کافی» که در حدود هزار سال قبل تألیف شده در باب «فرق معانی اسمای خدا و مخلوقین» نقل کرده است ...

در هر حال این حیوانات ذره‌بینی به اندازه‌ای کوچکند که اگر صدها از آن‌ها را در کنار یکدیگر قرار دهند به زحمت با چشم دیده می‌شوند ولی در عین حال هر یک برای خود سازمان منظم و اجزای مختلفی دارد و از چندین طبقه که هر طبقه مخصوصاً «هسته» دارای ساختمان پیچ در پیچ و توبرتویی است، تشکیل می‌شود، بسیاری از آنها دارای دنباله‌ها و پاروهای مخصوصی هستند که به وسیله آن با سرعت در آب حرکت می کنند.

عده‌ای از آنها منشأ تولید امراض و بیماری‌ها هستند ولی بسیاری از آنها مفید و سودمندند و خدمات بزرگی به عالم انسانیت می کنند بعضی از آنها پس از مردن حالت تحجر پیدا کرده و داروهای طبی و صنعتی و یا سنگ‌های قابل استفاده می‌سازند (طبا شیر و گل سفید و سنگ‌های مخصوصی که در بعضی از نقاط آفریقا یافت می‌شود و برای صیقل دادن اجسام از آن استفاده می کنند، از بقایای همین حیوانات است) قابل توجه اینجاست که صدها میلیون از افراد آنها باید دور هم جمع شوند تا به قدر یک دانه نخود از این سنگ را تشکیل دهند! قدرت مقاومت بعضی از آنها در برابر مشکلات بسیار زیاد است به طوری که می‌توانند مدت‌های طولانی در محیطهای نامساعد زندگی کنند و سرعت تولید مثل آنها به اندازه‌ای است که در مدت کوتاهی هر یک از آنها چندین هزار مثل خود تولید می کند.

خونی که در بدن انسان و حیوانات جریان دارد میدان جولان دو دسته از این حیوانات ذره‌بینی است، دسته اوّل همان گلبول‌های قرمز رنگ است که مأمور تغذیه سلولها، و رسانیدن اکسیژن و سایر گازهای لازم و جمع گازهای سمی از قبیل «گاز کربنیک» می‌باشد.

این دسته از گلبول‌ها مانند مادرهای مهربان، با دقت و دلسوزی هر چه تمام‌تر، به تمام سلول‌های بدن سرکشی کرده و احتیاجات حیاتی آنها را تأمین می کنند.

دسته دوم گلبول‌های سفید است که به منزله یک قشون مسلح ورزیده و ذخیره روزهای خطرناک می‌باشند، همین که قسمتی از عضلات و پوست بدن آسیب دید و خراش و بریدگی در آن پیدا شد، و این حصار غیر قابل نفوذ بدن در برابر دشمنان خونخوار یعنی میکرب‌های خارجی شکسته شد، فوراً در محل حادثه اجتماع می کنند و راه ورود را بر دشمن می‌بندند، به این وسیله از هجوم آنها به داخل جلوگیری به عمل می‌آورند و تا آخرین نفس در مقابل آنها مقاومت به خرج می‌دهند.

از این جالب‌تر جنگ‌های خونینی است که در میان آنها و این دشمنان خونخوار که گاهی به وسیله غذا، و زمانی به وسیله هوا، وارد بدن انسان می‌شوند، اتفاق می‌افتد، در این مبارزه حیاتی که سرنوشت انسان را

ص: ۱۱۴

روشن می کند گلبول‌های سفید قد مردانگی علم کرده و تا آخرین قطره خون! در راه کشور عزیز بدن جان‌فشانی می کنند!

به محض ورود یک میکرب در محوطه خون، این سربازان فداکار حلقه محاصره‌ای در اطراف آن تشکیل می‌دهند و تا آن بیگانه بیاید دست و پای خود را از هم بشناسد با چابکی او را می‌بلعند، در صورتی که نفرات مهاجمین زیاد باشد گلبول‌های مزبور مشغول به سمپاشی و ریختن مواد شیمیایی مخصوصی که حریف را هلاک یا نیمه جان کند، می‌شوند، بعضی اوقات هم بدن نیمه جان آنها را به زندان‌های مخصوصی که بنام «غده‌های لنفی معروف است تحویل می‌دهند.

یکی از بهترین راه مبارزه با امراض گوناگون تهیه همین مواد سمی است که به وسیله گلبول‌های سفید ترشح می‌شود و همین هاست که به وسیله سرم در بسیاری از موارد بیماران را از مرگ حتمی نجات می‌دهد، خلاصه بدن ما دائماً مورد هجوم میکرب‌های مختلف است و اگر پای این گلبول‌های سفید در میان نبود زندگی برای ما بسیار مشکل بود.

شما را به وجدانتان، آیا هیچ عاقلی می‌تواند این جریانات را معلول تصادف بداند و هیچ نیروی تفکّر و قدرت فوق‌العاده‌ای را در آن مؤثر نشمارد؟!

کیست که این حقایق روشن را ببیند و اعتراف به وجود یک مبدأ بزرگ علم و قدرت در پشت دستگاه طبیعت نکند؟

ص: ۱۱۵

در عالم مورچگان چه می‌گذرد؟

۲- پس از حیوانات ذره‌بینی کوچک‌ترین جانـدارانی که با چشم دیده می‌شوند حشـراتند، این طبقه نیز بخودی خود انواع بیشـماری دارنـد که هر یک ساختمان مخصوص و ممتازی دارا می‌باشـند، و مهم‌ترین آنها مورچگاننـد که از دیرزمانی بشـر به تفکّر و مطالعه درباره آنها پرداخته، و از نزدیک ناظر وضع زنـدگی آنها بوده است، و حقاً نتایـج گرانبهایی بـدست آورده که از نظر توحیـد و علم شایان اهمیّت فراوان است.

نتیجه این مطالعات به اندازه‌ای عجیب است که قبول آن برای افراد عادی که مورچه را یک موجود پست و ضـعیف می‌شمارند و به ظواهر ساده زندگانی آنها نگاه می‌کنند، خالی از اشـکال نیست، ولی کسانی که درست تشـکیلات زندگی اجتماعی آنها را مطالعه کرده‌اند مورچه‌ها را با هوش‌ترین حیوانات روی زمین پس از انسان می‌دانند!

تمـدن جامعه بشـری بعـد از گذشـتن سال‌های دراز و طی مراحل مختلفی به پای تمدن مورچگان رسـید و شاید هم اکنون نیز تمدن آنها از تمدن «بعضی» از طوایف انسان بیشتر باشد!

وضع ساختمـان بـدنی آن‌هـا عجیب، و طرز احساسات آن‌ها عجیب‌تر و وضع تشـکیلات لانه و زنـدگی آن‌ها از هر دو حیرت‌آورتر است، البتّه نمی‌توان بااین مختصـر آن همه مطالبی که در پیرامون این سه قسـمت در کتاب‌های متعـددی جمع آوری شده شـرح داد ولی برای نمونه به شرح چند قسمت از آن می‌پردازیم.

بدن مورچه اساساً از سه قسمت عمده تشکیل یافته یکی ناحیه سر، و دیگری ناحیه سینه، و سوم ناحیه شکم است، قسمت اوّل دارای اعضای حساس مانند مغز، و دو چشم بینا، و قوه شامه قوی، و دو چنگال نیرومند، که وسـیله گرفتن اشیا و دو شاخک که حکم آنتن رادیـو و هواسـنج را دارد، می‌باشـد. حـتی گفته می‌شود بوسـیله همین شاخک‌هـا بـا همنوعـانش صـحبت و راز و نیـاز می‌کنـد، مغز کوچک مورچه مرکز احساسات و غرایز بسیاری است که به بعضی از آنها اشاره خواهد شد.

سینه مـورچه خیلی کوچـک و بعـد از سـر حسـاس‌ترین قسـمت بـدن اوست و مرکز عضـلات و اعصـاب محرکه دست و پـای او نیز می‌باشد.

شکم بزرگ مورچه دارای معـده و روده و بعضـی دارای کیسه زهری است که بعـد از زخم کردن بـدن دشـمن به وسـیله دنـدان، با چابکی آن را در محل زخم خالی می‌کند!

مورچه‌ها احساسات گوناگونیماننـد انسان دارنـد، مخصوصاً در تنفر از بیگانگان و علاقه‌منـدی به آب و خاک و لانه و وطن چنان هسـتند که اگر مورچه‌ای سر زده داخل لانه آنها شود با طرز بیرحمانه‌ای او را می‌کشند و جسدش را به کناری می‌اندازند، در حالی که اگر تخم مورچه‌ای را از لانـه خارج کرده و پرورش دهیم و پس از بزرگ شـدن دوباره به همان لانه اوّل وارد کنیم هموطنان او از اظهار خوشوقتی و ملاطفت و پـذیرایی گرم و صـمیمانه نسبت به او مضایقه نخواهنـد کرد، بعضـی عقیـده دارند این شـناسایی به وسیله حس

ص: ۱۱۶

شامه و بوی مخصوصی است که از مشخصات اهل هر لانه است!

حس وظیفه‌شناسی مورچه‌ها زیاد و از اوّلین شخص لانه یعنی «ملکه تا آخرین فرد ضعیف کارگر و دایه‌های اطفال، همگی در انجام وظایف خود جدی و کوشا هستند، مخصوصاً پشتکار و صبر و حوصله آنها قابل توجه و تحسین است و شاید نظیر آن در بین افراد بشر کمتر دیده شود!

مورچه‌ها علاوه بر کارهای ضروری زندگی اعمال تفریحی مانند بازی‌ها و سرگرمی‌ها و کشتی گرفتن و پرش کردن! نیز دارند مخصوصاً رقصیدن و روی دست ایستادن و جست و خیز آنها در اطراف ملکه در روز جشن تاجگذاری و تشکیل لانه جدید تماشایی است!

مورچه‌ها در جمع‌آوری و ذخیره دانه‌ها خیلی دقیق و ماهرند و با استادی خاصی آنها را در انبارهای مخصوصی ذخیره می‌کنند که نه سبز شوند و نه فاسد، برای جلوگیری از سبز شدن حبوبات بعضی را دو قسمت کرده و در صورت لزوم به سه قسمت تقسیم می‌کنند.

راه دیگر آنها برای پیش‌گیری از فاسد شدن که ضمناً منافع دیگری نیز در بر دارد این است که اوّل می‌گذارند دانه‌ها کمی سبز شده و مواد نشاسته‌ای آن به مواد قندی تبدیل گردد (همان‌طور که افراد بشر نیز برای ساختن بعضی از غذاها مانند سمنو! از این راه استفاده می‌کنند) و بعداً جوانه‌ها را قطع کرده و دانه‌ها را خشک می‌نمایند.

علاوه بر این‌ها به تجربه رسیده که اگر مورچه‌ها را از خانه‌ها بیرون کنند دانه‌هایی که در آنجاست فاسد می‌شود. این موضوع یا در اثر بوی مخصوص مورچه‌هاست و یااینکه کار دیگری روی آن انجام می‌دهند که تابحال بر بشر مخفی مانده است!

از روی پاره‌ای از قرائن حدس می‌زنند که بعضی از مورچه‌ها «کشاورزی» را نیز بلد هستند و در اطراف لانه‌های خود زمین‌هایی را کشت و زرع کرده و درو می‌کنند، ولی مسلّم این است که از «دامپروری» و تربیت حیوانات اهلی اطلاع کافی دارند و حشرات کوچکی را از قبیل «شته که دارای یک نوع ماده قندی مخصوص است نگاهداری کرده و پرورش می‌دهند، حتی آنها را به چرا برده و باز می‌گردانند و از عسل مخصوص آنها استفاده می‌کنند!

«لانه‌های مورچگان از لحاظ ساختمان، شایان توجه فراوان است: خیلی از آن‌ها لانه خود را از گل رس که از حیث استحکام و عدم قابلیت نفوذ فوق‌العاده است بنا می‌کنند، به این ترتیب که از گل‌های مزبور قطعات کوچکی شبیه به خشت جدا کرده و با همان رطوبتی که دارد روی هم می‌چینند و دیوارها و طاق‌های محکمی از آن می‌سازند. گاهی نیز یک عده مواد خارجی از قبیل تار عنکبوت و ذرات چوب برای استحکام به آن می‌افزایند، بعضی از آنها به این مقدار نیز قناعت نکرده و ساختمان‌های نسبتاً مجللی که درها و پنجره‌هایی از برگ‌های باریک کاج و امثال آن دارد، برپا می‌سازند، روزها پنجره‌ها را باز و شب‌ها محکم می‌بندند!

پاره‌ای از این لانه‌ها خیلی بزرگ و دارای تشکیلات وسیعی است که بدون اغراق برای آنها حکم یک کشور

ص: ۱۱۷

را دارد که صدها هزار نفر در آن زندگی می‌کنند، برای نمونه کافی است به وسعت یکی از آنها که توسط یکی از جهانگردان کشف گردیده اشاره کنیم: آن لانه یکصد و هشتاد متر طول داشت و دارای اطاق‌های تو در تو و سالن‌های متعدد بود!

اگر تعجب نکنید مورچگان «جنگ» هم دارند و در پاره‌ای از اوقات در اثر تجاوز اهل یک لانه به لانه دیگر، نبردهای خونینی! بین اهل دو لانه درگیر می‌شود و نفرات بسیاری کشته و یا مجروح می‌شوند.

سربازانی که در ارتش مورچه‌ها کار می‌کنند از حیث ساختمان بدن از سایرین ممتازند؛ جثه‌های قوی و چنگال‌های نیرومند و سرهای درشت که با پوسته سختی مانند «خود» پوشیده شده است دارند، یکی از راه‌های دفاع آنها در مقابل این سربازان خونخوار این است که مورچه‌های کارگر تخم‌های لانه را برداشته و از درختان و ساقه‌های گیاهان بالا می‌روند زیرا مورچه‌های جنگی در اثر سنگینی جثه قدرت تعقیب آنها را ندارند، آنها درعین قوت و شهامت از انجام کارهای زندگی نیز بسیار عاجز و محتاج به کمک دیگران هستند ...

***

ص: ۱۱۸

غرائز عجیب حیوانات

اشاره

۳- از موضوعات حیرت‌آور جهان حیوانات غرایز و احساسات عجیب آنهاست.

به جرأت می‌توان گفت کارهای دقیقی که بعضی از این حیوانات به ظاهر بی‌عقل، از روی «فطرت و غریزه» انجام می‌دهند با اعمالی که یک انسان فهمیده و هوشمند پس از مدتی فکر و اندیشه و تمرین بجا می‌آورد برابری می‌کند، بلکه گاهی کار به جایی می‌رسد که افراد بشر با زحماتی که در راه تحصیل علم و دانش کشیده‌اند باید در مکتب آنها درس بیاموزند!

از جمله اینکه چندی قبل بعضی از دانشمندان به این فکر افتادند که ماشینی تهیه کنند که حراتی به اندازه حرارت زیر شکم مرغ در هنگام خوابیدن روی تخم، و مقداری بخار آب بهمان اندازه که در زیر شکم مرغ وجود دارد؛ داشته باشد و به وسیله آن تخم مرغ را تبدیل به جوجه کنند بدون اینکه احتیاجی به خوابانیدن مرغ بر روی آن باشد.

بالاخره ماشینی را که بعداً به نام «ماشین جوجه کشی» نامیدند اختراع شد، ولی با آن همه دقتی که در ساختمان آن به عمل آورده بودند وقتی در صحنه آزمایش آمد نتیجه مطلوب از آن عائد نگردید! ناچار به این فکر افتادند که نواقص کار خود را با مطالعه و مراقبت بیشتر در حالات مرغ‌ها در موقع خوابیدن روی تخم بر طرف سازند زیرا ممکن است آنها اعمال دیگری روی تخم انجام دهند که عدم رعایت آنها در ماشین جوجه کشی آن را عقیم ساخته است.

بالاخره پس از دقت و مراقبت فراوان معلوم شد که مرغ‌ها تخم‌های خود را در ساعات معینی این طرف و آن طرف می‌کنند، یعنی آن قسمتی که روی زمین بوده به طرف بالا و آن طرف که بالا بوده روی زمین می‌گذارند، فهمیدند که به یک حالت ماندن تخم باعث ته نشین کرده زرده و از کار افتادن قسمت‌های حساس آن و در نتیجه از بین رفتن عمل جوجه گیری است، این عمل را درماشین جوجه‌کشی انجام دادند و تخمها به جوجه تبدیل شدند، و امروز منافع مهمی از این راه عائد بشر می‌گردد!

آیا هرگز می‌توان گفت این عمل مرغ، صرفاً جنبه تصادفی دارد و مربوط به یک الهام و غریزه خدادادی نیست؟!

دیگر از نمونه‌های روشن این موضوع، عملی است که پرنده‌ای بنام «آکسیکلوب هنگام تخم گذاری انجام می‌دهد یکی از دانشمندان فرانسه به نام «وارد» درباره این حیوان می‌گوید:

«من در حالات این پرنده مطالعاتی کرده‌ام، از خصایص او این است که وقتی تخم‌گذاری او تمام شد می‌میرد یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بیند همچنین نوزادان هیچ‌گاه روی پرمهر مادران خود را نخواهند دید».

«هنگام بیرون آمدن از تخم، به صورت کرم‌هایی هستند بی‌بال و پر که قدرت تحصیل آذوقه و مایحتاج

ص: ۱۱۹

زندگانی را نداشته و حتی قدرت دفاع از خود را در مقابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد ندارند لذا باید تا یک سال به همین حالت در یک مکان محفوظی بمانند و غذای آنها مرتب در کنار آنها باشد. به همین جهت مادر احساس می‌کند که موقع تخمگذاری او فرا رسیده است قطعه چوبی پیدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احداث می‌کند، سپس مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود و از برگ‌ها و شکوفه‌هایی که قابل استفاده برای تغذیه نوزادان او می‌باشد به اندازه آذوقه یک سال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد، سپس یک تخم روی آن می‌گذارد و سقف نسبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای آن بنا می‌کند، باز مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود و پس از تأمین احتیاجات یکسال برای یک نوزاد دیگر، و ریختن آن در روی طاق اطاق اوّل، تخم دیگر در بالای آن گذارده و طاق دوم را روی آن می‌سازد، به همین ترتیب چندین طبقه را ساخته و پرداخته و بعد از اتمام عمل می‌میرد».

فکر کنید این پرنده ضعیف از کجا می‌داند که نوزادان او چنین احتیاجاتی را دارند و این تعلیمات را از که آموخته؟! آیا از مادر خود آموخته؟ در حالی که هرگز روی او را نمی‌بیند، یا اینکه به تجربه دریافته؟ با اینکه این عمل در طول زندگانی او یک مرتبه بیشتر رخ نخواهد داد ... آیا نباید اعتراف کرد که اینکار صرفاً متکی به یک الهام غیبی و غریزه‌ای است که دست قدرت خداوند دانا در وجود او قرارداده است!

ص: ۱۲۰

در این کشور اسرارآمیز تن

خوب است خیلی راه دور نرویم و صحبت از شگفتی‌های عالم گیاهان و حیوانات و زمین و آسمان را کنار گذارده قدری به وضع ساختمان بدن خودمان نظر بیفکنیم. باور کنید، نمی‌دانم از کجای این دستگاه عجیب صحبت کنم و کدام قسمت آن را مورد بحث قرار دهم؟ زیرا هر یک از دیگری شگفت‌انگیزتر و حیرت آورتر است! خوب، بد نیست قدری راجع به دستگاه «گردش خون برایتان صحبت کنم:

مسلّم است که این دستگاه با وسایل مخصوصی که در اختیار دارد مهم‌ترین وظیفه را در راه ادامه حیات انسان انجام می‌دهد، و به همین دلیل ایستادن مرکز این دستگاه یعنی «قلب» با مرگ حتمی همراه است و اختلال عمل هر یک از رگ‌ها یا از کار افتادن و یا فاسد شدن عضوی که در آن جای دارد توأم است.

حرکت منظم خون در تمام بدن، کلیه سلول‌ها را مشروب و سیراب می‌کند تا به فعالیت حیاتی خود ادامه دهند.

این دستگاه از چهار قسمت عمده که هر کدام وظایف مشخصی دارند، تشکیل می‌شود: قلب، شریان‌ها، وریدها، رگ‌های موئین.

قلب مانند یک «تلمبه خودکار» در حال خواب و بیداری دائماً مشغول حرکت است و در هر دقیقه تقریباً ۶۰ تا ۷۰ مرتبه باز و بسته می‌شود و با این عمل خون صاف و اکسیژن دار را که حامل کلیه مواد غذایی است به آخرین نقطه بدن رسانیده، و خون کثیف و کبود رنگ وریدی را به سوی خود جذب، و دوباره آن را برای تصفیه به طرف ریه‌ها می‌فرستد، و پس از تصفیه کامل با آغوش باز آن را به خود راه می‌دهد.

مجموع خونی که در کلیه این دستگاه جریان دارد بطور متوسط در حدود ۵ لیتر است، قلب با ۳۰ مرتبه باز و بسته شدن آن را به داخل خود پذیرفته و خارج می‌کند، یعنی یک دوره کامل گردش خون با ۳۰ مرتبه ضربان قلب یعنی تقریباً در نیم دقیقه صورت می‌گیرد. پس در هر دقیقه دو مرتبه کلیه سلول‌های بدن غذا داده و شستشو می‌شوند!

گاهی خیال می‌شود که این حرکت دائمی قلب مربوط به یک سلسله از اعصاب است که به مغز منتهی می‌شود ولی تجربه نشان داده که اگر این رشته از اعصاب قطع شود باز تا مدتی قلب به حرکت خود ادامه می‌دهد، لذا دانشمندان می‌گویند این حرکت ارتباط با اعصاب مخصوصی دارد که در اطراف خود قلب قرار گرفته است.

در هر حال از آنجا که قلب عضو بسیار حساس و پرقیمتی است در میان یک قلعه محکم یعنی در پشت دیواره سینه زیر پستان چپ قرار داده شده که از کلیه حوادثی که ممکن است برای سطح بدن رخ دهد برکنار و محفوظ بماند.

ص: ۱۲۱

اگر از خارج به قلب نگاه کنیم شکل ظاهری آن خیلی ساده به نظر می‌رسد یعنی یک توده گوشتی قرمز رنگ مخروطی شکل است که قسمت فوقانی آن پهن‌تر و قسمت تحتانی آن باریک‌تر، و محور آن کمی مایل به طرف چپ و جلو می‌باشد، و معمولًا به قدر یک مشت بسته بیشتر نیست، ولی ساختمان درونی آن پیچیده، و حتی دارای قسمت‌های اسرارآمیزی است که پنجه‌های علم هنوز نتوانسته از روی آن پرده‌برداری کند. همین قدر معلوم است که هر قلبی از چهار حفره دو عدد در طرف راست و دو عدد در طرف چپ تشکیل شده که معمولًا «قلب چپ» و «قلب راست» نامیده می‌شود.

حفره‌های بالا- کوچک‌تر و حفره‌های پایین بزرگ‌تر و از همه این حفره‌ها بزرگ‌تر حفره پایینی قلب چپ است که از هر طرف عضلات محکمی اطراف آن را احاطه کرده است و علت این استحکام و بزرگی هم آن است که این قسمت از قلب مأموریت دارد خون را با فشار زیاد به داخل کلیه شریان‌ها بفرستد.

حفره‌ها بالا- بوسیله دریچه مخصوصی به حفره‌های پایین راه دارد و کار آنها ریختن خون به حفره‌های پایینی است، از این جهت آنها را «دهلیز» می‌نامند، دریچه‌های مزبور فقط از یک طرف باز و بسته می‌شوند یعنی وقتی خون می‌خواهد از دهلیزها به حفره‌های تحتانی بریزد باز و بعداً بسته خواهند شد با این وضع از بازگشت مجدد خون به دهلیزها جلوگیری به عمل می‌آورند یعنی درست همان عمل تلمبه‌های معمولی را انجام می‌دهند.

همان‌طوری که قبلًا اشاره شد قلب انسان در حقیقت دو قلب است و حتی دو عمل مختلف هم انجام می‌دهد، به این معنا که قسمت فوقانی قلب چپ (دهلیز چپ) که «تحویلدار» قلب است خون پاک و تصفیه شده را از وریدهای ریوی دریافت داشته و با انقباض آن را در «بطن چپ که در قسمت تحتانی قرار دارد، خالی می‌کند.

بطن چپ که در واقع «وکیل خرج قلب است با منقبض شدن دریچه‌های دهلیز را محکم بسته و سیل خون را با فشار تمام به داخل شریان‌ها وارد می‌کند.

خون مزبور، عادلانه به کمک شریان‌ها در کلیه بدن تقسیم می‌شود و هنگام عبور از کنار سلول‌ها اکسیژن و آب و سایر مواد غذایی را از دست داده و در عوض سم «انیدرید کربنیک را می‌گیرد و دوباره به طرف سرچشمه اصلی یعنی قلب رهسپار می‌شود، ولی در این موقع آن صفا و حرارت و شفافیت اوّلیه را از دست داده و کبود و تیره و افسرده به وطن اصلی بازگشت می‌کند.

البتّه نباید تصور کرد که کار خون تنها بخشش و دهش است! خیر ... در موقع عبور از کبد و روده‌ها مقدار زیادی مواد غذایی و قندی از آنها دریافت می‌دارد و دسترنج معده را به صورت ساده‌ای در اختیار خود در آورده به سلول‌ها می‌بخشد.

«دهلیز قلب راست» این خون مسموم را به پاس خدماتی که در راه حیات و زندگی سلول‌ها انجام داده، به درون خود می‌پذیرد و سپس از دریچه مخصوصی به درون «بطن راست فرو می‌ریزد.

بطن راست نیز آن را با فشار به طرف ریه‌ها که «تصفیه خانه و پالایشگاه خون است حرکت می‌دهد.

ص: ۱۲۲

چیزی نمی‌گذرد که این خون کثیف در شبکه‌های تو در توی ریه که سطح آن بسیار زیاد است پهن شده و با هوا ارتباط مستقیم پیدا می‌کند و مبادلات فوری بین آن و هوا انجام می‌گیرد، یعنی اکسیژن را گرفته و سم انیدرید کربنیک را در مقابل آن پس می‌دهد و به این وسیله حیات و زندگی را از سر می‌گیرد.

ممکن است کسانی سؤال کنند وجود دهلیزها در قلب چه فایده‌ای دارد مگر بطن‌ها به تنهایی نمی‌توانند کار گردش خون را اداره کنند ... جوابش روشن است، اگر دهلیزها نبودند عمل دریافت قلب، در موقع بیرون فرستادن خون متوقف می‌شد، ولی با وجود دهلیزها هر دو کار به طور دائم و منظم برقرار خواهند ماند.

قابل توجه اینجاست که قلب در عین اینکه دائماً مشغول فعالیت و کوشش است توجه کاملی به وضع احتیاجات بدن نیز دارد، یعنی در مواقعی که سلول‌های بدن نیازمندی بیشتری به آب و غذا دارند (مانند موقع ورزش و حرکت عضلات) سرعت عمل خود را زیادتر می‌کند در این موقع ریه‌ها نیز با آن همکاری کرده و عمل تصفیه را سریع‌تر انجام می‌دهند، با این تشریک مساعی. از عهده جواب احتیاجات سلول‌ها بر می‌آیند حتی بعضی اوقات که اعمال بدنی از ابتداء با شدت شروع می‌شود به محض تصمیم بر عمل، قلب شروع به فعالیت کرده و انرژی لازم را قبلًا تهیه می‌بیند!

مجموع اعمال چهار دستگاه قلب در کمتر از سه ثانیه انجام می‌گیرد، بنابراین در هر دقیقه بیش از ۲۰ مرتبه تکرار می‌شود و روی این حساب در هر سال ۱۲۰۰ بار و بالاخره در هر شبانه روز بیش از ۲۸ هزار و در هر سال بالغ بر هشت میلیون و پانصد هزار مرتبه تکرار می‌گردد!!

از طرف دیگر همانطوری که سابقاً گفتیم در هر یک دقیقه مقدار ۱۰ لیتر خون از قلب عبور می‌کند و بنابراین در هر شبانه روز بیش از ۱۴ هزار لیتر و در سال متجاوز از ۵ میلیون لیتر خون از آن می‌گذرد!

فکر کنید این یک مشت گوشت چه اندازه باید دقیق و محکم و با دوام ساخته شده باشد که پس از میلیون‌ها مرتبه باز و بسته شدن و عبور میلیون‌ها لیتر خون از آن، کوچک‌ترین خللی در وضع ساختمان و کار آن پیدا نشود، برای کنترل عمل قلب دو رشته اعصاب از مرکز سلسله عصبی وارد قلب می‌شوند:

۱- رشته «سمپاتیک که دنباله‌های آن به قسمت خاکستری رنگ مغز منتهی می‌گردد و عمل آن تند کردن کار قلب و در حقیقت حکم گاز اتومبیل را دارد!

۲- رشته «پاراسمپاتیک است که ریشه‌های آن در بصل النخاع فرو می‌رود، و کار آن کند کردن عمل قلب یعنی نظیر «ترمز» در اتومبیل می‌باشد و به وسیله تأثیر متقابل این دو رشته عصبی عمل قلب به صورت متعادل بیرون می‌آید.

اما عروق و رگ‌ها ... اگر جسد انسان یا حیوانی را پس از مرگ بشکافند دو رشته لوله‌های مختلف در آن دیده می‌شود:

۱- لوله‌های زردرنگی که قابلیت ارتجاع آن زیاد و معمولًا خالی و به همین علت پیشینیان گمان می‌کردند آنها محل عبور هواست ولی اگر همان لوله‌ها را در بدن زنده پیدا کرده و بشکافند دیده می‌شود که خون گرم

ص: ۱۲۳

سرخ رنگی با فشار زیاد از آن خارج می‌شود و البتّه جهش آن از آن نقطه‌ای است که به طرف قلب نزدیک می‌شود کار این لوله‌ها که «شریان نام دارد دور کردن خون از قلب و رسانیدن آن به تمام نقاط بدن است، و علت خالی ماندن آن در اجساد مردگان انتقال یافتن خون آنها به وریدهاست.

معمولًا شریان‌های مهم در اعماق بدن جا دارند به جز شریان مچ دست‌ها (یعنی نبض) و شریان «صدغی» که حرکات و طرز عمل قلب در آن‌ها منعکس است و اطبا از روی آنها ترتیب کار و چگونگی وضع قلب را به دست می‌آورند.

البتّه روشن است که یکی از فواید بودن شریان‌ها در اعماق بدن محفوظ ماندن آنها از خطراتی است که متوجه سطح بدن می‌شود، چه اینکه خطری که از پاره شدن شریان به بدن متوجه می‌شود بسیار مهم و جلوگیری از خونریزی آن نیز کار مشکلی است.

دیواره شریان‌ها مانند لاستیک قابلیت ارتجاع دارد و این موضوع دارای دو فایده است:

اوّل کم کردن و آسان ساختن عمل قلب است زیرا اگر دیواره شریان‌ها سخت و غیر قابل ارتجاع بود قلب برای حرکت دادن موج خون و رسانیدن آن به تمام بدن مواجه با فشار سختی می‌شد ولی با این حالت قابلیت ارتجاع، دیواره شریان‌ها در مقابل فشار قلب فوراً باز شده و خون را به آسانی به درون خود پذیرفته و قلب را راحت می‌کند.

دوم منظم ساختن جریان خون است در بدن زیرا دیواره شریان‌ها، قسمت زیادی از فشار وارد از طرف قلب را در خود ذخیره کرده و به تدریج از شریانی به شریان دیگر انتقال پیدا می‌کند، در نتیجه خون با وضع منظمی در تمام بدن جریان پیدا می‌نماید.

۲- رگهایی‌است که خون کبود رنگ در آن جریان دارد و آنها را ورید می‌نامند، بسیاری از این وریدها را از روی پوست بدن می‌توان مشاهده کرد و اگر احیاناً یکی از آنها پاره شود خون تیره رنگی بدون فشار از آن خارج می‌شود.

معمولًا از هر نقطه‌ای که شریان می‌گذرد وریدی هم در بالای آن حرکت می‌کند، وریدها و شریان‌های مجاور یکدیگر دو قسم ارتباط با هم دارند، اصلی و فرعی، فایده ارتباطات فرعی این است که اگر در ا ثر پیش‌آمدهایی مجرای اصلی بسته شود مبادلات از طرق فرعیه صورت می‌گیرد و دستگاه گردش خون مختل نخواهد شد!

در میان شریان‌ها و وریدها تعداد بسیار زیادی از رگ‌های خیلی باریک وجود دارد که خون‌های شریانی را پس از انجام وظیفه به داخل وریدها هدایت می‌کند.

این دسته از رگ‌ها اگرچه «رگ‌های مویین» نام دارند ولی بعضی از آنها به اندازه‌ای باریک است که اگر ۳۰۰ عدد آن را دور هم بپیچند تازه به اندازه یک مو نخواهد بود و البتّه یک رشته از آن را هرگز با چشم غیر مسلح، نمی‌توان دید(۱) ولی در عین حال طوری ساخته شده که در هر لحظه مقدار زیادی خون از پیچ و خم آنها

۱- می‌گویند باریکی بعضی از این رگ‌ها به اندازه‌ای است که یک گلبول خون با آن کوچکی باید خود را کشیده و باریک کند تا بتواند از مجرای آن عبور نماید!

ص: ۱۲۴

عبور کرده و به آسانی داخل وریدها می‌گردد، اینها قسمتی از اطلاعات ناقص بشر امروز درباره دستگاه «گردش خون» است که پس از مشاهدات و تجربیات فراوانی نصیب او شده است ...

آیا هرگز می‌توان باور کرد که فهم قسمتی از اسرار این دستگاه، احتیاج به فکر و دقت فراوان داشته باشد ولی ساختمان آن اساساً نیازمند به فکر و اندیشه و عقل و شعور نباشد؟ و طبیعت کور و کر مطابق یک سیر جبری فاقد هرگونه هدف و نقشه، آن را به این وضع حیرت آور بیرون آورده باشد؟!

«از علم تا عمل!»

... اگر درست به خاطر داشته باشید سابقاً فرق امور تصادفی (یعنی آنهایی که در اثر عوامل و علل غیر متفکّر پدید می‌آیند) را با حوادثی که زاییده فکر و نقشه قبلی است بیان کردم و به اتکای آن ثابت شد که وضع ساختمان حیرت‌انگیز جهان ماده را تنها با علل مادی نمی‌توان تفسیر کرد، زیرا آثار تفکّر و اراده و شعور که از جبین کلیه موجودات آشکار است قابل هیچ‌گونه تردید و انکار نمی‌باشد.

باز هم اجازه می‌خواهم که شاهد دیگری برای مدعای خود عرض کنم: فرض کنید با یک نفر از این آقایان «مادی»! در یکی از خرابه‌های «تخت جمشید» مشغول حفاری و جستجوی آثار باستانی هستیم، یک روز در زیر انبوه خاک‌ها، یک تیغه فولادی به شکل خنجر ظریفی پیدا می‌کنیم که روی آن علامت مخصوصی شبیه به خطوط درهم و برهم میخی دیده شود و اتفاقاً پس از تحقیق و مراجعه به متخصصین خطشناسی، معلوم می‌شود که این علامات مطابق خط میخی با نام یکی از سلاطین ایران باستان تطبیق می‌کند.

ما و این آقای مادی، بی‌درنگ اعتراف می‌کنیم که این خنجر یکی از آثار نیاکان ماست که در این سرزمین زندگی داشته‌اند و به احتمال قوی تاریخ ساختمان آن به تاریخ سلطنت آن پادشاهی که نام او به خط میخی روی آن نقش شده است، مطابق می‌باشد.

بالاخره آن را به عنوان یک اثر باستانی در یکی از موزه‌های عالم جای می‌دهیم، و بدون تردید زحمات ما، در پیدا کردن آن خنجر نفیس از طرف علاقه‌مندان به آثار باستانی مورد تقدیر قرار خواهد گرفت.

حال اگر یک نفر پیدا شود و بگوید این حرفها چیست؟ از کجا این خنجر مربوط به یکی از معادن آهن که در کوه‌های اطراف تخت جمشید قرار دارد نباشد؟ و این صورت خنجر داشتن جنبه تصادفی دارد!

از کجا فرورفتگی‌هایی که شما آن را خط میخی گمان می‌کنید در اثر تأثیر رطوبت زمین و ترکیب اکسیژن هوا با بعضی از اجزای آن نباشد؟ و اگر بصورت خط میخی است تصادفاً اینطور شده! تطبیق آن هم با نام یکی از سلاطین هزار سال قبل اتفاقی بیش نیست!

باز فرض کنید ما در مقابل این حرف‌ها خونسردی به خرج دهیم ولی آیا ممکن است این آقای مادی آرام بنشینند؟! ... هرگز ... قطعاً به هر اندازه خونسرد باشد از استهزا و تمسخر نسبت به شخص مزبور خودداری نخواهد کرد، این است طرز عمل ما و آقایان ماتریالیست‌ها در مقابل یک مظهر کوچک فکر و شعور!

ص: ۱۲۵

ولی همین که بحث فلسفی میان ما و این آقایان فراموش کار شروع می‌شود می‌بینید با کمال بی‌باکی و تهور، طبیعت کور و کر و علل فاقد شعور و هدف را گرداننده چرخ‌های عظیم جهان هستی می‌دانند یعنی بین عمل و عقیده آن هزاران فرسنگ راه است!

آیا ساختمان یک خنجر دقیق‌تر است یا ساختمان یک انسان بلکه ساختمان یک جزء کوچک او مانند «چشم» همین چشمی که دائماً با آن کار می‌کنیم و مهم‌ترین ابزار زندگی مادی ماست، چطور می‌توان آن خنجر را مولود نقشه و فکر دانست و این را معلول تصادف کور و کر؟!

حال که صحبت از چشم به میان آمد بد نیست کمی هم در اطراف ساختمان حیرت‌آور این جزء کوچک بدن صحبت کنیم!

***

این دستگاه بینایی!

گاهی دستگاه بینایی را به دوربین‌های عکاسی تشبیه می‌کنند، شاید به همین جهت بعضی گمان می‌کنند که راستی ساختمان آن به همان سادگی است ولی با کمی دقت معلوم می‌شود که دستگاه عکاسی یک نمونه بسیار کوچک و ناقص چشم است و مقایسه آن دو با یکدیگر چنان صحیح نیست!

«چشم یا عضو بینایی که کار آن جمع‌آوری ارتعاشات نورانی و رسانیدن شکل و رنگ اشیا به قوه مدرکه انسان است کره‌ای است به قطر دو سانتی متر، که دارای طبقات متعدد و گوناگون می‌باشد این کره در صندوقچه محکم مخروطی شکل به نام «حدقه قرار دارد که انتهای آن سوراخی است که اعصاب بینایی و رگ‌های غذا دهنده چشم از آن وارد می‌شود، این صندوقچه از اطراف به استخوان‌های پیشانی و صورت و گیج‌گاه و استخوان «دمعه محدود می‌شود و از طرف جلو به وسیله دو پرده محکم بنام «پلک محافظت می‌گردد.

در میان پلک‌ها دو تیغه عضلاتی قرار دارد که با انقباض خود پلک‌ها را جمع کرده و با رها شدن، صفحه چشم را می‌پوشانند و در موقع خواب و توجه خطر به خودی خود بسته می‌شود.

هنگام بیداری نیز گاهگاه پلک‌ها به هم می‌خورد، این عمل دو فایده دارد: یکی اینکه خستگی عضلات بالاـ برنده پلک‌ها را برطرف می‌کند، دیگر این که مایع مخصوص چشم را که از غده‌های «اشک» که در قسمت فوقانی قرار دارد تراوش می‌کند، در تمام سطح چشم پهن کرده و سطح چشم را دائماً تازه و مرطوب نگاه می‌دارد.

جریان اشک از طرف غده‌های اشک به مقدار کم، دائمی و همیشگی است و پس از مرطوب ساختن سطح چشم به طرف گوشه‌های آن سرازیر می‌شود، در زاویه داخلی چشم دو برآمدگی کوچک دیده می‌شود که بالای آنها سوراخ ریزی قرار دارد، همین سوراخ‌ها هستند که «فاضل آب چشم»! را بوسیله مجرایی به کیسه‌های اشک می‌رسانند و از آن‌جا نیز عبور کرده در فضای تحتانی بینی می‌ریزند، فقط در حالات غیر

ص: ۱۲۶

عادی که ترشح اشک زیاد است اشک‌ها به صورت قطراتی از چشم خارج شده و بر روی گونه‌ها جریان پیدا می کند.

در لبه پلک‌ها یک ردیف موهای منظم به نام «مژه قرار دارد که از داخل شدن گرد و غبار جلوگیری می کند، و از شدت نورهای قوی می کاهد، در پشت سر آن یک ردیف غده‌های مولّد چربی وجود دارد که با ترشح ماده روغنی مخصوصی، لبه پلک‌ها را دائماً چرب نگاه می‌دارد.

«کره چشم» دارای طبقات مختلفی است که هر کدام نام و وظیفه ثابت و مشخصی دارد:

۱- «صلبیه» و آن پوسته سخت سفید رنگی است به کلفتی یک میلی‌متر که از هر طرف کره چشم را احاطه کرده و وظیفه آن محافظت تمام کره چشم است، در قسمت جلو تحدُّب آن بیشتر و قسمت مرئی چشم را «قرنیه نام دارد، تشکیل می‌دهد.

۲- طبقه نازک گوشتی است که مملو از عروق و رگهاست و بی‌شباهت به پرده بچه دان نیست به همین جهت آن را «مشیمیه می‌نامند.

وظیفه آن تأمین غذای چشم، و تعدیل حرارت آن است، و این وظیفه بزرگ را با عروق و رگ‌های فراوانی که در اختیار دارد انجام می‌دهد.

قسمت جلو این پرده تغییر شکل داده سیاهی چشم را تشکیل می‌دهد که گاهی به رنگ آبی یا سبز نیز بیرون می‌آید.

این قسمت در اثر شباهتی که به قسمت فوقانی دانه انگور دارد «عنبیه نامیده می‌شود و عمل آن جمع‌آوری ارتعاشات نورانی و باز و بسته کردن مردمک است.

«مردمک چشم همان سوراخی است که در وسط «عنبیه» قرار دارد و در پشت آن «تاریک خانه» چشم قرار گرفته و به همین علت سیاه به نظر می‌رسد، وسعت دهانه این سوراخ، در مقابل تغییر نور به آسانی کم و زیاد می‌شود، هر اندازه نور زیادتر باشد تنگ‌تر، و به عکس هر گاه نور کم باشد وسیع‌تر می گردد، درنتیجه امواج نور را به میزان ثابتی وارد تاریک خانه چشم می کند.

۳- «شبکیه» که در اثر شباهت آن به پنجره به این نام نامیده می‌شود، این طبقه در قسمت عقب، پرده چشم را که مهمترین عضو دستگاه بینایی است تشکیل می‌دهد.

شبکیه یک پرده عصبی است که به وسیله اعصاب باصره به مغز مربوط می‌شود و در آن دو قسمت مشخص وجود دارد یکی نقطه سفید رنگی بنام «پاپی که مرکز عصب بینایی و رگهاست و دیگر نقطه زردرنگ بیضی شکلی است به نام «لکه زرد» که عامل حقیقی دیدن و بینایی می‌باشد، تصویر اشیا ابتدا روی آن منعکس شده، سپس از آنجا به مغز انتقال پیدا می کند و کوچک‌ترین خللی در آن، با کوری توأم است؟

۴- در میان طبقه اوّل و دوم چشم (یعنی ما بین قرنیه و عنبیه) محوطه‌ای است به عرض سه تا چهار میلی متر که از مایه شفاف و زلالی مملو شده و به همین جهت آن را «زلالیه می‌نامند و وظیفه آن این است که طبق قانون «انکسار نور در مایعات اشعه‌های نورانی را شکست داده و برای منعکس ساختن بر روی شبکیه

ص: ۱۲۷

آماده می کند!

۵- در پشت پرده دوم (یعنی عنبیه) جسم جامد شفافی شبیه به ذره بین‌های معمولی به کلفتی سه چهار میلی متر قرار دارد که آن را «جلیدیه می گویند، جلیدیه در قسمت مرکزی محکم و اطراف آن نرم و قابل ارتجاع است و بوسیله عضلاتی که از هر طرف آن را گرفته است می‌تواند تغییر شکل دهد، عمل «جلیدیه» در چشم همان عمل عدسی در دوربین‌های عکاسی است، یعنی تصویرهای مختلف را مطابق قانون «انعکاس نور در عدسی‌های محدب الطرفین روی لکه زرد که سابقاً به آن اشاره شد، منعکس می‌سازد.

۶- در عقب «جلیدیه» تاریک خانه چشم قرار دارد، و تمام فضای آن از یک مایه ژلاتینی شفاف شبیه به شیشه گداخته پر شده است و لذا این مایع را «زجاجیه می‌نامند و پوسته شفافی آن را از هر طرف محافظت می کند، کار این مایع نیز انکسار نور و تطبیق تصویرهای اجسام بر روی شبکیه و لکه زرد است.

قابل توجه اینجاست که عکاس‌ها معمولًا برای عکس برداری مدتی زحمت کشیده، و دوربین‌ها را از این طرف و آن طرف و جلو و عقب می‌برند، تا بتوانند تصویرها را درست روی فیلم منعکس کرده و یک عکس بردارند، ولی انسان به آسانی می‌تواند به وسیله «چشم» خود، در یک دقیقه صدها عکس از دور و نزدیک، وجلو و عقب، و کوچک و بزرگ تهیه کرده و به مغز تحویل دهد.

علت این سرعت عمل و آسانی تهیه تصویرها به وسیله چشم دو چیز است:

نخست عضلات محرک چشم است که آن عبارت از شش نوار عضلاتی است که کره چشم را با تمام وسایل و ابزار آن، به طرف بالا، پایین، چپ، راست، داخل و خارج می گرداند، و با اجسامی که در هر طرف قرار دارد، روبه‌رو می کند، بدون اینکه محتاج به حرکت سر و یا تمام بدن بوده باشد.

دوم عضلات تطبیق است، آنها عضلاتی هستند که در اطراف عدسی چشم قرار دارند، و با انبساط و انقباض خود وضع عدسی چشم را تغییر داده و مقدار انحنا و تحدب آن را کم و زیاد می‌کنند در نتیجه یک عدسی کار صدها عدسی مختلف را انجام می‌دهد و با نقاط دور و نزدیک تطبیق می‌نماید، این عمل به اندازه‌ای به سرعت انجام می‌گیرد که برای انسان قابل احساس نیست، هنگام پیری و یا علل دیگر، در اثر تصلب و سخت شدن عضلات مزبور، قدرت تحدب عدسی چشم کم شده و در نتیجه برای دیدن اشیای نزدیک درست میزان نمی‌شود، در این موقع چشم حالت «دوربینی» را به خود می‌گیرد که برای رفع عیب آن باید از عینک‌های محدب (ذره‌بین) استفاده کرد.

به عکس، در بعضی از افراد مخصوصاً جوان‌ها به واسطه ضعف عضلات مزبور تحدب عدسی از مقدار عادی زیادتر می‌شود، درنتیجه تصور اشیای دوردست، روی شبکیه قرار نمی‌گیرد و مرض «میوپ یعنی «نزدیک‌بینی» را تولید می‌کند که معمولًا برای رفع اثر آن، عینک‌های «مقعر الطرفین» یعنی «دو کاو» را بکار می‌برند.

موضوع شگفت‌آوری که مدت هاست افکار دانشمندان را به خود متوجه ساخته این است که قاعدتاً باید تصویر اشیا همیشه به صورت معکوس روی شبکیه قرار گیرد زیرا این از خواص عدسی‌های محدب

ص: ۱۲۸

الطرفین است، با اینکه ما همه چیز را مستقیم و مطابق واقع می‌بینیم مثلًا سقف اطاق را در بالا و کف آن را در پایین و همچنین سایر اشیا را همان‌طور که هست مشاهده می کنیم.

آیا مغز است که این اشکال چشم را اصلاح می کند، یا واقعاً دستگاه دیگری در چشم قرار دارد که اثر آن مستقیم کردن تصویرات در موقع ادراک آنهاست که وجود آن از نظر ما مخفی و پنهان است؟!

مدت‌ها بود علمای «فیزیولوژی» در مقابل این سؤال اظهار عجز می کردند ولی بالاخره بعضی علت مستقیم دیدن اشیا را این‌طور تشریح کردند که: «عادت کردن به معکوس دیدن و هم آهنگی سایر حواس با چشم و تأثیر این عادت در مغز، مجموعاً اثر مستقیم دیدن را به بار می‌آورند»!

بطوری که یکی از علمای «فیزیولوژی» انگلستان به وسیله تجربه ثابت کرد که اگر انسان مدتی عینک‌های مخصوصی که اشیا را معکوس نشان می‌دهند به چشم بزند در اثر عادت کردن چشم، و موافقت سایر حواس با آن، اشیا را مستقیم خواهد دید و بعد از آنکه عینک را بردارد تا مدتی اشیا را معکوس خواهد دید ولی کم کم در اثر اعتیاد به حال عادی باز می گردد! ...

این بود مختصری از اسرار دستگاه بینایی که مطالعه آن با در نظر گرفتن مقدمه‌ای که قبلًا ذکر شد هر فرد با وجدانی را به پروردگار جهان کاملًا آشنا می‌سازد، اکنون تصور می‌کنم مطلبی را که سابقاً عرض کردم خوب تصدیق کنید که با پیشرفت علوم طبیعی اساس توحید و خداشناسی روز به‌روز محکم‌تر می گردد.

ص: ۱۲۹

خلافکاری‌های طبیعت!

... روزها گـذشت و محمود هر روز در اطراف منزل زیبای عموی خود، در کنار مناظر طبیعی و هیجان‌انگیز دامنه دماوند، به گردش می‌پرداخت و از هر طرف مباحث گوناگونی مخصوصاً در پیرامون مسأله توحیـد برای عمویش شـرح می‌داد، روحیه او طوری شـده بود که اگر یک روز این‌گونه بحث‌ها در میان نمی‌آمد، کسل و خسـته می‌شد، عموی وی که قبل از این جریان، کمال او را منحصر به درسـتکاری و انجام وظیفه نویسندگی می‌دانست از شنیدن این مطالب چنان فریفته و مجذوب او شده بود که حد نداشت، و او را مانند فرزندان خود دوست می‌داشت و هر روز به خدمتکاران درباره پذیرایی از محمود سفارش بیشتری می‌کرد.

این سـخنان به اندازه‌ای در روح او اثر کرده بود که شب‌ها هنگامی که به بستر استراحت می‌رفت تا مدتی با خیال سـخنان برادرزاده خوش بود و صـبح‌ها به عشق آن زودتر از خواب بر می‌خواست، بهر چیز نظر می‌کرد بیـاد خـدا می‌افتاد و در هر طرف می‌نگریسـت آثار عظمت او را می‌دید.

وقـتی در اعمـاق قلـب خـود جسـتجو می‌کرد می‌دیـد ایـن تفکّرات نـه تنهـا روحیـه خـداپرستی او را تقـویت کرده بلکـه یـک روح خوش‌بینی نسبت به همه چیز توأم با یک احساس نیرومند از عدالت‌طلبی و نوع دوستی و تنفر از جار و جنجال‌های مادی، در دل او به بار آورده و چراغ امید به سعادت ابدی و حیات جاودانی را در کانون قلب او برافروخته است، به طور کلی روح او را از هر جهت وسیع‌تر و تواناتر ساخته و امواج یأس و نومیدی را از طرف او کنار زده است.

«نـادر» همـان دوست صـمیمی قـدیمی محمود پس از اطلاع از جریـان حادثه، برای ملاقات و دیـدار وی، به ییلاق می‌آیـد، و بنا به خواهش محمود حاضـر می‌شود چند روزی در آنجا توقف کند و به این ترتیب مجلس انس دو نفری محمود و عمویش به سه نفری تبـدیل می‌شود، و چون «نـادر» یـک جوان بـا اطلاع و تحصـیل کرده بود، دامنه سـخنان و تنوع بحث‌های آن‌ها را بیشتر کرد و غالباً پرانتزهـای جـالبی در میـان حرف‌های محمود برای خود باز می‌کرد که گاهی نیز به صورت اعتراض بود عموی محمود که این‌گونه مجـالس بحث و انتقاد برای او تازگی داشت گاهگاهی عصـبانی می‌شـد و به «نادر» پرخاش می‌کرد ولی خونسـردی او و خنـده‌های محمود به زودی او را ساکت می‌نمود، مکرر به او می‌گفتند:

حـاج آقـا: مـا با هم دعوا نـداریم، منظور ما درک حقیقت و فهم مطلب است، حاج آقا هم قانع می‌شـد، ولی چیزی نمی‌گـذشت که دوباره فراموش کرده عصبانی می‌شد و به «نادر» حمله می‌کرد.

یک روز وقتی محمود گرم بیان شـگفتی‌های جهان حیوانات زیر دریایی بود و کشفیات تازه‌ای که راجع به آنها در یکی از مجلات «فرانسه» دیده بود شرح می‌داد «نادر» در میان حرف‌های او دویده گفت: البتّه تا

ص: ۱۳۰

اندازه‌ای در این قسمت‌ها با شما موافقم ولی آن طور هم که شما گمان کرده‌اید نیست! ...

محمود (با لحن جدی و قاطع)- نفهمیدم واضح‌تر بفرمایید!

نادر- منظورم این است که مادی‌ها هم در مقابل این دلایل آن قدر ساکت نمی‌نشینند و جواب‌هایی برای آنها دارند.

محمود (خونسرد و آرام)-: مثلًا؟! ...

نادر- مثلًا در یکی از کتاب‌های آنها که تازگی به فارسی ترجمه شده دیدم، نوشته بود:

«متافزیسین‌ها مدت‌ها بود دل خود را به نظم مخصوص و قوانین ثابتی که در جهان هستی مشاهده می‌شد، خوش کرده بودند و آنها را دلیل علم و قدرت مبدأ عالم می‌دانستند، ولی نخواسته یا نتوانسته بودند عیب و هنر را هر دو ببینند، و بی‌نظمی‌ها و خلافکاری‌های طبیعت را نیز بنگرند، ولی متفکّرین مادی (دقت کنید) به کمک علوم مثبت تار و پود این کژاندیشی‌ها را در هم ریخته و ثابت کردند که کارهای طبیعت آن طور که فلاسفه الهی وا نمود می‌کنند نیست و نمونه‌هایی از خلافکاری‌ها در طبیعت دیده می‌شود که عدم دخالت «فکر و شعور» و عدم وجود «قصد و هدف» را در ساختمان جهان ماده تأیید می‌کند.

مثلًا (باز هم دقت کنید) با اینکه انسان ظاهراً هیچ احتیاجی به حرکت دادن لاله گوش ندارد، در عین حال عضلات محرکه ضعیفی به گوش‌های او مربوط است، به طوری که بعضی از افراد، به وسیله تمرین و ممارست می‌توانند گوش‌های خود را بوسیله آن حرکت دهند یا این که مردها اساساً احتیاجی به پستان ندارند ولی دو پستان کوچک روی سینه‌های آنها دیده می‌شود، بعضی از حیوانات زیرزمینی و آنهایی که در غارهای تاریک زندگی می‌کنند دارای چشم‌های نابینایی هستند که قطعاً در وضع زندگی آنان تأثیری ندارد.

اینها دلایل روشنی بر بطلان عقیده فلاسفه الهی است!

محمود (با تبسم و خونسردی)- همه‌اش همین است؟ اینها را که مکرر دیده‌ام!

نادر- یعنی جوابی هم برای آن در نظر گرفته‌اید یا فقط دیده‌اید؟!

حاج آقا- (با لحن عصبانی) آقا جان تو نمی‌خواهی قبول مکن هفتاد سال ... اصلًا تو هم مادی محض باش ...

یک مادی زیادتر و یک مسلمان کمتر!- عجب! ...

... محمود-: چرا عصبانی می‌شوید؟! ... عرض کردم اینها بحث‌های علمی است، اینها اشکالاتی است که مادی‌ها بر فلاسفه الهی گرفته‌اند منظور نادر پیدا کردن پاسخ این اعتراضات است، من هم بارها در کتاب‌های آنها دیده‌ام که می‌گویند در بدن بعضی از حیوانات اعضای زائده‌ای دیده می‌شود که به هیچ وجه مورد استفاده آنها قرار نمی‌گیرد اگر قصد و اراده‌ای در کار است پس وجود این قبیل اعضا چه معنایی دارد؟! ... آن‌گاه رو به طرف نادر کرده گفت: می‌خواهم سؤالی از شما بکنم ... اجازه می‌فرمایید؟

«نادر»- از من؟ ... بفرمایید ...

محمود- اگر کتابچه کوچکی بدست شما بدهند که در آن یک رشته مطالب پر مغز و چند داستان شیرین و

ص: ۱۳۱

یک قطعه شعر آبدار بوده باشد و ضمناً در گوشه و کنار آن چند کلمه مرموز غیر خوانا و یکی دو جمله که ارتباط آنها به یکدیگر در نظر شما درست روشن نیست دیده شود آیا باور می‌کنید که نویسنده آن کتاب اصلًا سواد نداشته و تفریحاً قلم را بدست گرفته و روی صفحات کاغذ به گردش درآورده و تصادفاً آن چند داستان و مطالب سودمند و قطعه شعر پیدا شده است؟ آیا اگر کسی چنین ادعایی کند و آن چند کلمه مرموز و مبهم را مدرک خود قرار دهد سخن او قابل تصدیق خواهد بود؟

«نادر»- هرگز! ... بلکه می‌توان گفت آن کتابچه اثر شخص دانشمندی است و آن چند کلمه هم قطعاً مطالبی در بر دارد که ما از آن سر در نمی‌آوریم ولی این چه ارتباطی به سؤال بنده دارد؟

محمود (با تبسم)- خودتان جواب خود را دادید!

نادر (با تعجب) بنده!! ... چطور؟! ...

«محمود»، آری شما ... منظورم این است با اینکه کتاب بزرگ هستی هزاران نکته پرمغز و حکیمانه و صدها مطالب عمیق و حیرت‌آور در بر دارد، از گردش منظم کرات آسمانی گرفته تا دستگاه منظم اتم، و از حیوانات تک سلولی (میکرب‌ها) تا حیوانات غول‌پیکر دریایی، همچنین ساختمان حیرت‌انگیز نباتات، گل‌ها، میوه‌ها، معادن زیرزمینی و دقت‌های ماهرانه‌ای که در ساختمان جسمی و روحی انسان بکار رفته ...

آیا با وجود «این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود»! ابلهانه نیست که اگر احیاناً فائده پاره‌ای از جزئیات جهان خلقت را نفهمیدیم از آن همه آثار هدف و اراده، صرفنظر کرده، تمام جهان را معلول تصادف بشماریم؟!

آیا وجدان ما، به ما اجازه می‌دهد که با درک نکردن فائده عضلات محرکه که گوش ساختمان فوق العاده دقیق خود گوش را ناشی از تصادف و بدون هدف بدانیم؟! و یا اگر نتیجه وجود پستان‌های مرد را تشخیص ندادیم ساختمان قلب و دستگاه گردش خون را مولود اتفاق کور و کر فرض کنیم؟!

«نادر» (با تبسم)- منظورتان را فهمیدیم ولی ...

محمود (مسرور و خندان)- ولی ندارد بگذارید سؤال دیگری دارم.

نادر خودش را جمع کرده گفت: خوب، بفرمایید.

محمود- آیا درست مبدأ نهضت اروپا را می‌دانید؟!- حاج آقا گفت خدا می‌داند! (خنده دسته جمعی).

«نادر»- تقریباً سیصد چهار صد سال پیش ...

«محمود»- تصدیق می‌کنید تحولاتی که در طی این چهارصد سال یا کمتر، در صنایع و اختراعات و علوم طبیعی واقع شده با تحولات آنها در تمام عمر بشریت برابری می‌کند؟!

نادر- بلکه زیادتر!

محمود- بطوریکه اگر مرده‌های سیصد سال قبل، امروز سر از خاک بردارند از دیدن این اوضاع تازه قطعاً مبهوت می‌شوند، حتی اگر کسی در گذشته این صنایع و ترقیات علمی امروز را به صورت یک پیش‌بینی اظهار می‌داشت و بشریت را به اختراع هواپیما، زیردریایی، تلگراف، بی‌سیم، دستگاه رادیو، تلویزیون،

ص: ۱۳۲

کارخانه‌های بزرگ صنعتی و سایر اختراعات محیرالعقول نوید می‌داد غالب مردم به گفته‌های او می‌خندیدند و بیش از یک گفتار کودکانه یا یک خواب آشفته، برای آن ارزشی قائل نبودند ولی امروز همان خواب‌های آشفته و گفتارهای کودکانه به صورت واقعی جلوه گر شده و برای همه یک امر عادی به شمار می‌رود.

آیا نمی‌توان پیش‌بینی کرد که ۳۰۰ سال بعد علوم و دانش‌های بشری به همین نسبت پیشرفت کند و بسیاری از مجهولات امروز در ردیف روشن‌ترین مطالب آن روز قرار گیرد، همان‌طور که بسیاری از مجهولات گذشته، امروز جزء واضح‌ترین مسائل به شمار می‌آید؟! ... من اصراری ندارم که حتماً چنین خواهد شد می‌گویم آیا ممکن نیست؟

با این حال چگونه می‌توانیم روی هر چیز که نفهمیدیم انگشت انکار بگذاریم؟! مگر علوم و حقایق بطور دربست در تحت اختیار ما گذارده شده و آیندگان را از آن سهمی نیست؟! (حاج آقا احسنت احسنت).

محمود- باز برای اینکه اشتباه نشود واضح‌تر عرض کنم: علوم و قوانین مثبت علمی؛ هرگز چیزی را نفی نمی‌کند، بلکه همیشه متکفّل اثبات قسمتی از حقایق می‌باشد و در برابر بقیه جز سکوت کار دیگری ندارد، یعنی اگر تمام علوم و قوانین علمی را زیر و زبر کنید نمی‌توانید قانونی پیدا کنید که اثبات کند عضلات گوش انسان یا پستان مردها فائده‌ای ندارد.

باز تکرار می‌کنم «ثابت نشدن با «نبودن فرق بسیار دارد! بنابراین آیا می‌توان اینگونه موضوعات جزئی را به عنوان «خطای طبیعت» شمرد، و قصد و هدف را در عالم وجود هستی که هزاران هزار بلکه میلیاردها مظهر روشن دارد، انکار کرد.(۱)

۱- برای توضیح بیشتر درباره این ایراد و سایر ایرادات مادی‌ها به کتاب« آفریدگار جهان» که ایرادات مادی‌ها را به طور مشروح پاسخ گفته، مراجعه شود.

ص: ۱۳۳

داروین چه می‌گوید؟!

... «نادر»- خوب اینها سهل است ایراد دیگری به خاطرم آمد که اهمیّت آن از ایراد سابق بیش‌تر است، مخصوصاً مادی‌ها توجه خاصی به آن دارند و مدت‌هاست در میان فلاسفه الهی هنگامه‌ای برپا کرده و سر و صداها راه انداخته و حتی بنیان عقیده بعضی از خداپرستان را متزلزل ساخته است!

محمود- گمان می‌کنم با این طول و تفصیل «داروینیسم» را می‌گویید، این طور نیست؟!

«نادر» در حالی که از بی‌اعتنایی و خونسردی محمود خشمناك بود، گفت: آری ... زیرا با قبول نظریه داروین، آن همه شواهد و دلایلی که برای علم و قدرت خداوند، از عالم جانداران و نباتات می‌آورید به خودی خود از بین خواهد رفت و با وجود آن؛ دیگر اطمینانی به سایر دلایل توحید از طبیعت بی‌جان باقی نمی‌ماند!

«محمود»- نظریه داروین چه ارتباطی به مسأله توحید و خداشناسی دارد؟ این ماست و دروازه‌هایی را که بعضی درست کرده‌اند بگذارید کنار!

عموی محمود- آها ... بد نشد ... مدت‌ها بود از گوشه و کنار زمزمه‌ای از داروین و داروینیسم می‌شنیدم خیلی هم دلم می‌خواست ببینم این مرد کیست؟ و حرف حسابی او چیست؟ خوب خواهش می‌کنم آقایان حرف‌هایشان را روشن‌تر بزنند تا من هم سر در بیاورم.

«محمود»- اتفاقاً من هم سرم برای این موضوع درد می‌کند، زیرا مدت‌ها در اطراف آن مطالعه کرده‌ام، بسیار هم مایل بودم چنین سؤالی پیش بیاید.

حاج آقا- چه بهتر از این؟ ... پس خوب است اوّل خود داروین را معرفی کنید.

محمود- بسیار خوب ... «چارلز داروین یکی از طبیعی‌دانان معروف قرن نوزدهم میلادی است در سال (۱۸۰۹) در شهر کوچک «شروزبری از شهرهای «انگلستان بدنیا آمد و تحصیلات خود را ...

حاج آقا- خوب! ... معلوم شد مطلب از کجا آب می‌خورد! ای لعنت بر این انگلیسی‌ها که هر «خرابی» هست زیر سر آنهاست. بی‌خود نیست ما ایرانی‌ها می‌گوییم اگر دو تا موش در سوراخشان جنگشان شود آن هم به تحریك انگلیسی‌هاست! (محمود و نادر با تعجب زیاد گوش می‌دهند) خدا رحمت کند حاج محمد حسن نیشابوری را، یك روز با عده‌ای از رفقا همراه او گردش رفته بودیم، مطابق معمول ضمن حرفهایمان صحبت از سیاست انگلیسی‌ها در میان آمد ناگهان آن خدابیامرز اشاره به شاخه درختی که در جلو ما کج شده بود، کرده گفت: به جان همه شماها این هم از سیاست انگلیسی‌هاست! چشم‌ها و گوش‌های ما از اطراف متوجه دهان او شد گفتیم شوخی می‌کنی؟! گفت حالا برایتان دلیل می‌آورم تا معلوم شود ...

ص: ۱۳۴

شما هنوز جوان هستید من هفتاد سال از خدا عمر گرفته‌ام و چند تا پیرهن بیشتر از شما پاره کرده‌ام، هر چه باشد بهتر از شما می‌فهمم (همه گفتیم البتّه همین طور است، لابد نکته‌ای دارد) گفت شما خوب نگاه کنید کج شدن این شاخه درخت طبیعی نیست، حتماً بچه‌های بی‌تربیت به آن آویخته‌اند و به این صورت درآمده! حالا اگر بپرسید چرا بچه‌ها بی‌تربیت بار آمدند؟

می گویم: وضع معارف و فرهنگمان خراب است؟

چرا فرهنگمان خراب است؟ برای اینکه اصول تعلیم و تربیت و بطور کلی برنامه‌های آن استعماری است و اساساً بهتر از این نمی‌خواهند باشد، من مدتی در «بمبئی» تجارتخانه‌ای داشتم وضع رفتار انگلیسی‌ها را با مردم بدبخت آنجا از نزدیک ملاحظه کردم، به جان همه شما همه جا نقشه یکی است تفاوت در طرز اجرای نقشه است! می‌فهمید چه می گویم؟!

ما آن وقت حرف آن پیرمرد دنیا دیده را قبول نکردیم حالا کم کم می‌فهمیم چه حرف درستی بود؟!

محمود زیر چشم نگاهی به نادر، او هم نگاهی به محمود کرده هر چه خواستند خودشان را نگاهدارند نشد، یک دفعه صدای شلیک خنده هر دو بلند شد، حاج آقا عصبانی شده گفت: شما آقایان هم، مثل آن وقت ما جوان هستید! ... بله ... شما هم جوان هستید! ...

محمود- حاج آقا ما قبول داریم که انگلیس‌ها و سایر دولت‌های استعماری در مملکت ما کاملًا رخنه کرده‌اند و به کمک عمال خود در کلیه شئون زندگی ما مداخله می کنند، اما نه به این شوری و غلیظی که شما خیال می کنید، نظریه داروین هر چه باشد، خوب یا بد، درست یا غلط، یک تفکّر علمی است، و ارتباط به سیاست، آن هم به سیاست انگلیسی‌ها ندارد گو اینکه داروین یک نفرانگلیسی است این نظریه متکّی به مقدماتی است که اگر آن‌ها درست شود قهراً آن نتیجه را خواهد داد، حالا اصل حرف از نظر علمی نادرست و یا لااقل مشکوک باشد مطلب دیگری است.

به عقیده من، این روحیه عجیبی که در بسیاری از ما ایرانی‌ها پیدا شده که حتی وزش باد و باریدن باران را از سیاست انگلیسی‌ها می‌دانیم، بعید نیست خودش از سیاست انگلیسی‌ها باشد؛ که به کمک عمال آنها انتشار یافته و به وسیله آن هر «جنبش اصلاح طلبانه‌ای» را نیز لکه دار می‌سازند! چه سیاستی از این بهتر که امروز در جامعه ما در هیچ طبقه‌ای کسی به کسی اعتماد ندارد، و همه به همه بدبینند بدیهی است این حس بدبینی و عدم اعتماد، روح یأس و نومیدی از اصلاحات را در افراد می‌دمد و در نتیجه قدرت اراده و تفکّر را از همه سلب می کند، ملتی که اراده و تفکّر ندارد هرگز استقلال سیاسی و اقتصادی هم نخواهد داشت ...

کجا بودیم کجا آمدیم؟ ... عرض کردم «داروین» در انگلستان متولّد شد و چون پدرش طبیب بود در آغاز کار وارد رشته «پزشکی» و بعد از آن در صف کشیش‌ها وارد شد اما عشق و علاقه‌ای به این دو کار نداشت، بلکه از همان زمان کودکی علاقه مفرطی به جمع آوری حشرات و حیوانات مختلف داشت، بالاخره پس از تکمیل تحصیلات «علوم طبیعی» با کشتی سلطنتی «بیگل» مسافرت طولانی (پنج ساله) خود را شروع کرد و از قسمت‌های زیادی از نقاط دنیا دیدن کرده، و در اطراف حیوانات آنها مطالعاتی به عمل آورد.

ص: ۱۳۵

در پنجاه سالگی کتاب «اصل انواع را که عقایـد خود را در آن شـرح داده بود منتشـر ساخت و در سال (۱۸۸۲) یعنی در ۷۳ سالگی در گذشت، مندرجات این کتاب در زمان حیات و پس از مرگ او در میان دانشمندان علوم طبیعی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و در هر قسمت موافقین و مخالفینی پیدا کرد.

«داروینیسم که همان مجموعه نظرات داروین در موضوع تحول جانداران است، چندین مرتبه به وسیله طرفداران او اصلاح و تکمیل گردیـد و نام‌هـای دیگری بر آن گـذارده شـده، ولی بـا این همه نتوانسـتند از عهـده جواب ایرادها و انتقادهای مخالفین برآینـد، هم امروز دانشـمندان بسیاری هسـتند که با اصول نظریه او مخالفت دارند و بعضـی از قسـمت‌های آن امروز به اتفاق آرا باطل و مردود است، و برخلاف آنچه بعضی انتشار می‌دهند نظریه او هرگز مقبولیّت عامه بین علمای علوم طبیعی پیدا نکرده است.

بد نیست قبلًا شرح مختصری از اصول نظریه او بیان کنم، سپس توضیحات لازمه را در این باره در اختیار شما بگذارم.

«فرضیه» داروین را بطور ساده و خلاصه می‌توان این طور بیان کرد:

«انواع جانـداران و گیاهان برخلاف آنچه طرفـداران «ثبوت انواع» (فیکسـیسم) تصور می‌کنند در آغاز به این شـکل نبوده، بلکه همه آنهـا به یـک یـا چنـد اصـل سـاده، بازگشت می‌کننـد که در تحت اصولی که ذیلًا اشاره می‌شود تغییر شـکل داده و انواع گوناگون کنونی را به وجود آورده است.

۱- سـازش بـا محیـط: یعنی اعضـای موجودات زنـده همواره تـابع وضع محیط زنـدگی و طرز تحصـیل نیازمنـدی‌های غـذایی است، چنـانچه تغییراتی در وضع زنـدگانی آنها رخ دهـد که در اثر آن، موجود زنـده احتیاج به اعضای تازه و یا تغییر شـکل اعضای سابق پیدا کند این نیازمندی به وسیله تغییر شکل تدریجی تأمین خواهد شد.

همچنین اگر بعضی از اعضای سابق در محیط جدید زائد و بی‌مصرف باشد، تدریجاً حذف می‌گردد مثلًا اگر کبوتری در اثر عواملی مجبـور به زنـدگانی در روی آب شود کم کم پاهـای اوماننـد مرغـابی پرده شـنا بیرون می‌آورد، و اگر روزی به زنـدگی در درون غارهای تاریک احتیاج پیدا کند چشم‌های او تدریجاً تحلیل رفته و از بین می‌رود.

۲- وراثت: تغییرات کم و ناچیز، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و تراکم آنها تغییرات کلی و نوعی را بوجود می‌آورد.

۳- تنـازع بقـا: چون موجودات زنـده در اثر تکثیر نسل، افزایش نامحـدودی پیـدا می‌کنـد و مواد غـذایی روی زمین برای آنها کافی نیست لذا تنازع و کشمکش شدیدی برای ادامه حیات و زندگی بین آنها درگیر می‌شود.

۴- انتخـاب طبیعی: در این مبارزه حیاتی فتـح و پیروزی نصـیب آن طبقه‌ای است که نیرومنـدتر و با شـرایط محیط آشـناتر، و با ابزار حیات مجهزتر بوده باشـند، به این ترتیب طبقه ضـعیف تدریجاً مغلوب و سـرانجام نابود و منقرض شده، و جای خود را به طبقه فاتح می‌دهد، خصایص طبقه فاتح نیز طبق قانون وراثت، به

ص: ۱۳۶

نسل‌های بعد منتقل می‌شود و تدریجاً تحول انواع صورت می گیرد ...».

اکنون که تا اندازه‌ای به اصول «فرضیه داروین آشنا شدیم موقع آن رسیده که چند موضوع را خاطرنشان سازم:

داروینیسم کمترین برخوردی با خداشناسی ندارد

۱- قبل از آنکه از ارزش واقعی این «فرضیه» سخنی به میان آوریم باید بدانیم هنگامی که داروین به وسیله کتاب «اصل انواع» نظریه خود را در عالم منتشر ساخت عده‌ای از مادی‌های متعصب، و در عین حال سطحی، به گمان اینکه سلاح و سنگر تازه‌ای برای مبارزه با عقیده خداپرستی و تثبیت افکار «مادیگری» بدست آورده‌اند، هیاهویی بر سر این موضوع راه انداخته و گفتند:

«این هم حل مشکل عالم حیوانات و گیاهان!!! که خیال می کردید با دست قدرت خداوند عالم برای منظور و هدف معینی ساخته شده، و هر کدام را یکی از مظاهر علم و قدرت او می‌پنداشتند!! اکنون معلوم شد آن همه افسانه بود و عالم حیات و زندگی نیز طبق یک ناموس طبیعی یعنی «قانون تکامل» به این صورت درآمده و داروین اصول این قانون را کاملًا کشف کرده و دیگر هیچ ابهامی در آن باقی نمانده است!» ...

با اینکه پدیدآورنده این فرضیه یعنی خود داروین طبق اطلاعاتی که در دست است رسماً خداپرست و الهی بود، و حتی حل معمای آفرینش را بطور کامل برای بشر غیر ممکن می‌دانست! ولی پیروان او که به قول معروف «کاتولیک‌تر از پاپ» بودند آن را وسیله تبلیغات ضد دینی قرار دادند.

در هر حال تبلیغات ماتریالیست‌های افراطی که از طرفی با جوش و خروش و نعره‌های مستانه آنها و از طرف دیگر با بی‌اطلاعی بسیاری از خداپرستان، از اصول صحیح خداشناسی (تا چه رسد به عقیده داروین) توأم بود کم کم یک حالت جدی به خود گرفت، تا آنجا که عده‌ای از خداپرستان بی‌خبر آن را بطور دربست یک عقیده ضد دینی تلقی کرده و خود را برای مبارزه با آن مهیا کردند!

میدان مبارزه گرم شد، گرد و غبار احساسات طرفین فضای این میدان را چنان تیره و تار ساخته بود که قیافه واقعی هیچ یک به خوبی شناخته نمی‌شد، همین قدر صدای چکاچک سلاح‌ها! یعنی نطق‌ها و کنفرانس‌ها و نوشته‌های طرفین به گوش می‌رسید، اما چیزی نگذشت هر دو خسته و فرسوده به کنار رفتند، گرد و غبار فرو نشست و قیافه حقیقی بحث‌ها ظاهر گردید، پس از دقت معلوم شد فرضیه داروین به فرض این که بتواند از میان انبوه مشکلات روزافزونی که آن را احاطه کرده جانی به سلامت برد و از عالم فرضیه‌های علمی وارد یک مرحله قطعی فلسفی گردد، کوچک‌ترین تماسی با مسأله توحید و خداشناسی ندارد، مگر این که کسی پیدا شود که خداپرستی را با قبول «علل طبیعی» ناسازگار بداند و آن را به معنای انکار «جهان اسباب» تفسیر کند!، و مثلًا تصور نماید که اعتقاد به سوزانیدن آتش، و تأثیر دارو در بهبودی مریض، و باریدن باران به وسیله قطعات ابر، و پیدایش ابرها از تبخیرات دریاها، با توحید صحیح منافات دارد و شخص خداپرست باید حتماً خدا را بدون واسطه اسباب در عالم مؤثر بداند، و البته هر خداپرست

ص: ۱۳۷

فهمیده‌ای بر این گونه حرف‌ها و گوینده آن، هر دو می‌خندد!

روشن‌تر عرض کنم: داروین می‌گوید این تنوع و اختلافی که در عالم جانداران ملاحظه می‌شود ذاتی آنها نیست یعنی همیشه این‌طور نبوده، بلکه در آغاز به صورت یک یا چند نوع ساده و پست بوده‌اند و در تحت تأثیر اصول منظم و ثابتی به این حالت در آمده‌اند، و باز هم در این حالت ثابت نمی‌مانند و در جاده تکامل به پیشروی خود ادامه می‌دهند، از شما می‌پرسم به فرض اینکه این سخن صد در صد صحیح باشد کجای آن با خداپرستی منافات دارد؟ بلکه به عکس، می‌توان آن را یکی از مدارک توحید و دلیل بر علم و قدرت سازنده دستگاه عالم هستی دانست، چرا؟! (دقت کنید)

زیرا رهبر قافله موجودات زنده در این جاده تکامل با آن اصول ثابت و منظم و آن برنامه دقیق ماهرانه، هرگز نمی‌تواند «طبیعت کور و کر» و تصادفات فاقد شعور و احساس بوده باشد.

اصولًا این نظم حیرت آوری که از میلیون‌ها سال (به عقیده داروین) موجودات بی‌ارزش و ساده را از هزاران پیچ و خم جاده تکامل عبور داده، و با فعالیت خستگی‌ناپذیری به وضع عجیب حیوانات و نباتات متنوع کنونی کشانده است، از عقل و قدرت فوق العاده‌ای حکایت می‌کند که برای بشر قابل تصور نیست! بنابراین چگونه می‌توان این نظریه را اساس الحاد و بی‌دینی و مادیگری قرار داد؟

لذا دکتر «ادوارد هارتمان آلمانی در کتاب «مذهب داروین در برابر کسانی که از نظریه داروین چنین سوء استفاده‌هایی می‌کنند، می‌گوید:

«مذهب مادی گری، برخلاف آنچه مشاهده می‌شود در پدیده‌های علمی عالم هستی، وجود نظم را در طبیعت انکار می‌کرد، ولی داروین به این حقیقت اعتراف کرده و آن را اساس فرضیه خود قرار داد. با این قید که عامل این نظام را حرکات مکانیکی طبیعی می‌شناخت». بعداً می‌گوید: «این فکر که پدیده‌های طبیعی معلول قصد و اراده کسی نبوده و صرف اتفاق و تصادف آن را به این صورت درآورده است فکری است که ممکن نیست دلیلی بر آن اقامه کرد و جزء خیالات و موهوماتی است که هیچگونه اساس ندارد، تصادف و اتفاق با نظم و تربیت، سلسله تحولات موجودات؛ کمال منافات را دارد چون معنای تصادف جز این نیست که تحت قانون و قاعده معینی نبوده باشد، این معنا علاوه بر اینکه با علم و مشاهدات غیر قابل انکار، مخالفت دارد با نظریه داروین هم تطبیق نمی‌کند».

... خوب است راه را نزدیک‌تر کرده و چگونگی تماس عقیده داروین را با موضوع توحید و خداشناسی از خود داروین سؤال کنیم تا حقیقت را از زبان خودش بشنویم ...

حاج آقا- مگر هنوز زنده است؟! ...

محمود- خیر، قبل از آن‌که از این جهان برود پاسخ این سؤال را گفته است زیرا در همان کتاب «اصل انواع» تصریح می‌کند که: «من دلیلی نمی‌بینم که عقاید مشروح در این کتاب به احساسات مذهبی، هر چه باشد، خدشه‌ای وارد آورد» ...

با این تصریح، دیگر احتیاج به طول و تفصیل زیادتری نداریم ولی تذکر این نکته را لازم می‌دانم که مدارکی

ص: ۱۳۸

در دست است که داروین نه فقط از لحاظ عقیده خداپرست بوده، بلکه از انجام وظایف مذهبی نیز خودداری نمی‌کرده است.

نویسنده کتاب «داروینیسم که از طرفداران جدی و سرسخت این عقیده است در شرح حال داروین چنین می‌نویسد:

«او با وجود قبول علل طبیعی برای ظهور انواع مختلف جانداران همواره به خدای یگانه مؤمن باقی می‌ماند و تدریجاً که سن او افزایش حاصل می‌کند احساس درونی مخصوصی به درک قدرتی ما فوق بشر در او تشدید می‌گردد تا به حدی که معمای آفرینش را برای انسان لاینحل می‌داند». بعداً اضافه می‌کند:

«داروین کلیه تکالیف مذهبی پروتسان ارتدوکس (شعبه‌ای از مذهب مسیح) را که از آن پیروی می‌کند تا خاتمه عمر همواره انجام می‌دهد» ...

نه تنها نظریه داروین وجود یک نظم کامل و اطمینان‌بخش را که یکی از پایه‌های اصلی «خداشناسی» است در جهان هستی تأیید می‌کند بلکه کلیه تجسس‌های علمی که در علوم طبیعی و بخصوص علم «بیولوژی (علم الحیات یا زیست‌شناسی) و «فیزیولوژی (علم وظایف الاعضاء) شده است این حقیقت را مسلم می‌سازد همان‌طور که فیلسوف شهیر فرانسوی «لونربوردو» به این موضوع اعتراف کرده و صریحاً می‌گوید:

«یگانه چراغی که می‌تواند مسائل علم بیولوژی (زیست‌شناسی) را روشن کند قائل شدن به وجود «قصد و هدف در عالم هستی است به طوری که اگر مسائل این علم از این نور محروم شوند، آنها و مسائل علم تشریح و فیزیولوژی نامفهوم و بی‌معنا خواهند ماند، همچنین سایر موضوعات و علوم دیگر». سپس اضافه می‌کند: «هرگاه نظم و تکامل‌های پی در پی صورت گیرد، و هم آهنگی‌ها و موافقت‌هایی به سوی هدف مشترکی در میان موجودات مختلف مشاهده شود، و یا تحولات منظمی از برای تمام عالم یا ذره کوچکی واقع گردد، باید اعتراف کرد که در آنجا قصد و شعوری در کار بوده است زیرا در غیر این صورت وحدت اجتماعی و روابط آنها از هم گسیخته می‌شد پس قصد و هدف بوسیله هماهنگی حوادث ثابت و مدلل می‌گردد»!

از آنچه تاکنون گفته شد چنین نتیجه گرفته می‌شود که نظریه داروین به فرض درست بودن، نه تنها باری از دوش مادی‌ها بر نمی‌دارد بلکه مشکلی بر مشکلات آنها می‌افزاید، و راه را برای خداپرستان در مسأله توحید هموارتر می‌سازد (اما نظریات دیگری که در موضوع «تبدل انواع» بعد از داروین پیدا شده مثل فرضیه «موتاسیون یعنی تغییرات ناگهانی و جهش قضاوت درباره آنها به بعد موکول می‌کنم).

***

داروینیسم و آفرینش انسان

۲- موضوع دیگری که لازم به تذکر می‌دانم این است که بنا به فرضیه داروین پیدایش انسان دفعی نبوده

ص: ۱۳۹

است بلکه نتیجه یک سلسله تکامل‌هایی است که در حیوانات پست واقع شده که نزدیک‌ترین آنها به انسان همان میمون‌های آدم نما بوده‌اند، که با میمون‌های فعلی مثل «شمپانزه شباهت تامی داشته‌اند!

عموی محمود- قاه قاه خندید و گفت یعنی همین میمون‌هایی که می‌رقصند و بازی در می‌آورند پدر بزرگ ما هستند؟!

محمود- خیر؛ طرفداران این عقیده اصرار دارند که اجداد انسان حتماً هیچ‌کدام از طبقه میمون‌های امروزی نیستند بلکه نوع دیگری بوده‌اند که فعلًا منقرض شده‌اند.

حاج آقا- اگر بنا شود جد ما میمون باشد چه فرق می‌کند اینها باشد یا آنها؟!

محمود- من هم تا به حال سرّ این مطلب را نفهمیده‌ام، که چرا این آقایان این همه پافشاری می‌کنند که اجداد ما میمون‌های دیگری غیر از میمون‌های امروزی بوده‌اند.

در هر حال این عقیده با نظریه ادیان و مذاهب درباره «پیدایش انسان» سازگار نیست زیرا از مجموعه آیات قرآن مجید کتاب آسمانی ما و همچنین آیاتی که در سفر «تکوین» تورات است چنین استفاده می‌شود که خلقت جدِّ اولی انسان بطور مستقل بوده و ارتباطی با هیچ یک از حیوانات نداشته است، بنابراین اگر تصادمی در بین مذاهب و نظریه داروین بوده باشد تنها در موضوع خلقت آدم است و بس و گرنه در اصول مطالب کوچک‌ترین برخوردی با هم ندارند و این تصادم هم چندان واجد اهمیّت نیست، زیرا به گفته دانشمند معروف «فرید وجدی» به فرض اینکه فرضیه «تحول» وارد یک مرحله قطعی انکارناپذیر شود و طرفداران آن بتوانند برای اشکالات وحشت‌آور و روزافزونی که از هر طرف آنها را احاطه کرده است جواب‌های قانع کننده‌ای تهیه کنند، (ولی خواهیم دید که این راه به کلی بسته است) توجیه و تفسیر آیات قرآن و نظایر آن به طوری که با فرضیه مزبور سازش پیدا کند کار مشکلی نیست، زیرا حفظ معانی اوّلیه این‌گونه عبارات وقتی لازم است که شاهد و قرینه قاطعی برخلاف آن نباشد و گرنه به کمک آن می‌فهمیم که منظور از آن عبارات چیز دیگری بوده است و باید معانی ثانوی آنها را در نظر بگیریم همچنان که درباره هر سخنی که از هر گوینده‌ای صادر شود این معامله را خواهیم کرد و این یک قانون مسلّم در مورد فهم مطالب از الفاظ است.

خلاصه اینکه دینداران و خداپرستان با داشتن ایمان راسخ به دستورات دینی کوچک‌ترین وحشتی از فرضیه «تبدل انواع» ندارند و وظیفه آنها در هر حال روشن و آشکار است، بنابراین می‌توانند با آزادی کامل در پیرامون این «فرضیه» بحث و انتقاد کنند ...

***

فرضیه‌ها و قوانین علمی را با هم اشتباه نکنید!

۳- موضوع دیگری را که هرگز نباید فراموش کرد این است که هیچ گاه نباید «استدلالات فلسفی» و «قوانین علمی» را با تئوری‌ها و «فرضیه‌های علمی» اشتباه کرد زیرا این اشتباه نه فقط ما را فرسنگ‌ها از حقیقت دور می‌کند بلکه راه بازگشت را نیز بر ما می‌بندد! اما متأسفانه امروز بسیاری از دانشمندان مادی گرفتار این

ص: ۱۴۰

اشتباه هستند و به همین دلیل غالباً پای بند افکاری می‌شوند که حقیقتاً برای یک فرد خردمند و فهمیده تأثرآور است!

توضیحاً عرض کنم: امروز «فلسفه و «علم را دو موضوع جداگانه می‌شمرند، برخلاف سابق که «علوم» را هم جزیی از «فلسفه» می‌دانستند، در اصطلاح فعلی «فلسفه عبارت از بحث پیرامون مسائل کلی و اساسی و تشریح قوانین عمومی سازمان عالم هستی است که در فلسفه قدیم به نام «امور عامه و «فلسفه اعلی نامیده می‌شد.

«علم همان مجموعه مسائل خاصی است که در اطراف یک یا چند موضوع معین بحث و گفتگو می‌کند مثل علم فیزیک، شیمی، فیزیولوژی، پسیکولوژی و غیره ... پایه مسائل فلسفی باید همیشه یک سلسله مطالب مسلم و غیر قابل انکار بوده باشد، یعنی یک نفر فیلسوف هیچ‌گاه نمی‌تواند عقاید و ایدئولوژی‌های فلسفی خود را بر شالوده مطالب غیر قطعی استوار کند و به همین دلیل نتیجه مسائل فلسفی باید همیشه قطعی و مسلّم باشد.

ولی «تئوری‌های علمی» معمولًا عبارت از یک سلسله «انتقالات ذهنی» است که به وسیله «قرائن ظنی» و تجربیات محدودی تأیید می‌شود و معمولًا جنبه قطعی و جزمی ندارند، بعبارت ساده‌تر: دانشمندانی که در مسائل علمی مطالعه می‌کنند برای تفسیر نمودها و موجودات جهان و حل معماهای طبیعت به قوت فکر و اندیشه خود، فرضیه‌هایی طرح کرده، سپس آن را با قرائن و تجربیات مختلفی تأیید می‌نمایند و پایه عقاید علمی خود قرار می‌دهند، بسا می‌شود که پس از مدت کوتاهی به موضوعات تازه‌ای برخورد می‌کنند که نظریه سابق از توجیه آن عاجز است، لذا مجبور می‌شوند که در آن تجدید نظر کرده و آن را (در صورتی که قابل اصلاح باشد) اصلاح و تکمیل کنند و در غیر این صورت آن را کنار گذاشته و فرضیه دیگری که این نقصان را در برنداشته باشد طرح نمایند.

لذا هر چند وقت، یک یا چند فرضیه علمی وارد میدان می‌شود و حاضر بودن خود را برای تفسیر معماهای طبیعت اعلام می‌نماید ولی پس از یک زمان کوتاه یا طولانی جای خود را به دیگری داده و عقب‌نشینی می‌کند!

از این نظر دانشمندان علوم طبیعی را به نقاش هنرمندی می‌توان تشبیه کرد که می‌خواهد صورت «معشوقه نادیده»! خود را از روی قرائنی ترسیم کند و چون هر روز آثار و علائم بیشتری بدست می‌آورد تصویر سابق را حک و اصلاح می‌کند ولی در عین حال ممکن است هیچ کدام آنها با صورت واقعی او کاملًا تطبیق نکند.

از این بیان نباید استفاده کرد که ما می‌خواهیم تأثیر این‌گونه نظریات و فرضیه‌ها را در تکامل علوم انکار کنیم بلکه منظور ما جلوگیری از استنتاجات غلط و سوء استفاده‌هایی است که از این فرضیه‌ها می‌شود این مطلب موضوع تازه‌ای نیست، حقیقتی است که خود دانشمندان به آن معترفند، فیزیک‌دان مشهور و ریاضی دان عالیقدر عصر حاضر «آلبرت انیشتین در اوایل کتاب معروف خود که درباره «تکامل علم

ص: ۱۴۱

فیزیك و شرح نظریه نسبیت» نگاشته چنین می‌نویسد:

«افسانه سرّ بزرگ (یعنی معمای طبیعت) هنوز لا ینحل است حتی نمی‌توان مطمئن بود که این راز در آخر کار هم گشودنی باشد! آنچه تاکنون از کتاب طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیزها به ما آموخته است: ما به اصول زبان طبیعت آشنا شده‌ایم به تدریج این شایستگی را پیدا کرده که مفتاح رمز را کشف کنیم و همین نکته است که در تلاش آمیخته به رنج ما برای پیشرفت علم، سبب نشاط و خوشحالی بوده است ولی با این همه می‌دانیم که در مقابل مجلداتی که خوانده و فهمیده شده هنوز از حل و کشف کامل، خیلی دوریم تازه آیا چنین حلی وجود داشته باشد یا نه؟ در هر مرحله سعی ما این است که یافته‌های ما با رموزی که قبلًا کشف کرده‌ایم سازگار باشد».

سپس اضافه می‌کند:

«نظریه‌ها و تئوری‌هایی که از تجربه بیرون آورده‌ایم بسیاری از وقایع را روشن می‌سازند و شرح می‌دهند ولی هنوز به حل کلی که با تمام مفتاح‌های کشف شده سازگار درآید نرسیده‌ایم، چه بسیارند تئوری‌هایی که ظاهر کاملی دارند (دقت کنید) ولی در روشنی صفحات جدیدی که خوانده می‌شود از حالت کمال می‌افتد، غالباً وقایع جدیدی پیدا می‌شود که با تئوری‌های سابق تناقض دارند و یا بوسیله آنها قابل تعلیل نیستند هر چه بیشتر می‌خوانیم به کمال تألیف این کتاب بهتر واقف می‌شویم و لو اینکه هر چه پیشرفت ما زیادتر گردد حل کامل از دسترس ما دورتر قرار می‌گیرد!» ...

منظور این است که فرضیه داروین، و به طور کلی نظریه تحول انواع هنوز به صورت یک تئوری علمی است و دلایل و قرائنی که برای اثبات آن ذکر کرده‌اند به مرحله قطعی نرسیده است و احتمال کلی دارد که مانند بسیاری از تئوری‌های علمی در آینده محکوم به فنا و زوال بوده باشد بلکه هم اکنون عده‌ای از دانشمندان بزرگ علوم طبیعی که هر کدام در رشته‌ای از طبیعیات مقام برجسته‌ای را حائزند حکم زوال داروینیسم را صادر کرده‌اند مانند «فیرکو آلمانی و «دکتر فاج فرانسوی و «سبنسر انگلیسی و «هانری پوانکاره فرانسوی و «یسمان آلمانی و عده زیادی دیگر، و هر روز اصول داروینیسم مورد حملات جدیدی قرار گرفته و آزمایش‌های تازه‌ای علیه آن صورت می‌گیرد. با این حال چگونه می‌توان آن را به صورت یک حکم قطعی و واقعی شناخت و پایه عقاید فلسفی قرار داد؟!

حتی اگر در طی کلمات خود داروین دقت کنیم خواهیم دید که خود او هم اطمینان کامل به بعضی از قسمت‌های نظریه خود نداشته و آن را برای تفسیر «اصل انواع جانداران» کافی نمی‌داند، در حقیقت آن را به صورت یك تئوری علمی به همان معنا که گفته، اظهار داشته است زیرا در نامه‌ای که برای مستر «هیات نوشته است که بعداً با سایر نامه‌های او در مجموعه‌ای به نام «نامه‌های داروین منتشر شده است تصریح می‌کند:

«من آن قدر کم عقل نیستم که تصور کنم این موفقیت را پیدا کردم که دایره‌های وسیعی برای بیان اصل انواع جانداران ترسیم کنم!».

ص: ۱۴۲

باز در کتاب اصل انواع می گوید:

«تا این اندازه قانعم که قانون انتخاب طبیعی عامل اساسی پیدایش تنوع و تبدیل انواع است، ولی نمی‌توان آن را عامل منحصر به فرد این تغییرات شمرد»!

اکنون موقع آن رسیده که به کمک افکار وتجربیات دانشمندان قضاوت خود را درباره نظریه «تحول انواع» شروع کنیم ...

آیا راستی انسان میمون بوده؟

اشاره

۴- بایـد دانست ارزش‌هـای نظریـات علمی تا آن وقتی است که نتایـج آن با واقعیت محسوس تطبیق کنـد و گرنه نمی‌توان برای آن ارزشی قائل شد.

به عقیده بسیاری از دانشـمندان که در رشـته‌های مختلف علوم تخصـص داشته‌اند نظریه تحول انواع داروین به همان اندازه که برای بعضـی ظـاهری فریبنـده دارد در واقـع خـالی از حقیقـت است زیرا از تحقیقـات مختلفی که دربـاره حیوانـات ادوار گذشـته به عمل آورده‌انـد چنین بر می‌آیـد که آنهـا در ده‌هـا یـا صـدها هزار سـال قبل به همین صورت کنونی بوده‌انـد با آن‌که «فرضـیه تحول» این موضوع را محال می‌داند.

طبیعی دان شهیر فرانسوی دو کاتر و رواژ به این حقیقت اعتراف کرده و می گوید:

«در تاریـخ طبیعی هیـچ‌گونه خویشاونـدی میـان انسـان و میمون مشاهـده نمی‌شود، و از فسـیل‌ها و آثار انسانی که در حفریات دوره چهارم زمین‌شناسی بدست آمده چنین بر می‌آید که انسان آن زمان با انسان کنونی شباهت کامل داشته است، در صورتی که مطابق نظریه «تکامل انواع» باید انسان‌های آن وقت به میمون شبیه‌تر باشـند تا به انسان» سپس اضافه می‌کند که «نه تنها انسان قدیم و انسان کنونی شـباهت کامـل دارنـد بلکه از مقـایسه این دو به یکـدیگر معلوم می‌شود که نواقص مربوط به خلقت، در انسـان کنونی بیشـتر است».

«ورگو» که از طبیعی دانان معروف آلمان است در کتاب «نوع انسانی» می گوید:

«لازم است بر من اعلان کنم که تمام ترقیاتی که در علم «انتریولوژی» پیدا شده قرابت خیالی میان انسان و میمون را تکذیب می کند و کم کم آن را از درجه احتمال هم بیرون می‌برد!

زیرا وقتـی در حفریـات عهـد چهـارم دقت کنیم می‌بینیم انسان‌هـای آن وقت هم کاملًا ماننـد مـا بوده‌انـد بلکه کله‌هـای آنهـا که در حفریات پیـدا کرده‌ایم خیلی بهتر از کله‌های ماست و چه خوب بود کله‌های ما هم به اندازه آنها دارای حجم بود» باز اضافه می کند که «به جرأت می‌توان گفت افراد نـاقص الخلقه در زمان ما زیادتر از آن زمان‌ها است، بلکه تا بحال در حفریات عهـد چهارم ناقص الخلقه دیده نشده است!»

همچنین عده‌ای از دانشـمندان زمین‌شناسـی مانند کوپ، واسان هیلر و بعضـی دیگر ثابت کرده‌اند که زمین قبل از آن که به صورت فعلی درآیـد چنـد دوران مختلف را طی کرده است، در این دوران‌ها که معمولًا هر کـدام با یک انقلاب شـروع و با انقلاب دیگری ختم شـده، یک طبقه از حیوانات پدیـد آمده‌انـد و انسان که در آخرین انقلاب زمین پیـدا شده موجودی تازه و بی‌سابقه بوده است.

بنابراین نمی‌توان گفت میان او و سایر

ص: ۱۴۳

حیوانات، نزدیکی و قرابتی وجود دارد.

جمعی از دانشـمندان «پسـیکولوژی» (روح‌شناسی) و «امبریولوژی» (جنین‌شناسی) از مطالعه قسمت‌های مختلف بدن انسان مخصوصاً سلسـله اعصاب و جهاز عصبی او، به این نتیجه رسیده‌اند که میان ساختمان روحی و بدنی انسان با سایر حیوانات چنان فاصله بزرگی وجود دارد که استقلال انسان را محرز و مسلّم می‌دارد، و هرگونه احتمال خویشاوندی و قرابت را میان او و سایرین از بین می‌برد.

ژرژ پوهن که یکی از مدیران آزمایشگاه‌های «پسیکولوژی» (روح‌شناسی) و «بیولوژی» (حیات‌شناسی) است، می‌گوید:

«بسـیاری از مطالعه کننـدگان این دو علم در اثر معتقـد بودن به نظریه انتخاب طبیعی داروین از نتایـج این مباحث محروم مانده‌انـد و نتیجه مطالعات آنها فاسد و باطل درآمده است»!

درست ملاحظه می‌کنید که عقیده تحول انواع داروین که طرفداران افراطی آن، برای ترور افکار آن را یک نظریه مسلّم و غیر قابل انکـار وانمود می‌کننـد، نه فقـط غیر مسـلّم است، بلکه مخـالفین سرسـختی دارد که به اتکای اکتشافات علمی حتی با احتمال آن هم می‌جنگند تا آنجا که «ویرکو» دانشمند آلمانی آن را از صف مسائل علمی خارج کرده و می‌گوید:

«ما نمی‌توانیم پدیدآمدن انسان را از میمون یا هر حیوان دیگر از مسائل علمی بشماریم»!

و «کاپیتان کوارت دانشمند انگلیسی آن را علت عقب افتادن تمدن غرب دانسته و در کتاب (تراژدی نشو و ارتقا) می‌نویسد: «مکتب داروینیسم یک نظریه دروغ و بی اساس و اوّلین علت عقب‌افتادگی تمدن غرب است!!»

و «ویسمان دانشمند علم جنین‌شناسی آن را در ردیف افسان‌های کودکان قرار داده و می‌گوید:

«مشاهداتی که مذهب داروین بر آن بنا شده یک مشت خیالات واهی و بی‌اساس که قیمت علمی آن بیشتر از افسانه‌هایی که مادران برای بچه‌های کوچکشان می‌گویند، نیست»!

و از همه بالاتر اینکه «فون بایر» دانشـمند علم جنین‌شناسـی و فیزیولوژیست که در «باستان‌شناسی» نیز تخصص دارد نظریه داروین را یک نظریه خرافی و جنون‌آمیز تلقی کرده و می‌گوید:

«عقیده کسـی که نوع انسان را از میمون می‌داند بدون شک جنون آمیزترین عقیده‌ای است که در طول تاریخ بشـریت از مغز مردی تراوش کرده است»!

آیـا با این وضع اسف‌انگیز که داروینیسم به آن دچار شـد، مضـحک نیست که آن را پایه یک سلسـله اسـتنتاجات فلسـفی قاطع قرار دهیم.

ص: ۱۴۴

پایه‌های داروینیسم متزلزل می‌شود

۵- قبلًا اشاره شد که «داروینیسم» از بدو پیدایش مورد بحث و گفتگو بوده، و متفکّرین علوم و دانشمندان طبیعی هر روز نقطه ضعف تازه‌ای برای آن پیدا می‌کردند، تا آنجا که طرفداران او مجبور شدند در اصول نظریه وی تجدید نظر به عمل آورند و هدف نهایی او را بر روی پایه‌های تازه‌ای که با اصول «داروینیسم» تفاوت کلی داشت استوار کنند، و چون این تفاوت بسیار زیاد بود ناچار مجموعه نظریات تازه‌ای را به نام «داروینیسم جدید» یا «نیوداروینیسم» نامیدند اما تا چه اندازه در ترمیم نظریه مزبور موفقیت پیدا کردند فعلًا کاری به آن نداریم شاید به زودی خودتان متوجه شوید.

طرفداران «نیوداروینیسم» تنها به ریشه اصلی «تکامل انواع» قناعت کرده و تقریباً تمام شاخ و برگ‌های آن را بریدند و کار بجایی رسید که از کاخ بظاهر مجللی که بدست داروین ساخته شده بود تنها شالوده‌اش باقیماند، اما در و پیکر و عمارت‌های آن به کلی ویران گردید!

قابل توجه اینجاست که در میان مخالفین سرسخت داروین افرادی دیده می‌شدند که در آغاز کار از طرفداران جدی او به شمار می‌رفتند ولی در آخر، راه مخالفت را به همان شدتی که راه موافقت را می‌پیمودند پیش گرفتند!

ایلی داوسیون در کتاب «خدا و علم» می‌گوید:

«عقیده داروین دارای دو پایه مهم بود یکی «انتخاب طبیعی» دیگری «وراثت» ولی هربر اسپنسر (که به قول مرحوم فروغی بزرگترین فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم به شمار می‌رود) اوّلی را خراب کرد، با اینکه او در آغاز از یاوران مهم مذهب داروین بود، و «ویسمان دانشمند جنین‌شناس که او هم از یاوران بزرگ او بود، پایه دوم را از بین برد و دلایل متعددی اقامه کرد که مشاهداتی که عقیده داروین متّکی به آن بوده است جز خیالات وهمی بی‌اساس چیز دیگری نبوده است».

سپس محمود دست در جیب خود برد و دفترچه یادداشتی بیرون آورد و پس از مقداری ورق زدن گفت این قسمتی از یادداشت‌هایی است که پس از مطالعات کافی درباره نظریه تکامل انواع تهیه کرده‌ام اکنون با اجازه شما چند صفحه از آن را می‌خوانم تا اگر تردیدی در صدق گفتارم باقی مانده است برطرف گردد. در اینجا این طور نوشته‌ام:

... «در عصر پیدایش داروینیسم علوم طبیعی به حدّ کافی ترقی نکرده بود، و وسایل آزمایش و تجربه هم آن طور که باید فراهم نبود لذا قسمتی از مقدمات این نظریه در محیط خیال پرورش داده شد (دقت کنید) و از آنجا که مخالفین پاپ و کلیسا که در آن وقت اکثریت علما و دانشمندان علوم طبیعی در صف آنها بودند و از موانع و محدودیت‌هایی که روحانی نمایان مسیحی بر سر راه پیشرفت علوم ایجاد می‌کردند دل پرخونی داشتند، ظهور این نظریه را وسیله خوبی برای تبلیغات ضد دینی تشخیص داده، و آن را با آب و تاب زیادی

ص: ۱۴۵

منتشر ساختند و با اینکه نظریه کامل انواع در آن موقع نطفه و جنینی بیش نبود آن را به صورت یک موجود کامل و «از آب و گل در رفته» نشان دادند.

ولی این وضع دیری نپایید و با پیشرفت علوم تجربی و خاموش شدن طوفان احساسات، ضربت‌های شدیدی از اطراف به پایه‌های چهارگانه آن (قانون تنازع بقا، انتخاب طبیعی، سازش با محیط، وراثت) وارد آمد.

از جمله اینکه عده‌ای از دانشمندان پس از آزمایش‌های زیاد ثابت کردند مسأله موروثی بودن صفات اکتسابی که از پایه‌های مهم این نظریه است، اساس درستی ندارد.

زیرا صفات اکتسابی از هفت راه ممکن است پیدا شود:

۱- در اثر قطع بعضی از اعضا.

۲- در اثر وضع محیط.

۳- در اثر استعمال یا عدم استعمال عضو.

۴- در اثر تعلیم و تربیت.

۵- در اثر بعضی از بیماری‌ها.

۶- در اثر نور و حرارت و امثال آن.

۷- در اثر مصونیت بدن در مقابل بعضی از امراض.

ولی تجربه نشان می‌دهد که هیچ یک از این صفات موروثی نمی‌شود و به نسل‌های بعد انتقال پیدا نمی‌کند مثلًا در موضوع قطع بعضی از اعضا آزمایش‌هایی به عمل آمد به این قرار:

یک دسته موش را در طی ۲۲ نسل متوالی که تعداد مجموع آنها بالغ بر ۱۵۹۲ عدد می‌شود مورد آزمایش قرار دادند، و دمهایشان را قطع کردند ولی در هر مرتبه نوزادان با دم‌های کاملًا طبیعی متولد شدند. از این واضح‌تر اینکه پرده مخصوص بکارت دختران با آنکه صدها هزار سال است بر اثر ازدواج از بین می‌رود باز این حالت موروثی نشده و به نسل‌های بعد انتقال پیدا نمی‌کند.

همچنین در مورد تغییراتی که در اثر وضع محیط حاصل می‌شود آزمایش‌هایی کردند که نتیجه آن بطور کلی منفی بود مثلًا «سومنر» این آزمایش را در سال ۱۹۱۵ درباره عده‌ای از موش‌ها به عمل آورد: دسته‌ای از آنها را در اطاق گرمی به حرارت ۲۱ درجه و دسته دیگر را در اطاق سردی به حرارت صفر تا چهار درجه برای مدت شش ماه پرورش داد و ملاحظه کرد که روی همرفته نمو اعضای بدن موش‌های ساکن اطاق گرم بیشتر از ساکنین اطاق سرد است و مخصوصاً این تفاوت در دم‌های آنها تا حدود ۱۲ تا ۳۰ درصد طول دم می‌رسید ولی پس از آنکه نوزادان دو دسته را در حرارت معمولی پرورش داد وضع دم‌های آنها کاملًا مشابه و مساوی بود فهمید که تغییرات حاصله از وضع محیط موروثی نمی‌گردد.

در مورد اصل سوم از اصول داروینیسم یعنی (سازش با محیط) نیز آزمایش‌ها و مطالعاتی به عمل آوردند که نتیجه آن نیز منفی بود از جمله اینکه یکی از دانشمندان بنام (پن) ۶۹ نسل متوالی مگس سرکه را در محیط

ص: ۱۴۶

تاریکی که چشم در آن کار نمی‌کرد پرورش داد، وقتی نوزادان آخرین نسل را در روشنایی قرار داد، دید کاملًا چشم‌های آنها طبیعی است، با آنکه داروین و پیروان او عقیده داشتند که کور بودن جانوران ساکن غارهای تاریک در اثر عدم استعمال عضو بینایی و سازش با محیط است و حتی آن را بهترین نمونه این موضوع تصور می‌کردند.

قابل توجه اینجاست که در همان محیط جانوران بسیاری دیده شده‌اند که نه فقط چشمهایشان وضع عادی دارد بلکه بسیاری از آنها دارای چشم‌هایی درشت‌تر از حد معمولی هستند! طرفداران داروینیسم وضع فعلی بدن بسیاری از پستانداران آبی را مخصوصاً «بالن که از حیوانات عظیم الجثه دریایی است از آثار سازش با محیط می‌دانند به این معنا که دستهای او تحت این قانون رفته رفته تبدیل به باله‌های شبیه به پارو شده و پاهای آن‌ها نیز از بین رفته، ضمناً قسمت آخر بدن آنها به باله مخصوص دمی مبدل شده است.

ولی آنها غافلند که بسیاری از پستانداران آبی با آنکه مهارتشان در جهت زندگی در آب کمتر از دسته سابق نیست با این وجود دست و پاهای کامل و مرتبی دارند!

در میان انگشتان «اردک پرده‌هایی وجود دارد که به آسانی می‌تواند با آن شنا کند، پیروان داروین وجود آنها را از آثار سازش با محیط می‌دانند، با آنکه پرندگان بسیاری نیز در آب زندگی می‌کنند که میان انگشتان آنها پرده‌ای وجود ندارد، در عین حال با کمال مهارت شناوری و صید ماهی می‌نمایند.

موش کور از جمله پستاندارانی است که دالان‌های زیرزمینی حفر کرده و در آن زندگی می‌کند، این حیوان دارای چشم‌های کوچک تحلیل رفته و چنگال‌های قوی و یک انگشت اضافه است، شکی نیست که وجود این عوامل برای تسهیل عمل حفر دالان زیرزمینی بسیار خوب است، لذا داروینیست‌ها آن را از آثار سازش با محیط می‌دانند اما باید دانست که حیوانات جونده‌ای یافت می‌شوند که آنها نیز در دالان‌های زیرزمینی زندگی می‌کنند، حتی در عمل حفاری از موش کور تواناترند ولی هیچ یک از لوازم سابق را ندارند مثل اینکه قانون سازش با محیط آنها را فراموش کرده و ابزاری که به موش کور داده از آنها مضایقه کرده است!» ...

محمود پس از قرائت این سطور سربلند کرده گفت: گمان می‌کنم برای نمونه همین مقدار کافی باشد البتّه امثال این آزمایش‌ها و مشاهدات فراوان است که هر کدام ضربتی بر پایه داروینیسم می‌زند و از مطالعه آنها لااقل این نتیجه بدست می‌آید که داروینیست‌ها برای اثبات عقیده خود به مطالعه در اطراف چند نوع محدود و مشاهدات و آزمایش‌های خاصی قناعت کرده‌اند، در حالتی که هنگام نتیجه گیری، یک اصل کلی و عمومی از آن استنتاج کرده‌اند و این خود یکی از علل اشتباه داروینیسم است.

***

ص: ۱۴۷

داروینیسم و اخلاق

۶- از جمله ایرادهای قابل توجهی که بر داروینیسم از نظر اجتماعی گرفته می‌شود منافات آن با رعایت اصول اخلاقی و عدالت اجتماعی است، زیرا طبق قانون «تنازع بقا» کلیه جنگ‌های خونین جهانی و نزاع‌های دامنه‌دار محلی، همچنین کشمکش‌های فردی امری است طبیعی و موافق با ناموس حیات و تکامل! زیرا همان حسابی را که داروین برای تنازع بقا در سایر حیوانات کرده است بدون کم و کاست درباره انسان نیز صدق می‌کند، چه اینکه داروین ضمن بحث‌های طولانی و مفصل خود اظهار می‌دارد که طبقات حیوانات (عموماً حتی انسان) در اثر تکثیر مثل، افزایش نامحدودی پیدا می‌کنند و از آن‌جا که مواد غذایی محیط زندگی آن‌ها، مقدار محدودی بیش نیست و ازعهده جواب همه آنها بر نمی‌آید کار به «تنازع» و کشمکش می‌رسد.

در این کشمکش حیاتی پیروزی و موفقیت نصیب آن دسته است که از دیگران نیرومندتر! و با وسایل مبارزه مجهزترند، سرانجام طبقه ضعیف مغلوب و منقرض شده و نوع جدید از نسل نیرومندان! پدید می‌آید و بدین وسیله «انتخاب طبیعی و «بقای صلح و بالاخره «تکامل انواع صورت می‌گیرد. پر واضح است که نتیجه این محاسبه این می‌شود که حق حیات و بقای، فقط برای قوی‌ها و زورمندان است و انقراض واضمحلال برای طبقه ضعیف امری است طبیعی و اجتناب‌ناپذیر!

بنابراین عدالت خواهی، صلح‌طلبی، رحم و مروت، مهربانی و رأفت، حمایت و دستگیری از ضعفا نه تنها از صفات پسندیده نیست بلکه سد راه تکامل و بقای اصلح است، و کسانی که مردم را دعوت به این اوصاف می‌کنند و از جنگ و خونریزی جلوگیری می‌نمایند در حقیقت با «قانون تکامل» می‌جنگند و سد راه ترقی نوع انسانی می‌باشند!

مرحوم فروغی در کتاب خود «سیر حکمت در اروپا» ضمن شرح نظریه داروین، بعد از آنکه این ایراد را بطور ساده نقل می‌کند اظهار می‌دارد که: «این اشکال نظر به نتایج اخلاقی که دارد بسیار قابل توجه است و دفع آن آسان نیست» سپس به عقیده خود جواب حسابی! آن را چنین بیان می‌کند:

«قانون کوشش حیات و بقا مستلزم این نیست که افراد یا جماعات نوع بشر با یکدیگر جنگ و جدال داشته باشند. کشمکش نوع بشر با عناصر و عوامل طبیعت و جانوران موذی باید باشد. عقلی که خداوند به انسان داده برای این است که مقتضیات قوانین طبیعت را دریابد تا به مناسبت آن نوع انسان، برای حیات و بقای صالح‌تر و شایسته‌تر شود، و در این کوشش و کشمکش افراد بشر و اقوام و ملل هر چه با یکدیگر مساعدت و تعاون کنند راه آسان‌تر و کامیابی نزدیک‌تر می‌شود و تنازعی که میان ایشان است از مقصد دورشان می‌سازد» ...

ص: ۱۴۸

البتّه اگر مرحوم فروغی به یک چنین جواب سطحی در مقابل آن اشکال قناعت کرده‌اند ایرادی بر ایشان نیست زیرا از مجموعه سخنان ایشان در این باب بر می‌آید که اصول داروینیسم در موقع نوشتن این سطور کاملًا در دسترس ایشان نبوده و یا به مطالعه مختصری در اطراف آن اکتفا کرده‌اند، ولی تعجب ما از آنهایی است که یک عمر با کلمات داروین سر و کار داشته و کتاب «اصل انواع» را زیر و رو کرده‌اند (مانند این آقای دکتر بهزاد نویسنده کتاب داروینیسم) چگونه برای رهایی از این ایراد به جواب مرحوم فروغی قناعت کرده و طوطی‌وار آن را تکرار کرده‌اند!

در هر حال تصور می‌کنم منشأ اصلی اشتباه جواب دهنده یک کلمه است و آن اشتباه کردن «تنازع بقا» به «کوشش بقا» ... داروین با صراحت لهجه نزاع و کشمکش را بین افراد و طبقات یک نوع، قطعی واجتناب‌ناپذیر می‌داند و آن را وسیله انقراض طبقه ضعیف و بقای اصلح می‌شمارد، و این موضوع را نیز نتیجه حتمی افزایش نامحدود آن‌ها در اثر تکثیر مثل تصور می‌کند، ولی به عقیده آقای فروغی «کوشش بقاء» را (نه تنازع بقا) می‌توان به وسیله معاونت و مساعدت نیز انجام داد بلکه او عقیده دارد این عمل راه را آسان‌تر می‌کند! ... به بین تفاوت راه از کجا تا به کجاست؟ ...

خلاصه بدون تعارف، ما بر سر دو راهی قرار داریم یا داروینیسم و قانون تنازع بقا را همان‌طور که داروینیست‌ها می‌گویند باید بپذیریم، و از عدالت اجتماعی و فضایل اخلاقی صرف نظر کرده و مانند بعضی طرفدار جنگ و نابود کردن طبقه ضعیف بوده باشیم، و یا با قبول اصول اخلاقی از قبول داروینیسم و اصل تنازع صرف نظر کنیم.

از همه اینها عجیب‌تر حکایت «کوسه ریش پهن» آقایان کمونیست‌هاست! (دقت کنید).

آنها از طرفی برای حفظ اصول ماتریالیسم ناچار شده‌اند که از اصول داروینیسم برای تفسیر و توجیه تنوع طبقات جانداران پشتیبانی کرده و در اطراف آن قلمفرسایی کنند همان‌طور که شاگردان دکتر آرانی بعضی از نشریات مجله دنیا را به این موضوع اختصاص داده‌اند. از طرف دیگر چون از بین بردن رژیم سرمایه‌داری با خاتمه دادن اختلاف طبقاتی توأم است و بنابراین تنازع بقا به مفهوم حقیقی در جامعه کمونیستی موضوعی ندارد، بلکه به عقیده آنها صلح‌طلبی که نقطه مقابل آن است باید به جای آن حکومت کند، لذا در بن بست عجیبی گرفتار شده‌اند ناچار دست به دامن «کوسه ریش پهن» زده و مسأله «تنازع بقا» را هم قبول کرده و هم قبول نکرده‌اند، و با این جمله که صرفاً جنبه تبلیغاتی بدون منطق دارد خواسته‌اند از چنگال این تناقض رهایی پیدا کنند که:

«تفسیر اصل تنازع بقا به جنگ طبقاتی از جمله سوء استفاده‌های بورژوازی از مطالب علمی است»!

***

تغییرات تدریجی ضامن پیروزی است

۷- دیگر از اعتراضاتی که به داروینیسم متوجه می‌شود این است که تغییرات تدریجی که به جانداران دست

ص: ۱۴۹

می‌دهد نمی‌تواند ضامن پیروزی و موفقیت آنها در «تنازع بقا» گردد، زیرا این تغییرات به اندازه‌ای کند و بطی است که در سالیان متمادی محسوس نیست، و مسلّماً یک چنین تغییرات غیر محسوسی نمی‌تواند باعث پیروزی قطعی دارندگان و شکست فاقدین آن گردد.

البتّه انکار نمی‌کنم که این تغییرات تدریجی می‌تواند منتهی به تغییرات کلی و اساسی شود ولی صحبت ما در آن مراحلی است که برای رسیدن به این تغییر کلی باید طی شود، سؤال ما این است که این مراحل چگونه طی می‌شود و این تغییرات جزئی به چه کیفیت روی هم متراکم می‌گردد؟ غیر از این است که باید به وسیله دو اصل «تنازع بقا» و «وراثت» به نسل‌های بعد منتقل شوند؟ بنابراین باید تغییرات غیر محسوس، مؤثر در پیروزی در هنگام تنازع بقا باشد؛ این هم ممکن نیست.

غرایز عجیب جانداران

۸- ایراد دیگری که به فرضیه «تحول انواع» متوجه است این است که: این فرضیه از توجیه و تفسیر غرایز عجیب و غریب حیوانات در قسمت ساختن خانه و لانه و جمع‌آوری مواد غذایی و طریقه شکار کردن و پرورش نوزادان که به طرز ماهرانه‌ای صورت می‌دهند، عاجز است.

داروینیست‌های مادی طبق اصول خود معتقدند این‌ها مسائلی نیست که مربوط به عالم ماورای ماده باشد و یا دست قدرت خداوند در نهاد آنها قرار داده باشد، بلکه عاداتی است که در اثر احتیاج و تجربه به آن رسیده‌اند سپس به عنوان ارث با خلاف خود منتقل ساخته‌اند، مثلًا زنبور عسل پس از تجربیات زیاد دریافته است که برای حفظ حیات و آسایش خود باید خانه‌های مخصوص شش گوشه‌ای را با موم در نقاطی که واجد شرایط معینی است بسازد، و اگر سگ‌های دریایی آن سد قیمتی را با خانه‌های عجیب زمستانی خود در وسط نهرها بنا می‌کنند، از آثار احتیاج و تجربیاتی است که به سالیان دراز آموخته‌اند و آن را طبق «وراثت» به اطفال خود منتقل می‌سازند.

اما متأسفانه این توجیه، آن‌ها را در بن بست سختی قرار می‌دهد زیرا اگر بگویند انتقال این تجربیات و اطلاعات به طبقه بعد به عنوان وراثت است این اشکال تولید می‌شود که چرا در نوزادان انسان این موضوع وجود ندارد؟! چرا فرزند یک مهندس وقتی از مادر متولّد می‌شود مهندس نیست؟ و اطفال نجارها و معمارها، نجاری و معماری بلند نیستند؟ با اینکه تجربیات و اطلاعات انسان کامل‌تر و عمیق‌تر، و استعداد فرزندانشان برای قبول این موضوعات مهیاتر است.

اگر بگویند این موضوع بوسیله «تعلیم» به نوزادان آنها منتقل می‌شود آن هم با تجربیاتی که دانشمندان حیوان‌شناسی در این زمینه به عمل آورده‌اند تطبیق نمی‌کند، زیرا آنها نوزادان حیواناتی را از قبیل زنبور عسل و سگ‌های دریایی در کوچکی از پدران و مادرانشان جدا کرده و تنها پرورش دادند، ملاحظه کردند که پس از بزرگ شدن همان کارهای شگفت آور پدران و مادرانشان را بخوبی انجام می‌دهند!

بنابراین باید قبول کرد که غرایز گوناگون و عجیبی که در انواع حیوانات است «داروینیسم» را محکوم

ص: ۱۵۰

می کند.

آخرین فرضیه تکامل

موتاسیون یا جهش

بحث مختصر ما در اطراف فرضیه «تکامل انواع» از یک جهت ناتمام مانده و آن از جهت فرضیه «موتاسیون است که سابقاً اشاره بسیار مبهمی به آن کردیم ولی شرحی درباره آن داده نشد؛ بطور خلاصه «موتاسیونیسم که مظهر عجز داروینیسم است از جدیدترین و مهمترین نظراتی است که درباره کیفیت تکامل انواع اظهار داشته شده است.

این فرضیه، تکامل انواع را بر پایه «جهش‌ها» و تغییر شکل ناگهانی و «از هم گسسته» استوار می‌سازد و تمام آن حساب‌ها و قانون‌هایی که داروین و پیروان او پس از سالیان دراز زحمت تنظیم کرده، و در ظاهر سر و صورتی به نظریه تکامل انواع داده بودند بر هم زده و یک وضع مبهم، و کاملًا نامنظمی به جای آن می‌نشاند؟ (دقت کنید)

طرفداران این «فرضیه» عقیده دارند که: «برخلاف تصورات داروین و لامارک، تنوع جانداران و گیاهان مربوط به تغییرات تدریجی آنها که در اثر وضع منطقه پرورش و چگونگی تأمین احتیاجات غذایی حاصل می گردد نیست، بلکه در اثر تغییرات ناگهانی است که بدون رعایت احتیاجات خارجی و به طور تصادف در بعضی از افراد آنها ظاهر می گردد، و سپس در نسل‌های آینده موروثی می‌شود. این تغییرات گاهی به حال جاندار مضر است و وسیله انقراض او را فراهم می کند، و زمانی نافع و باعث بقا و تکامل اوست، ولی غالباً از نوع اول است».

مدرک عمده طرفداران این فرضیه مشاهدات و تجربیاتی است که در طی دو قرن اخیر واقع شده که به طور ناگهانی حیواناتی تغییر شکل داده و آن صفت را به نسل‌های بعد نیز منتقل ساخته‌اند مانند سگ دو پا، وگاو بی شاخ، و گاو ۱۳ انگشتی، و مرغ بی‌دم، و مرغ‌هایی که در اطراف گردنشان مو نداشتند که به ترتیب در سال‌های (۱۸۲۷) و (۱۸۸۰) و (۱۸۶۸) و (۱۹۰۶) و (۱۹۰۹) و (۱۹۱۲) میلادی در پاریس و آمریکای جنوبی و نقاط دیگر مشاهده شده‌اند.

موتاسیونیست‌ها می گویند: برای پیدا کردن «حلقه مفقوده (که مطابق فرضیه داروین حدّ فاصل بین انسان و میمون بوده و درد سر و اشکال مهمی برای داروینیست‌ها ایجاد کرده بود) نباید بی‌خود زحمت کشید زیرا:

چنین حلقه‌ای اصلًا وجود ندارد، چه اینکه پیدایش انسان از «میمون‌های آدم نما» در اثر یک موتاسیون (جهش) بوده است! برای مسأله وراثت نیز دست به فرضیه دیگری زده‌اند که عامل وراثت را موجود غیر قابل رؤیتی بنام «ژن معرفی می کند و می گویند صفاتی می‌تواند موروثی شود که در بافت‌های «زاینده» که

ص: ۱۵۱

«ژرمن نام دارد تأثیر کند و در غیر این صورت تغییرات حاصله موروثی نخواهد شد!

آنها می‌گویند تغییراتی که در اثر جهش تولید می‌شود از قبیل قسم اوّل است، بنابراین موروثی است، ولی تغییراتی که در اثر اختلاف شرایط زندگی حاصل می‌گردد از نوع دوم است و موروثی نیست، این بود خلاصه فرضیه «موتاسیونیسم» که پایه آن به توسط «دووریس نهاده شد ...

... ابهام و تزلزل پایه‌های این فرضیه به نحوی است که «شارل نودن دانشمند گیاه شناس فرانسوی که از پایه‌گزاران این نظریه محسوب می‌شود جرأت نمی‌کند اختلاف انواع جانداران را به وسیله آن توجیه کند و سخنی دارد که خلاصه‌اش این است: «من از تغییراتی که در زمان‌های گذشته در موجودات زنده رخ داده اطلاعی ندارم و در این خصوص اظهار نظر نمی‌کنم، ولی آنچه تجربه و عمل نشان می‌دهد در دوران کنونی از میان عده زیادی گیاهان و جانوران که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند ناگهان افرادی پیدا می‌شوند که دارای صفات تازه‌ای هستند که با عقاب خود منتقل می‌سازند»!.

به هر حال این فرضیه علاوه بر اینکه مانند تمام فرضیه‌های علوم طبیعی، در اثر نداشتن مقدمات قطعی و یقینی، ارزش فلسفی ندارد و فقط به درد توجیهات تقریبی علمی می‌خورد، دارای اشکالات و نقاط مبهم و تاریکی است که ذیلًا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

۱- این نظریه تاکنون نتوانسته است پیدایش یک عضو جدید و رابطه نوع جهش را با عامل آن، روی اصول علمی روشن سازد فقط در اثر مشاهدات و تجربیاتی که در موارد جزئی و ساده شده حدس‌هایی درباره آن می‌زنند، تا چه رسد به اینکه بتواند تحول کلی انواع را آن هم در زمان‌های تاریک پیش برای ما شرح دهد.

۲- مشاهداتی که در مورد پستانداران و حیوانات بزرگ قامت نقل شده تمام مربوط به تغییرات جزئی از قبیل فقدان شاخ، نداشتن مو و انگشت اضافی، و نداشتن بعضی از پاها و نظایر آن است، و تاکنون جهشی نظیر آنچه در مورد توجیه «حلقه مفقوده ادعا می‌کنند دیده نشده اگر این مطلب درباره «حلقه مفقوده» صحت دارد چرا تا به حال نظیر آن دیده نشده است؟!

سابقاً گمان می‌کردم طرفداران «فرضیه تحول» توجهی به این ایراد ندارند، ولی چندی قبل کتابچه بنیاد انواع نوشته «امیل گوینو» استاد دانشگاه «ژنو» را مطالعه می‌کردم دیدم دانشمند مزبور که از طرفداران جدی این فرضیه است صریحاً به این حقیقت اعتراف کرده و می‌گوید:

«جهش‌ها که یگانه عامل تکامل شناخته شده‌اند تقریباً همیشه به نمودهای بازگشت با تکرار بستگی دارند.

این جهش‌ها بالهایی بریده، بازمانده و شکسته، پدید می‌آورند، پاره‌ای از آنها نابودی دم و دندان و پشم را همراه می‌آورند، و به عکس بعضی دیگر موها را مجعد و پاها و یا بال‌ها را پرپر می‌کنند (دقت کنید) «ولی هیچ یک از آنها عضوی تازه پدید نیاورده است ما می‌فهمیم که «جهش» چگونه تأثیر در طرح بال‌های حشرات کرده ولی چگونه می‌توانیم بفهمیم که جسم بی‌بال حشره، بال‌های حشرات را قبول کرده است»؟! ...

۳- بسیاری از این جهش‌هایی که تاکنون مشاهده شده است موروثی نگشته در حالی که در بعضی موارد

ص: ۱۵۲

موروثی شده است، اگر قانون توارث در مورد جهش صادق است چرا کلیت ندارد، مثلًا بسیار دیده‌ایم که اشخاص شش انگشتی اولاد و یا پدرانی دارند که این انگشت اضافی را ندارند، ولی گاهی به آنها انتقال پیدا می‌کند، مثلًا یک نفر از جراحان آلمان به نام «روه یک انگشت اضافی داشت و توانست آن را به شش نفر از اولاد خود منتقل کند!

به علاوه در مواردی که موروثی می‌شود نیز مختلف است گاه استمرار پیدا می‌کند و گاه پس از یک یا چند نسل قطع می‌شود.

از همه گذشته تغییراتی که از غیر ناحیه جهش پیدا می‌شود (در اثر تربیت یا تغییر شرایط زندگی) مطابق این فرضیه باید ارثی نباشد با آنکه مکرر دیده شده که موروثی می‌گردد، مثلًا «پاولوو» یک عده موش را چنین عادت می‌دهد که حاضر بودن غذای خود را به وسیله صدای زنگ الکتریکی بفهمند، این عادت پس از ۳۰۰ مرتبه تکرار و تمرین در آنها بوجود می‌آید ولی در نسل‌های بعد این عدد کوچک می‌شود، به طوری که در نسل چهارم تنها با ۵ دفعه تمرین منظور حاصل می‌گردد.

وی چنین نتیجه می‌گیرد که پس از چندین نسل این عادت به طوری موروثی می‌شود که بدون تمرین با شنیدن صدای زنگ به دنبال غذای خود می‌روند! ...

گذشته از همه اینها، بسیاری از اشکالات که درمورد داروینیسم (که پایه‌های آن در ابتدا محکم‌تر و متین‌تر از این فرضیه تاریک به نظر می‌رسد) وجود داشت، عیناً در مورد این فرضیه نیز صادق است!

۴- قابل توجه اینکه دانشمند سابق الذکر «امیل گوینو» که از طرفداران جدی «فرضیه تحول» است، در آخر کتاب خود که از جدیدترین نشریاتی است که درباره فرضیه مزبور بحث کرده فصل مخصوصی تحت عنوان «مجهولات فلسفه تحول ! ترتیب داده و به مشکلات و بن‌بست‌های این فلسفه اشاره کرده است؛ از جمله می‌گوید: (دقت کنید)!

«جهش‌ها زاییده «تصادف» می‌باشند ... ولی چگونه می‌توان از یک سلسله تصادف، عضوی جدید بدست آورد که با روابط بی‌شماری که کار این عضو لازم دارد، هماهنگ باشد؟!»

سپس به عنوان نمونه شرحی درباره هماهنگی کامل قسمت‌های مختلف چشم نقل کرده و اعتراف می‌نماید که اینها را ناشی از جهش‌های متعددی که تصادفاً مقارن صورت گرفته‌اند دانستن، قابل قبول نیست و صریحاً می‌گوید:

«این تصادف واقعاً عجیب و غریب الهی است !

«و تفسیری که فلسفه «جهش» به آن می‌گرود در اینجا با امری محال روبه‌رو می‌شود»! ...

و در پایان این فصل می‌گوید:

«از این حیث مراحل بزرگ تکامل از دیده عقل و علم ما کاملًا نهفته است !

ص: ۱۵۳

این نظم از بی‌نظمی است!

محمود- حالا که صحبت از ایرادهای مادیین به میان آمد ایرادی هم من در نظر دارم که شاید از نظر صورت ظاهر، دست کمی از ایرادهای شما نداشته باشد، بلکه می‌توان گفت از آنها هم محکم‌تر است.

البتّه این ایرادی را که می‌خواهم نقل کنم تازگی ندارد بلکه خیلی قدیمی است، گو اینکه مادیون امروز آن را با آب و تاب ذکر کرده و بزرگ جلوه می‌دهند، یادم است یک وقت آن را در کلمات فیلسوف مشهور ملاصدرای شیرازی دیدم که از «انباذقلس که تقریباً در «۲۴۰۰» سال قبل در یونان می‌زیسته است نقل می‌کند و در میان ماتریالیست‌های قرن‌های اخیر نیز عده‌ای دنبال آن را گرفته‌اند که از آن جمله «دیدرو» را می‌توان نام برد.

«دیدرو» از فلاسفه فرانسه در قرن ۱۸ میلادی است و به قول مرحوم فروغی از راه تألیف و تصنیف و ترجمه معاش می‌کرد و هیچ‌گاه از عمر خود فراغتی نداشت که در امور فلسفی تفکّر عمیق کند!

آندره کرسون در کتاب «فلاسفه بزرگ» ضمن شرح حالات او می‌گوید: «وی یک نفر منطقی اهل استدلال نیست» و هم از خودش نقل می‌کند که می‌گفت: «افکار من فاحشه‌های من هستند».

خلاصه اصل ایراد این است که: «ممکن است بگوییم این نظام صحیح و جالبی که فعلًا در وضع عمومی جهان و موجودات مختلف آن حکم‌فرماست در آغاز چنین نبوده، بلکه حوادث و موجودات زیادی بدون هیچ نظم و ترتیبی، از روی تصادف ظاهر شدند، سپس آنهایی که عاری از نظم و حساب و فاقد سازش با محیط و مقاومت در برابر سایر حوادث بودند قهراً معدوم شده، و بقیه وضع کنونی را به بار آورده‌اند؛ پس اصولًا نظم و حسابی در کار نیست که بتوان به وسیله آن علم بوجود ذات مقتدر دانایی در پشت این دستگاه پیدا کرد»!

***

این ایراد نیز از چند جهت سست و غیر قابل اعتماد است:

اوّلًا- نظم و ترتیبی که در وضع عمومی جهان حکم‌فرماست و قوانین منظمی که انواع موجودات در پرتو آن انجام وظیفه می‌کنند تنها در قسمت‌های حیاتی موجودات «و آنچه مایه بقای آنهاست» نیست، بلکه در «کمالات» آنها نیز وجود دارد، به عبارت ساده‌تر: کیفیات و حالات موجودات که همگی در سایه نظام مخصوصی قرار دارند دو نوع است: (دقت کنید)!

۱- کیفیاتی که اگر از آن موجود گرفته شود، راه فنا و نیستی را پیش می‌گیرد.

۲- آنهایی که فقدان آنها موجب معدوم شدن آن موجود نیست بلکه فاقد کمالی از کمالات خواهد شد.

مثلًا اگر قلب یا ریه انسان را از او بگیرند قدرت حیات از وی سلب خواهد شد و همچنین اگر قلب ناقصی

ص: ۱۵۴

داشته باشد مدت کم یا زیادی ممکن است باقی بماند، ولی تدریجاً در آغوش مرگ و نیستی قرار خواهد گرفت.

اما نداشتن موی سر، یا ناخن‌ها، یا موهای بینی و ابرو، یا غده‌های مولد چربی که در بن موها قرار دارد، یا پنج انگشت کامل یا قسمتی از لاله گوش و صدها نظایر آن قطعاً لطمه‌ای به حیات او نخواهد زد و موجب فنا و نیستی او نمی‌گردد، اگرچه آسایش و استراحتی که افراد واجد آن دارند، در چنین شخصی وجود نخواهد داشت، پس اینها شرایط آسایش و کمال زندگی هستند نه شرط اصل حیات البتّه وجود این‌گونه حالات، اختصاصی به انسان و سایر جانداران ندارد بلکه موجودات بی‌جان مانند انواع ترکیب‌های شیمیای و بسائط اوّلیه و وضع عمومی دستگاه جهان، این نوع «شرایط کمالی» را بسیار دارند که نیازی به توضیح ندارد.

با دقت و توجه به این تقسیمی که ذکر شد جواب ایراد روشن می‌شود: زیرا اگر نظام صحیح و قوانین منظم تنها در قسم اوّل یعنی «شرایط بقا» حکمفرما بود ممکن بود کسی (قطع نظر از جواب‌های آینده) این ایراد را بپذیرد، ولی مسلّماً این طور نیست و در دسته دوم یعنی «شرایط کمال» و آسایش نیز کاملًا حکمفرماست یعنی آنها نیز طبق نظام صحیحی هستند. بنابراین نمی‌توان گفت تصادف‌ها موجودات گوناگونی پدید آورده‌اند که از میان آنها افرادی که مزایای کنونی را نداشته‌اند فوراً یا تدریجاً نابود شده و بقیه باقی‌مانده‌اند.

«نادر»- ممکن است بگوییم این کمالات هنگام تنازع بقا بکار می‌آید یعنی ضامن پیروزی افرادی است که واجد آنها می‌باشد و پس از آنکه افراد واجد آنها پیروز شدند و سایرین منقرض گردیدند نسل آینده از این دسته به وجود خواهد آمد.

محمود- مثل اینکه کاملًا به عرایض بنده توجه نداشتید، عرض کردم این موضوع اختصاصی به عالم جانداران ندارد و تنازع بقا (به فرض اینکه صحیح باشد) مخصوص جانداران است، وانگهی این کمالات تأثیری در موفقیت در تنازع بقا ندارند، مثلًا داشتن موی سر و غده‌های مولد چربی و یا ناخن و موهای بینی و نظایر آن چه تأثیری در پیروزی در تنازع بقا دارند، اینها شرایط استراحت‌اند نه شرایط موفقیت، و به فرض اینکه تأثیری داشته باشند مسلّماً غیر محسوس است و نمی‌شود آثار محسوس و آشکاری را که طرفداران فرضیه تنازع بقا انتظار دارند، از آن گرفت، از همه گذشته ما در اطراف نظریه داروین و اصول آن (از جمله تنازع بقا) مفصلًا بحث کردیم و در همانجا ثابت کردیم که داروین طرفدار تکامل جانداران در تحت قوانین ثابت و نظام مخصوصی است نه منکر نظم و تربیت.

ثانیاً- اگر این احتمال درباره پیدایش وضع فعلی جهان صحت داشته باشد باید درباره حوادث و تغییراتی که روز به روز در عالم پیدا می‌شود و نیز حکمفرما باشد، یعنی حوادث و تغییرات جدید نیز بدون نظم و حساب و کاملًا به صورت هرج و مرج پیدا شوند. منتها آنهایی که قابلیت بقا ندارند فوراً یا تدریجاً معدوم شوند و بقیه باقی بمانند، با اینکه هر دانشمندی می‌داند که هرگز چنین نیست و کلیه حوادث جهان کنونی (تا آنجا که فهم ما درک می‌کند) روی نظم و قوانین ثابتی است، چطور می‌توان قبول کرد که این هرج و مرج

ص: ۱۵۵

مخصوص به حوادث دوران‌های گذشته بوده باشد، و درباره حوادث کنونی صدق نکند؟!

ثالثاً- پیدا شدن وضع کنونی به آن ترتیبی که ایراد کننده می‌گوید، طبق «حساب احتمالات» که سابقاً به آن اشاره کردم مستلزم وجود میلیاردها میلیارد حوادث درهم و برهم و نامنظم است که این وضع فعلی در ضمن آنها قرار داشته باشد و اگر چنین بود بایست در ضمن بررسی بقایای زمان‌های گذشته و فسیل‌های حیوانات و نباتات دوران قدیم، هزاران هزار فسیل ناقص و ناموزون پیدا کنیم که فسیل‌های حیوانات و نباتات کامل در برابر آن ناچیز بوده باشد با اینکه هیچ کس چنین چیزی را ادعا نکرده است بلکه به عکس بعضی از دانشمندان زمین‌شناسی مانند ویرگو تصریح می‌کند که در فسیل‌های انسان‌های دوران چهارم زمین‌شناسی ابداً ناقص الخلقه مشاهده نکرده است.

بنابراین یافت نشدن اینگونه بقایا در ضمن بقایای جانداران و گیاهان دوران‌های گذشته دلیل صریح و روشنی بر فساد این نظریه است.

پایان بخش دوم

ص: ۱۵۶

بخش سوم ماتریالیسم دیالیکتیک

اشاره

***

مکتب‌های عمده فلسفی:

مکتب ایده‌آلیسم (تصوریون).

مکتب ماتریالیسم (مادیگری).

چگونه «ماده» نشکن شکسته شد؟

مکتب آگنوستی سیسم (لا ادریون).

مکتب سوفیسم (سوفسطائیان).

***

بررسی اصول دیالیکتیک:

اصل اول- قانون تحول عمومی.

اصل دوم- قانون جمع بین ضدین.

اصل سوم- قانون تأثیر متقابل.

اصل چهارم- جهش یا انقلاب.

ص: ۱۵۷

در تنگنای زندان ...

... روزها گذشت، یک شب محمود در عالم خواب، رؤیای وحشتناکی دید که از حوادث تلخ و ناگواری که در انتظار او بود اجمالًا خبر می‌داد.

در خواب دید: در مقابل یکی از دره‌های زیبا و نشاطانگیز دماوند با نادر و عمویش زیر درخت بیدی نشسته، و از هر دری سخنی می‌گویند، صدای ریزش آبها، نغمه دل‌انگیز مرغان، اهتزاز برگ‌ها، گفتگوی آنها را تحت الشعاع قرار داده و مجلس انسی در نهایت گرمی و شادمانی برپاست.

ناگهان طوفان شدیدی در گرفت و شاخه‌های درخت را درهم شکسته و بساط آنها را بر هم زد. چیزی نگذشت که گردباد سهمناکی از دور ظاهر شد و او را همچون پر کاهی در میان گرفته به آسمان برد و سپس در میان دره‌ای پرتاب کرد! در این میان دو نفر جوان «سرخ پوش!» در حالی که تمام صورت خود را به جز چشم‌ها، پوشانیده بودند و حربه‌های مخصوصی در دست داشتند، از بالای کوه به زیر آمده دست‌های او را بسته از دامنه کوه‌کشان کشان بالا بردند و در میان چاه تاریک وحشتناکی معلق ساخته و تخته سنگ بزرگی بر دهانه چاه افکندند! ...

محمود از خواب پرید در حالتی که بدنش می‌لرزید و عرق از دو طرف صورتش جاری بود، صبح شد، خواب خود را برای نادر و عمویش شرح داد، ناگاه «نادر» با صدای بلند گفت: این خرافات چیست؟ خواب چه ربطی به سرنوشت انسان دارد، اینها نتیجه افکار پریشان و فعالیت قوه توهم است!

حاج آقا (با قیافه انکارآمیز)- خیر آقا اینطور هم نیست ... خواب درست نیست ولی هر طور که تعبیر کنند همان می‌شود! ...

محمود (خطاب به نادر)- درست است که چگونگی ارتباط خواب و بیداری مانند خیلی مسائل دیگر بر ما مخفی است ولی این دلیل نمی‌شود که اصل موضوع را انکار کنیم، من نمی‌گویم حتماً شما به این موضوع معتقد باشید ولی انکار هم نکنید، بخصوص اینکه مکرر تجربه شده و در کتاب‌های خارجی‌ها که شما خیلی به آن ایمان دارید خواب‌های بسیاری نقل کرده‌اند که با طرز عجیبی صورت واقعی به خود گرفته است ... سپس آهی کشید و گفت: گمان می‌کنم حادثه تازه و شومی در پیش دارم، گویا می‌بینم طوفان حوادث سنگ تفرقه در میان ما انداخته و این اجتماع شیرین را به جدایی تلخی مبدل ساخته است گمان می‌کنم عامل این کار دشمنان کمونیست من باشند همانطور که آن دو جوان را در عالم رؤیا سرخ‌پوش دیدم! ...

چند شب گذشت ...

ص: ۱۵۸

نیمه شبی محمود چشم‌های خود را باز کرد، ناگهان دو جوان ناشناس مسلح در کنار بستر خود دید در حالی که یکی به دیگری اشاره می‌کند و می‌گوید: آها خودش است، آن یکی که لباس افسری در تن داشت چراغ قوه پرنور خود را به صورت محمود انداخت. آره، آره محمود است ...

محمود چشم‌های خود را به هم فشار می‌داد، با خود می‌گفت چه خبر است؟! خدایا خوابم یا بیدار؟ چه خواب وحشتناکی؟ ... هنوز در تردید بود که با پارابلُم به او اشاره کردند پاشو!، محمود جز تسلیم چاره‌ای ندید بلادرنگ او را دستبند زده و بطرف ماشین جیپی که بر در منزل انتظار آنها را می‌کشید حرکت کردند.

صورت نادر و عموی محمود مانند گچ سفید شده بود و از وحشت می‌لرزیدند و نمی‌دانستند چه بگویند همین قدر دیدند که محمود را با جیپ به طرف مقصد نامعلومی حرکت دادند، و چون مرتب آنها را به وسیله پارابلُم تهدید به مرگ می‌کردند، جز سکوت چاره‌ای نداشتند.

جیپ به سرعت سرسام‌آوری دماوند را پشت سر گذاشته راه تهران را پیش گرفت. خیابان‌های تهران را یکی پس از دیگری طی کرده و مقابل زندان قصر ترمز کرد. هنوز مقداری از شب باقیمانده بود که محمود به زندان تحویل داده شد ... چه زندان وحشت‌زایی؟ چراغ‌های سرخ کم نوری دالان‌های مخوف و طولانی آن را کمی روشن ساخته و ناله‌های جانسوز و دلخراشی به گوش می‌رسد: آه .... بس است ... مُردم ... اقرار می‌کنم، مهلت دهید الان، الان ...

نزدیک بود محمود دیوانه شود هر چه سؤال می‌کند به چه جرمی مرا اینجا آورده‌اید، هیچ کس جواب او را نمی‌دهد فقط یک نفر از پاسبان‌ها گفت شما مجرم سیاسی هستید! فهمیدید؟! محمود متوجه شد که دست‌های مرموزی که می‌تواند گاهگاه چرخ‌های شهربانی و کارآگاهی را نیز به نفع توده‌ای‌ها به گردش درآورد در این قضیه در کار است!

اطاقی که به زندان سیاسی اختصاص داشت نسبتاً بزرگ و روشن بود ولی چندین برابر ظرفیت خود زندانی داشت، محوطه عجیب و کم‌نظیری بود: در زیر یک سقف، دست چپی، دست راستی ملی، بیگانه‌پرست، مجرم، بی‌گناه، عقاید مختلف، مرام‌های گوناگون در کنار یکدیگر بسر می‌بردند همین که مأمورین زندان پس و پیش می‌شدند بحث و گفتگو و جار و جنجال در میانشان درگیر می‌شد و وضع زندان به صورت یک میدان مبارزه سیاسی بیرون آمده بود.

محمود در آغاز بسیار پریشان و افسرده به نظر می‌رسید ولی کم کم فهمید فرصت خوبی بدست آورده است. آری زندان یکی از مکتب‌های تربیتی مردان مبارز جهان است! از موقعیت استفاده کرده، و کم کم در میان بحث‌های آنها وارد شد و دست به مبارزات شدیدی علیه کمونیسم و مارکسیسم زد، تیپ مخالفین کمونیسم وقتی منطق قوی و بحث‌های پرشور و دامنه‌دار او را دیدند اطراف او را گرفته و از ورود او به زندان اظهار خوشوقتی کردند و با کمک میهمانان تازه وارد، به شدت مبارزات خود افزودند حتی چند مرتبه کار بزد و خورد کشید و اگر مداخله مأمورین زندان نبود شاید قضیه به جاهای باریکی می‌کشید، و با اینکه عده‌ای از آن‌ها را به محل دیگری انتقال دادند باز محمود و دوستان او دست نکشیده و به فعالیت

ص: ۱۵۹

خود ادامه دادند، محیط زندان برای محمود و دوستان تازه او به صورت یک محیط تعلیم و تربیت بیرون آمده بود.

محمود برای روشن کردن اذهان دوستان خود بحث‌های منظمی درباره اصول «ماتریالیسم دیالیکتیک آغاز کرد و از ریشه اصلی آن گرفته شروع به بحث و انتقاد نمود، سخنان او شور و هیجان تازه‌ای در افراد تولید کرد و طالبین بسیاری پیدا نمود به طوری که با آن همه محدودیتی که در محیط زندان حکمفرما بود، عده‌ای آنها را مرتباً یادداشت می‌کردند، محمود رشته مباحثات خود را از این جا شروع کرد!:

رفقا! دوستان عزیز! ... قبل از هر چیز لازم می‌دانم چند موضوع مهم را به طور اختصار برای شما بگویم:

***

۱- ریشه اصلی ماتریالیسم دیالیکتیک.

۲- دیالیکتیک و سایر مکاتب فلسفی.

۳- خیانت طرفداران این مکتب در نقل مطالب.

۴- مکتب‌های عمده فلسفی.

۵- دیالیکتیک و کمونیسم.

ص: ۱۶۰

ماتریالیسم دیالیکتیک چیست؟

۱- ریشه ماتریالیسم دیالیکتیک- اگر چه ما در این بحث سر و کاری با معنای این دو لفظ (ماتریالیسم و دیالیکتیک) از نظر لغت‌شناسی نداریم ولی برای آشنا شدن به مطلب، شناختن مفهوم لغوی آنها نیز بی‌فایده نیست.

«ماتریال» در زبان فرانسه به معنای «ماده» و «ایسم» که به آخر آن ملحق شده معرف مکتب و مسلک است.

بنابراین «ماتریالیسم» روی هم رفته به معنای «مادیگری» است.

اما «دیالیکتیک» در اصل از ماده «دیالگو» گرفته شده و این کلمه در زبان یونانی به معنی مباحثه و مکالمه کردن است و معمولًا به کسانی که دارای منطق قوی و قدرت استدلال باشند «دیالیک تیسین» اطلاق می‌شود گاهی آن را به اشخاص حرّاف و پشت سر هم انداز نیز می‌گویند.

اما از نظر اصطلاح فلسفی که فعلًا مورد توجه ماست، برخلاف آنچه تصور می‌شود، این دو لفظ حقیقت تازه بغرنجی را در بر ندارد و بطور خلاصه معنای اصطلاحی آن را چنین می‌توان شرح داد: (دقت کنید):

«ماتریالیسم دیالیکتیک که یگانه شاهکار فلسفی رهبران کمونیست‌ها و بزرگ‌ترین تکیه گاه آنها در مسائل اجتماعی است، نام یک شعبه خاص مادی‌گری است که بر اساس «تغییر وتحول بنا شده است. طرفداران این مکتب پس از قبول اصل مادی‌گری معتقدند که کلیه پدیده‌ها و موجودات عالم بر مرکب تندرو «تغییر و حرکت سوارند و لحظه‌ای سکون و سکوت در هیچ قسمت وجود ندارد».

«یک درخت یا یک حیوان یا جامعه‌ای که امروز مشاهده می‌کنیم با درخت و حیوان و جامعه دیروز و یک ساعت و یک لحظه قبل تفاوت دارد و فردا نیز به این حال باقی نخواهد ماند و اگر آنها را با تمام مشخصات در نظر بگیریم باید بگوییم این درخت یا این جامعه غیر از آن درخت و جامعه دیروز است».

«این حرکت دائمی و عمومی است و هیچ چیز حتی افکار و علوم و مذاهب و اخلاق و ... از آن مستثنا نیستند، از نظر یک نفر «دیالیک تیسین هر موجودی به عنوان «برزخ» بین یک سلسله طولانی از حالات گذشته و آینده شناخته می‌شود، او برای هر چیز تاریخه‌ای در نظر می‌گیرد، این جوجه‌ای که امروز سر از تخم بیرون می‌آورد همیشه چنین نبوده و همواره نیز چنین نخواهد ماند، قبلًا به صورت تخم و پیش از آن جزء بدن مرغی بوده و بعداً نیز به صورت مرغ بیرون می‌آید، این جامعه‌ای که امروز می‌بینیم ... این علم ...

این اجتماع ... این ... هر کدام تاریخچه‌ای دارند».

«هراکلیت»(۱) مؤسس این مسلک می‌گوید: «عالم همچنان رودخانه‌ای است که دائماً در جریان است همان‌طور که نمی‌توان در آب یک رودخانه بیش از یک مرتبه آب تنی کرد، زیرا مرتبه جدید قهراً در آب

۱- هراکلیت یا هرقلیطوس از حکمای یونان باستان است که در اوایل قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته و از اهل« افسوس» است.

ص: ۱۶۱

جدیدی خواهد بود، همچنین حوادث و قضایای عالم هیچ گاه تکرار نمی‌شوند».

«بعضی از شاگردان (هراکلیت) که به اصطلاح خواسته‌اند موشکافی بیشتری کنند، گفته‌اند: در آب این رودخانه حتی یک مرتبه هم نمی‌توان آب تنی کرد زیرا در مدت فرو رفتن در آب وضع رودخانه به یک قرار نخواهد ماند!»

«در هر حال، قابل توجه اینجاست که هراکلیت با اینکه قانون تغییر و تحول را به تمام موجودات مادی تعمیم می‌دهد، تصریح می‌کند که: بر فراز این دستگاه متحوّل، «یک عقل الهی ثابت و لا- یتغیری وجود دارد، این موضوع را «بانجون در کتاب (تاریخ فلسفه) از او نقل می‌کند».

«طرفداران «دیالیک معتقدند که حوادث و موجودات عالم در عین حرکت هم بهم مربوط و در یکدیگر مؤثر می‌باشند، قوانین علمی و افکار و صورت‌های ذهنی و جامعه نیز از این قانون مستثنا نیستند بنابراین روح دیالیکتیک را «حرکت و تأثیر متقابل تشکیل می‌دهند».

طرز تفکّر دیالیکتیکی هم چیزی بیش از این نیست که «حیوانات و موجودات را در حال حرکت و ارتباط به سایر اشیای جهان مورد مطالعه قرار دهیم».

این ریشه اصلی دیالیکتیک است که از حدود «۲۵۰۰» سال قبل در میان فلاسفه وجود داشته اما سایر شاخ و برگ‌هایی که بعداً به آن اضافه شده در آینده به طور مشروح به عرضتان خواهد رسید چیزی را که فعلًا لازم به تذکر می‌دانم این است که (دقت کنید): اصل موضوع حرکت و تحول و ارتباط موجودات جهان به یکدیگر به طور اجمال، یک حقیقت روشن و غیر قابل انکار است، نه فقط فلاسفه بلکه افراد عادی نیز به آن اعتراف دارند، بحث و گفتگو در تعمیم دادن آن به کلیه حقایق حتی مسائل بدیهی و مطالب مسلمه علمی و کلیه قوانین اجتماعی و تمام اصول اخلاقی می‌باشد، فقط این قسمت است که می‌تواند طرف‌داران این مسلک را از سایرین جدا کند!

۲- دیالیکتیک و سایر مکتب‌های فلسفی هنگامی که فلاسفه وارد میدان جهان‌شناسی شدند و خواستند به کمک فکر، فلسفه هستی یعنی قوانین و مقررات کلیی که بر عالم حکومت می‌کند به دست آورند راه‌های مختلفی را پیمودند، و سرانجام هم به نتیجه‌های مختلفی رسیدند هر یک از این نظرات به صورت یک مکتب فلسفی در تاریخ فلسفه باقی ماند و مورد مطالعه آیندگان قرار گرفت. بدیهی است برای کسانی که می‌خواهند یکی از این مکتب‌ها را مورد بحث و انتقاد قرار د هند، یا از آن پشتیبانی و طرفداری کنند لازم است سایر مکتب‌های عمده را نیز بطور اجمال مورد بررسی قرار دهند به همین جهت قبل از آنکه وارد بحث در پیرامون «اصول ماتریالیسم» و شعبه «دیالیکتیک» و نتایج آن بشویم، لازم می‌دانم مجملی از مکاتب عمده فلسفی را به عرض شما برسانم، در ضمن باید در اینجا شما را به یک نکته تأسف‌آور متوجه سازم که غفلت از آن باعث اشتباه عده‌ای شده است و آن خیانت ناجوانمردانه‌ای است که طرفداران افراطی مکتب دیالیکتیک یعنی «مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها» در نقل مطالب دیگران مرتکب می‌شوند تا بدانید اگر آنها را «فیلسوف نماهای خائن بنامیم چندان ناروا نگفته‌ایم.

ص: ۱۶۲

یکی از خیانت‌های بزرگ و غیر قابل اغماض در عالم علم و دانش این است که طرفداران یک نظریه فلسفی یا تئوری علمی، مطالب و گفته‌های مخالفین خود را تحریف کرده و یا سر و دست شکسته و ناقص نقل کنند به طوری که از همان اول طوری وانمود کنند که عقیده طرف اصولًا غیر قابل قبول بلکه غیر قابل مطالعه است!

و یا اینکه هنگام طرح یک مسأله رعایت بی طرفی را در تشریح مرکز بحث نکرده و آن را طبق امیال و هوس‌های خود تفسیر نمایند تا به آسانی و سادگی مقصود خود را پیش برده و حریفان را از میدان بیرون کنند!

و یا استدلالات قابل ملاحظه طرف را نادیده فرض کرده و برای فرار از جواب آنها را در بوته فراموشی بگذارند!

البتّه این موضوعات سد بزرگی در راه دانش‌طلبان و در نتیجه مانعی در راه تکامل علوم و نیل به حقیقت ایجاد می‌کند.

متأسفانه این موضوع در نوشته‌های کمونیست‌ها عموماً، و توده‌ای‌های ایرانی خصوصاً، به حدّاکثر یافت می‌شود، به طوری که از مطالعه یک کتاب یا چند صفحه از یکی از نشریات آنها بوجود این روحیه در آنها پی می‌برید.

انکار نمی‌کنم، ممکن است این اشتباه کاری‌ها گاهی در اثر کمی اطلاع و عدم دقت نویسنده آنها بوده باشد ولی بدبختانه آثار تعمد و لجاجت در بسیاری از موارد آن، ظاهر است!

برای نمونه قسمتی از سخنان نویسنده کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» یعنی ژرژ پولیتس که یکی از اساتید دانشکده کارگری پاریس بوده و به قول «موریس لوگوآ»: «هزاران هزار سرباز حزبی را تربیت کرده که از میان آنها بسیاری دارای مسئولیت اجتماعی شدند»! در اینجا نقل می‌کنیم:

نامبرده در فصل‌های دوم و سوم و چهارم کتابش اینطور وانمود می‌کند که در تفسیر حقیقت موجودات عالم دو راه بیشتر در کار نیست که خواهی نخواهی باید یکی از آن دو را اختیار کرد، یا «ایده‌آلیست محض شویم و یا «ماتریالیست تمام عیار! ... در صورت اول باید وجود خارجی همه چیز را انکار کرده و آنها را جز تصورات و خیالات چیز دیگر نپنداریم خلاصه بگوییم: در عالم فقط ماییم و افکار ما!، و در صورت دوم باید تمام حقایق عالم هستی را در میان چهار دیوار «ماده» محصور کرده و در خارج از محیط ماده هیچ حقیقتی را قائل نباشیم.

در فصل پنجم آن کتابچه؛ راه سومی نیز پیشنهاد می‌نماید که وجود و عدمش چندان با هم تفاوت ندارد، و آن مکتب «آگنوستی سیست‌ها» یا «لا ـ ادریون» است، که خلاصه آنچه درباره آنها ذکر کرده این است: «ما از حقیقت خبری نداریم! نمی‌دانیم حق با ماتریالیست‌هاست که فقط برای ماده وجود خارجی قائلند، و حتی فکر را از خواص ماده می‌دانند، یا اینکه حق با ایده آلیست‌هاست که وجود جهان مادی خارج از ذهن را منکرند و همه راتصورات می‌دانند؟!» ... ولی در آخر کار این فلسفه را نیز به دره ماتریالیسم پرتاب کرده و

ص: ۱۶۳

از قول «انگلس نقل می کند که:

«اگنوستی سیسم چیست؟ ... غیر از یک ماتریالیسم شرمگین»؟!

این آقای به اصطلاح فیلسوف مثل اینکه توجه ندارد که راه منحصر به اینها نیست قافیه هم آن قدر تنگ نمی‌باشد که اگر نخواهیم در بیابان وحشت زای ایده آلیسم سر ببریم مجبور باشیم در ویرانه‌های ماتریالیسم منزل کنیم!

هر گز اینطور نیست، و بزودی خواهیم فهمید که میان این دو منزلگاه وسیع دیگریست که همواره مسکن اکثریت فلاسفه جهان بوده است.

نویسنده نامبرده در طی صفحات کتاب مزبور به اندازه‌ای تاخت و تاز بی‌منطق نسبت به عقاید مخالفین خود کرده و به قدری نظریات آنها را با انواع استهزا و سخریه یاد می کند که یک خواننده ساده ذهن پس از فراغت از مطالعه آن ممکن است لفظ «متافیزیک» و یا «ایده‌آلیسم» را یک نوع فحش و دشنام و یا لااقل مرادف با «جهالت و نفهمی» تصور کند و برای ابطال یک طرز تفکّر کافی بداند که درباره آن گفته شود «این طرز تفکّر متافیزیکی است» یا «یک نظریه ایده‌آلیستی است»! اگر باور ندارید قسمتی از آن را به عنوان نمونه مطالعه کنید ...

هنگامی که محمود به اینجا رسید «سعید» که یکی از دوستان تازه او بود و جوانی تحصیل کرده و روشن به نظر می‌رسید سخنان او را قطع کرده، گفت: قبل از هر چیز باید عرض کنم علاقه من نسبت به شما (اشاره به محمود) نه از لحاظ این است که شما با عقاید چپی‌ها مخالفید و با آن مبارزه می کنید زیرا از مطالعاتی که من در پیرامون گفته‌های آن‌ها کرده‌ام جز حالت تردید و شک نتیجه دیگری نبرده‌ام، بلکه از نظر قدرت منطق و وسعت اطلاعات شماست، امیدوارم بتوانم به کمک افکار شما حقیقت را درک کنم ولی البتّه از تقلید کورکورانه و مطالب غیرمستدل نیز بیزارم، اما در عوض این قدر تسلط بر نفس دارم که در مقابل منطق صحیح کاملًا تسلیم شوم اکنون اگر اجازه بدهید سؤالی دارم، محمود با یک لحن تأسف‌آمیز گفت: ای کاش همه جوانان ما مثل شما بودند ... بفرمایید ... بفرمایید ...

«سعید»- چرا ماتریالیست‌ها در گفته‌ها و نوشته‌های خود بیشتر به میدان ایده آلیست‌ها می‌آیند و معمولًا صحبتی از سایر مکتب‌های فلسفی در کار نمی‌آورند، مثل اینکه سایر مکاتب فلسفی را هیچ می‌شمارند.

محمود- این موضوع ممکن است دو علت داشته باشد، یکی اینکه ایده آلیسم، همان‌طور که عرض شد، درست نقطه مقابل ماتریالیسم است، دیگر اینکه چون مسلک ایده آلیست‌ها خیلی زننده و برخلاف وجدان توده مردم است، زیرا هر کس فطرتاً برای موجودات، در خارج ذهن خود وجودی قائل است لذا از لحاظ تبلیغاتی، مبارزه با چنین عقیده‌ای خصوصاً در برابر افراد عادی و عاری از فلسفه آسانتر و قطعاً مؤثرتر و نتیجه بخش تر است، لذا اگر ملاحظه می کنید نویسنده کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» یا عده دیگری، خواننده را بر سر دو راهی ماتریالیسم و ایده آلیسم قرار می‌دهند و قسمت زیادی از کتاب خود را اختصاص به ردّ فلسفه ایده آلیسم داده‌اند، برای آنها البتّه بی فایده نیست! و به عقیده خود کار عاقلانه‌ای

ص: ۱۶۴

انجام می‌دهند ولی با کمی دقت معلوم می‌شود که منشأ حقیقی اینگونه بحث‌ها تعصب خشک و بی مورد است، به هر حال مجدداً به شما توصیه می کنم که متوجه باشید تحت تأثیر اینگونه بحث‌ها قرار نگیرید.

از اصل مقصد دور نرویم ... عرض کردم قبل از هر چیز باید شرح مختصری درباره مکتب‌های عمده فلسفی بدهم، از میان کلیه آنها کافی است پنج مکتب زیر را مورد بحث قرار دهیم:

۱- ایده آلیسم یا مکتب عقیده‌مندان به جهان تصوری.

۲- ماتریالیسم یا مادیگری و مکتب عقیده‌مندان به جهان مادی فقط.

۳- متافیزیسم یا فلسفه «ماورای طبیعت و مکتب عقیده مندان به جهان مادی و مجرد هر دو.

۴- آگنوستی سیسم یا مکتب لا ادریون و شکّاکان.

۵- سوفیسم یا مکتب سوفسطایی‌ها و منکرین حقیقت به طور مطلق.

***

ص: ۱۶۵

مکتب‌های عمده فلسفی

۱-ایده آلیست به کسی می گویند که حقیقت را همان «ایده‌ها» و «تصورات می‌داند و جز روح مجرد و نقش‌های ذهنی حقیقت دیگری را درعالم قبول ندارد.

او می گوید: آنچه ما گمان می کنیم بصورت (ماده) در خارج از ذهن ما وجود دارد، تصورات و خیالاتی بیش نیست. بنابراین، خانه، خیابان، ماشین. آب و نان همه و همه تصورات و خیالاتند که در اثر فعالیت فکر و یا عوامل روحانی خارجی در روح مجرد ما نقش بسته‌اند.

او می گوید: این موضوع برخلاف آنچه بدواً تصور می‌شود هیچ بعدی ندارد زیرا نظیر آن، در عالم خواب نیز مشاهده می‌شود، شخص خواب با اینکه سر و کارش فقط با یک رشته تصورات و صورت‌های خیالی است پیش خود گمان می کند که تمام آنها در خارج وجود دارند با اینکه واقعاً چنین نیست، ما هم در این عالم درست مانند او هستیم.

از میان فلاسفه قدیم و جدید جمعی طرفدار این عقیده بوده‌اند که از میان آنها «برکلی و «شوپنهاور» را می‌توان نام برد. معتبرترین دلیلی که آنها برای اثبات عقیده خود اقامه کرده‌اند دو دلیل است:

اوّل تجربه به ما ثابت کرده است که حواس ما، که یگانه وسیله ارتباط ما به عالم خارج است، خطا می کنند و اخبار متناقضی از خارج به ما می‌دهند که قطعاً اینها مقرون به حقیقت نیست، بنابراین معلوم می‌شود خواصی از اشیا بوسیله حواس بدست می‌آوریم خارجیت ندارد، بلکه زاییده فکر ماست، مسلّم است وقتی خواص اشیا خارجیت نداشته باشد خود آنها نیز همین طور خواهند بود، زیرا این که می گوییم اشیا در خارج از محیط فکر ما وجود دارد در واقع به واسطه خواص و آثاری است که به وسیله حواس خود درک کرده‌ایم ... «برکلی» این مطلب را بطور آشکارتری شرح می‌دهد:

«شما می گویید اشیا وجود دارند زیرا دارای رنگ و بو و طعم هستند، بزرگ یا کوچک، سبک یا سنگینند من به شما ثابت می کنم این خواص در شیء وجود ندارد بلکه در ذهن ما موجود است» سپس یک قسمت از اشتباهات حواس را در تشخیص مطالب نقل کرده می گوید: «اگر اشیا وجود خارجی داشتند معنای نداشت این حکم‌های متضاد پیدا شود».

مواردی که اشتباه قطعی حس در آن ثابت شده بسیار است برای نمونه ذکر یک مورد کافی به نظر می‌رسد:

«اگر سه ظرف آب داشته باشیم یکی «سرد» و دیگری «گرم» و سومی «نیمه گرم» نخست یک دست خود را در ظرف اوّل و دست دیگر را در ظرف دوم فرو برید، پس از چند لحظه هر دو را در ظرف سوم که نیمه گرم است قرار دهید، خواهید دید با آن دستی که سابقه آب سرد دارد احساس گرمی و با آن دیگری که سابقه آب گرم دارد احساس سردی می کنید و با این طریق دو حکم متضاد به وسیله این دو عضو به ذهن شما وارد

ص: ۱۶۶

می‌شود با اینکه یقین دارید آب سوم نمی‌تواند بیش از یک حالت داشته باشد، ایده آلیست‌ها از این آزمایش چنین نتیجه می گیرند که اساساً سردی و گرمی وجود خارجی ندارد، و این افکار ماست که این گونه تصورات را برای ما ایجاد می کنند و همچنین به توسط تجربیات دیگری شبیه این تجزیه، می‌خواهند اثبات کنند که رنگ و بو و طعم نیز زاییده اذهان ماست، این بود خلاصه استدلال اوّل آنها ...

دوم- مسلّم است که موجود خارجی هرگز شخصاً به منطقه فکر ما قدم نمی گذارد، تا بدون هیچ واسطه‌ای به آن احاطه و علم پیدا کنیم زیرا موجود خارجی آن چیزی است که در بیرون از محیط ذهن ما موجود است، و اگر به ذهن ما وارد شود دیگر موجود خارجی نخواهد بود، بلکه موجود ذهنی یعنی «تصور» خواهد شد، بنابراین وسیله ارتباط ما به عالم خارج همان تصورات و علوم و ادراکات ماست (دقت کنید):

ساده‌تر عرض کنم: ما هر چه به طرف واقع و عالم خارج قدم بر داریم هیچ گاه به آن نخواهیم رسید بلکه سر و کار ما دائماً با یک مشت صورت‌های ذهنی است با این حال چگونه می‌توانیم اطمینان پیدا کنیم که در خارج از محوطه فکر ما موجوداتی وجود دارند؟! نهایت این است که این تصورات علت می‌خواهد، چه مانعی دارد که علت آن ذهن ما و یا یک عامل روحانی دیگر بوده باشد؟ تقریباً مثل این است که عکس‌های گوناگونی بدست ما بدهند ما از کجا می‌توانیم بفهمیم این عکس‌ها را از روی مناظر خارجی گرفته‌اند چه بسا عوامل دیگری مانند دست نقاش ماهری آن را بوجود آورده و صاحب عکس اصلًا وجود خارجی نداشته است!

***

ماتریالیست‌ها مخصوصاً کمونیست‌هایی که به منظور پیشرفت مقاصد سیاسی، خود را با فلسفه نیز مجهز ساخته‌اند، برای نجات از چنگال استدلالات ایده‌آلیست‌ها دست و پای زیاد کرده‌اند، ولی بسیار شده که در اثر کمی اطلاع کارشان به بن بست کشیده تا آنجا که از بیانات علمی صرف نظر کرده و دست به دامن جواب‌های سطحی و عامیانه و سفسطه زده‌اند!

مثلًا نویسنده کتابچه «اصول مقدماتی» و بعضی از همکاران دکتر «آرانی در نشریه «ماتریالیسم دیالیکتیک از مجله دنیا وقتی با استدلال اوّل روبه‌رو شده‌اند به خیال خود با حربه علم به مبارزه برخاسته و این گونه آن را پاسخ گفته‌اند:

«علم به ما ثابت کرده که کره زمین سال‌ها قبل از وجود انسان وجود داشته و مرکز تحولات بسیاری بوده است، در حالی که در آن وقت نه انسانی بود و نه فکری ... پس معلوم می‌شود که کره زمین در خارج از منطقه فکر ما وجود مستقل دارد»! ...

مثل اینکه این آقایان خیال می کنند با یک لفظ «علم» همه کارها درست می‌شود، و آن آقای ایده‌آلیست وحشت می کند و تسلیم می‌شود، غافل از اینکه او به این قانع نمی‌شود و فوراً در جواب خواهد گفت: مگر عقیده به وجود کره زمین قبل از انسان، جز یک تصور و انعکاس فکری چیز دیگری است؟ این تصور نیز به نوبه خود مولود فکر و ذهن ماست، به طور کلی علم هرگز وجود خارجی چیزی را نمی‌تواند اثبات کند

ص: ۱۶۷

زیرا علوم و نتایج آنها یک سلسله تصورات و ادراکات فکری بیش نیستند، در حقیقت اشتباه این آقایان مادی از اینجا پیدا شده که فرق میان این دو جمله را فراموش کرده‌اند که: «کره زمین قبل از ما وجود داشته» یا «ما ادراک می کنیم که کره زمین قبل از ما وجود داشته»!

باز جواب دیگری برای همین استدلال تهیه کرده‌اند که در سستی دست کمی از جواب سابق ندارد و آن چنین است:

«استدلال بر کلی قانع کننده نیست زیرا منتها چیزی که او اثبات کرده این است که خواص اشیا مثل رنگ و طعم و بو، وجود خارجی ندارند، بلکه مولود فکر و ذهن می‌باشند ولی برای چه خود ماده وجود خارجی نداشته باشد؟!» ...

مثل اینکه این آقایان توجه ندارند که اگر ما ایمان به وجود «ماده» داریم از راه آثار و خواص آن است و گرنه حواس ما هیچ گاه مستقیماً با خود ماده تماس پیدا نمی کند و به تعبیر یکی از اساتید بزرگ فلسفه «ما حس جوهر شناس نداریم ، بلکه وقتی خواص اشیا مثل رنگ و طعم و بو و غیر آنها را به وسیله حواس خود درک کردیم و از طرف دیگر وجود خواص را بدون ماده غیر ممکن می‌دانیم، بلافاصله این عقیده در ما بوجود می‌آید که: ماده در خارج موجود است.

اما اگر خواص را یک یک از دست ما گرفتند و (فرضاً) اثبات کردند که آنها وجود خارجی ندارند دیگر چه لزومی دارد که ما بوجود ماده بی‌خواص معتقد باشیم، و با چه وسیله می‌توان وجود چنین ماده‌ای را اثبات کرد؟! مثلی است مشهور «حوضی که آب ندارد قورباغه نمی‌خواهد»! (خنده حضار).

باز از جمله دلایل روشنی! که این آقایان به پیروی یکی از فلاسفه انگلستان «استوارت میل برای رد عقیده ایده‌آلیست‌ها در نظر گرفته‌اند این است که:

«ما نسبت به اعضای خود، علم حضوری! داریم به این معنا که در خودمان احساس حرکت اعضای خویش را می‌نماییم با این حال گاه می‌شود که غفلتاً یکی از اعضای ما در موقع عمل از کار می‌ایستد، لابد این ایستادن باید علت داشته باشد و چون این علت در ما وجود ندارد زیرا در این صورت می‌بایست با علم حضوری از آن با خبر شویم پس لابد در خارج از وجود ما موجود است».

اشتباه آقای استوارت میل هم از اینجا ناشی شده که او خیال کرده است یک نفر ایده‌آلیست همه گونه علت خارجی را انکار می کند با این که مسلماً این طور نیست، منظور ایده آلیست‌ها انکار وجود عالم مادی است، بعضی از آنها صریحاً اعتراف می کند که روح قوی‌تری در خارج از وجود ما قرار دارد که تصورات غیر اختیاری ما را بوجود می‌آورد بنابراین با این جواب هم نمی‌توان آنها را محکوم کرد.

ص: ۱۶۸

پاسخ استدلال ایده‌آلیست‌ها

در این موقع «منصور» یکی دیگر از دوستان تازه محمود که تمایلات چپی داشت، و در اثر تظاهر به این قسمت به زندان افتاده بود گفت: از بیانات شما این طور استفاده می‌شود که شما هم طرفدار مکتب «ایده‌آلیسم» هستید و جهان را هیچ و پوچ و خواب و خیال می‌پندارید؟!

محمود خندید و گفت: خیر ... قطعاً چنین نیست، منظورم طرفداری از آنها نبود، زیرا من به نوبه خود از مخالفین سرسخت آنها هستم، می‌خواستم میزان اطلاعات فلسفی و طرز تفکّر و منطق و استدلال این پیشتازان مکتب «ماتریالیسم دیالیکتیک» را بدست دهم تا بدانند تنها با رجزخوانی و مبارزه‌طلبی و بدست گرفتن حربه خیالی علم و جار و جنجال‌های تبلیغاتی که به درد کلوب حزب می‌خورد نمی‌توان مسائل فلسفی را مورد بررسی قرار داد و نظریات صحیح و فاسد را از هم جدا کرد!.

«سعید» گفت: بنابراین شما چه جوابی برای استدلالات ایده‌آلیست‌ها در نظر گرفته‌اید؟

«محمود»- به عقیده من بهترین پاسخی که به استدلال اوّل می‌توان داد این است که:

آزمایش‌ها و تجربیاتی که در مورد خطای حواس به عمل آمده بیش از این اثبات نمی‌کند که حواس ما در پاره‌ای از «چگونگی‌های» خواص اشیا اشتباه می‌کند، ولی نه در اصل آنها. لذا نمی‌توان از آن نتیجه کلی گرفت و دار و دستگاه حواس را به کلی برچید و گوشه‌ای گذارد.

مثلًا در همان مثال آب سرد و گرم و نیم گرم، وقتی هر دو دست خود را در ظرف سوم گذاردیم و با یکی احساس سردی و با دیگری احساس گرمی کردیم، البتّه می‌دانیم این دو احساس هیچ کدام با درجه حقیقی آب تطبیق نمی‌کند ولی این دلیل نمی‌شود که اصل وجود «درجه مخصوصی» از حرارت را در آب انکار کنیم بلکه به عکس، باید گفت در آب سوم درجه معینی از حرارت وجود دارد که وقتی تأثیر آن با اثر خاصی که از آب اوّل و دوم در دست باقیمانده است ضمیمه شود به این صورت مخصوص جلوه گر می‌شود و به همین دلیل اگر دست خود را در یک ظرف خالی فرو بریم یقیناً چنین احساسی برای ما ظاهر نمی‌شود!

باز مثال دیگری عرض می‌کنم: دو ظرف خالی را جلوی روی خود بگذارید بعداً یکی را با آب یا مایع دیگری پر کنید. شکی نیست که ما می‌توانیم ظرف خالی را از ظرف پر تشخیص دهیم، نه از یک راه بلکه از چند راه:

۱- از راه چشم و نگاه کردن، یعنی در اثر رنگ یا تلألؤ مخصوص مایع، می‌فهمیم این یکی پر است و آن دیگر که ابداً رنگ و تلألؤی ندارد خالی است، البتّه ممکن است حس ما اشتباه کند و رنگ مایع را در اثر بیماری یرقان (بیماری زردی) یا علل دیگر برخلاف واقع تشخیص دهد، مثلًا رنگ سرخ را زرد ببیند، ولی

ص: ۱۶۹

بالاخره وجود خاصیتی را در مایع که نور را به چشم ما منعکس ساخته و آن رنگ را تولید کرده است نمی‌توان انکار کرد و لذا در ظرف خالی چنین اثری وجود ندارد.

۲- از راه وزن کردن، یعنی چشم را برهم گذارده و دو ظرف را برداشته وزن می‌کنیم فوراً می‌فهمیم آن یکی که سنگین‌تر است، پر و آن سبک‌تر خالی است، ممکن است این وزن با آن حدودی که ما برای آن در نظر می‌گیریم اصلًا وجود خارجی نداشته باشد و مثلًا اگر دست و پنجه خیلی نیرومندی داشتیم آن وزن در نظر ما خیلی کم جلوه می‌کرد و یا اگر اعصاب ما خیلی ضعیف بود شاید نمی‌توانستیم از سنگینی آن را حرکت دهیم، ولی بالاخره این را هم نمی‌توانیم انکار کنیم که این دو ظرف در وزن با هم تفاوت دارند و لذا هرگز یکی را به دیگری اشتباه نمی‌کنیم، شما بگویید تأثیر جاذبه زمین بر این یکی زیادتر از دیگری است هر چه می‌خواهید بگویید، خاصیتی در این موجود است که در آن یکی وجود ندارد و این یک حقیقت خارجی است نه خیالی!

۳- از راه بوییدن.

۴- از راه لمس کردن، به همان کیفیت که در رنگ و وزن گذشت، خلاصه، اشتباه حواس حد و حدود معینی دارد که نباید پا از دایره آن بیرون گذاشت و به همه جا تعمیم داد و اشتباه حواس در کیفیت و چگونگی خواص اشیاست نه در اصل خواص آنها، تعیین درجه حرارت آب چیزی است و اصل وجود حرارت به طور اجمال چیز دیگر، ولی ایده آلیست ظاهر بین حاضر نیست این دقت را به خرج دهد، همین که در موارد خاصی اشتباه حواس ثابت شد چشم و گوش بسته و بطور کلی وجود خواص اشیا و خود اشیا را انکار می‌کند.

اما دلیل دوم را بطور ساده و مختصر این‌طور می‌توان پاسخ داد: وقتی ما به فکر وجدان خود مراجعه کنیم خود را عالم و محیط به خارج و موجوداتی که در مقابل حواس ما قرار می‌گیرند می‌بینیم، درست است که موجودات خارجی شخصاً هیچ وقت قدم به محوطه فکر ما نمی‌گذارند ولی آیا علم و احاطه خود را به خارج می‌توانیم انکار کنیم؟ این علم و خارج بینی از کجا پیدا شده؟! جوابش یک کلمه است: (دقت کنید):

این اثر، خاصیت «انعکاس ذهن» و «کاشفیت علم» است به عبارت ساده‌تر، ما دو قسم متمایز از حالات نفسانی داریم یکی مانند نشاط و سرور و غم و اندوه که واقع نمایی ندارد و حکایت از عالم خارج نمی‌کند (گو اینکه علل خارجی دارد)، دوم علوم و تصورات ماست که محیط خارج را برای ما کشف کرده و از آن حکایت می‌کنند و این خاصیت ذاتی صفت علم است ما نباید منتظر باشیم که موجودات خارجی قدم رنجه کرده در محوطه مغز ما بیایند بلکه تصورات و علوم ما که زائیده تأثر حواس ما از خارج هستند با آن «خاصیت واقع نمایی که دارند ما را به عالم خارج محیط می‌سازند، دلیل آن هم همان وجدان و درک روشن ماست (دقت کنید):

ص: ۱۷۰

ماتریالیست‌ها چه می‌گویند؟

۲- مکتب ماتریالیسم (مادیگری)- ماتریالیست کسی را می‌گویند که در ماورای چهار دیوار عالم ماده، حقیقتی را قبول ندارد و رسماً خدا و روح مجرد و هر نیروی فوق طبیعت را انکار می‌کند عالم را مانند دستگاه ماشینی می‌داند که چرخ‌های آن را یک سلسله علل و معلول فاقد علم و شعور تشکیل می‌دهند، با این فرق: ماشین، سازنده عاقلی دارد که طبق نقشه معین و برای رسیدن به هدف معلومی آن را به این صورت درآورده و چرخ‌های آن را طوری منظم کرده است که قهراً به آن هدف منتهی می‌شود ولی ماشین طبیعت، اصولًا سازنده‌ای ندارد چه جای اینکه هدف و غایتی داشته باشد، بلکه چرخ‌های عظیم آن را در اثر تصادفات به صورت کنونی درآمده، و حرکات جبری خود را بی‌اراده تعقیب می‌کند و مقید به راه و روشن و نتیجه خاصی نیست!

ماده ازلی و ابدی است و آغاز و انجامی ندارد، فرق اساسی میان بشر و سایر حیوانات موجود نیست! و ادراکات انسانی از تراوشات سلسله عصبی اوست، لذا باید آن را یکی از محصولات «عالی و لطیف» ماده شمرد، آن مقام شامخی که برای انسان تصور کرده‌اند صرفاً موهوم است و دره عمیقی که میان انسان و سایر حیوانات کنده‌اند وجود خارجی ندارد! «اشیا در خارج از وجود ما و مستقل از افکار ما موجودند و همانها هستند که افکار و تصورات را در ما بوجود می‌آورند».

پیروان این عقیده، مدعی‌اند که مسلک آن‌ها در دنیا از با سابقه‌ترین عقایدی است که سال‌ها قبل از میلاد حضرت «مسیح» علیه السلام وجود داشته و در هر عصر طرفدارانی داشته است.

اوّلین شخص برجسته‌ای که این مذهب را به او نسبت داده‌اند «طالس ملطی است که در اوایل قرن هفتم و اواخر قرن ششم قبل از میلاد می‌زیسته است (۶۲۴- ۵۶۷ ق- م) او آب را اصل کلیه موجودات و مادهٔ المواد تمام عناصر می‌پنداشت، و پس از وی عده‌ای از شاگردانش عقاید او را با اختلافاتی دنبال کردند که از آن جمله «آناکسیمندر» و «آناکسیمین و پس از آنها «هراکلیتوس (۵۴۴ تا ۴۸۴ قبل از میلاد) و «بزمیانید» و «دموکریت یا «ذیمقراطیس» (۴۶۰ تا ۳۷۰ ق- م) را می‌توان نام برد.

این عده را اگرچه مادی‌ها، از موافقین خود قلمداد کرده‌اند ولی پس از مطالعه و دقت در تاریخ روشن می‌شود که هیچ یک مادی (به این معنا که ماديين امروز می‌گویند) نبوده‌اند بلکه به وجود روح مجرد یا خداوند عالم، عقیده داشته‌اند:

مثلًا طالس ملطی به گفته «بانجون» در کتاب «تاریخ فلسفه» معتقد بوده است که تحولات مادی در تحت تأثیر عوامل روحانی صورت می‌گیرد و ذیمقراطیس صریحاً بوجود ارواح اعتراف کرده، منتها آنها را مرکب از اتم‌های کروی که در نهایت لطافتند دانسته همان‌طور که موجودات مادی را مرکب از اتم‌ها و اجزای

ص: ۱۷۱

لایتجزای غلیظ و خشن پنداشته است! او به وجود خدایان نیز عقیده داشته و آنها را از اتم‌های خیلی لطیف روحانی مرکب می‌دانسته است، همچنین سایر افراد نامبرده هر کدام ضمن شرح نظریات خود، بوجود عالم ماورای ماده اعتراف کرده‌اند.(۱)

بنابراین سابقه تاریخی که ماتریالیست‌ها مدعی هستند قابل تردید است و چنین به نظر می‌رسد که منشأ اشتباه کاری مادیین فعلی از اینجا پیدا شده که فلاسفه نامبرده عقیده‌مند به وجود مستقل «ماده» و پیدایش عالم طبیعت از آن، بوده‌اند و تفسیرهای گوناگونی برای مبدأ اصلی و کیفیت پیدایش جهان مادی کرده‌اند، طرفداران فعلی مکتب ماتریالیسم این قسمت را گرفته و به بقیه سخنان آنها توجهی نکرده‌اند و آنها را رسماً مادی قلمداد کرده‌اند.

در قرون اخیر، که تحولات عظیمی در شئون مختلف علوم طبیعی ظاهر گردید. در آغاز بازار مادیین رواج و رونق کاملی پیدا کرد، و شاید عمده چیزی که موجب پیشرفت کار آنها شد کشف نظریات علمی زیر توسط چند نفر از دانشمندان بزرگ علوم طبیعی بود که آن را دستاویز خود ساخته و جار و جنجال در اطراف آن برپا کردند و آن را به حساب پیروزی ماتریالیسم گذاردند:

۱- قانون جاذبه عمومی که توسط «نیوتن (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷ بعد از میلاد) کشف شد، مطابق آن هر دو جسم یکدیگر را به نسبت مستقیم جرمها و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ها، جذب می‌نمایند به کمک این قانون اسرار حرکت کواکب، و حرکت زمین به دور خورشید، و ماه به دور زمین، تا اندازه‌ای فاش گردید و قانون «علیت» با سطوت بیشتری برای تفسیر و تعلیل حرکات آسمانی آماده شد.

۲- «قانون بقای ماده که توسط «لاوازیه کشف شد که به موجب آن هیچ موجودی در عالم معدوم نمی‌گردد و آنچه مشاهده می‌شود صرفاً تغییراتی است که در صورت ظاهری اشیا حاصل می‌گردد و به عبارت ساده‌تر: مقدار ماده موجود در عالم همیشه ثابت و تغییرناپذیر است و تحولات در کیفیت و چگونگی آن صورت می‌گیرد. این نظریه دوام و ابدیتی را که پیشینیان برای اتم قائل شده بودند تأیید کرد و پایه حکومت ماده را محکم ساخت (البتّه چنانکه خواهیم گفت این نظریه به نظریه کامل‌تری به نام بقای «ماده- انرژی» تبدیل شد).

۳- فرضیه «تکامل انواع که توسط داروین دانشمند انگلیسی (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲ میلادی) تکمیل شد، برحسب این فرضیه اختلافاتی که بین نباتات و حیوانات دیده می‌شود ذاتی آنها نیست و همگی به یک یا چند اصل معدود بازگشت می‌کنند و اختلافات کنونی همگی مولود سیر تکاملی آنهاست که در تحت چهار اصل زیر انجام می‌گیرد.

۱- تنازع بقا، ۲- سازش با محیط ۳- انتخاب طبیعی، ۴- وراثت، مسلک ماتریالیسم به کمک این فرضیه، اصول خود را در عالم جانداران مستحکم ساخته و آمادگی خود را برای تعلیل و تفسیر تنوع آنها اعلام کرد.(۲)

۱- برای توضیح بیشتر به کتاب‌های« تاریخ فلسفه» و« سیر حکمت در اروپا» مراجعه کنید.

۲- شرح اصول داروینیسم و انتقادهای آن در آخر بخش دوم کتاب گذشت.

ص: ۱۷۲

۴- قانون بقای انرژی که توسط یک نفر دانشمند آلمانی به نام «رپرت مایر» اظهار شد که مطابق آن مقدار انرژی در عالم، ثابت و لا- یتغیر است، و تغییرات فقط در صورت آن پیدا می‌شود، مثلًا انرژی الکتریک گاهی تبدیل به صوت، زمانی تبدیل به حرارت، و زمان دیگری مبدل به حرکت مکانیکی می‌شود، ولی مقدار آن همواره محفوظ و ثابت است، ظهور این نظریه، پایه ابدیت رکن دوم مذهب مادیین یعنی «قوه را محکم کرد.

کاخ عظمت ماتریالیست‌ها روی این پایه‌ها بناگذاری شد و هر روز دسته‌ای از دانشمندان علوم طبیعی، به صفوف آنها پیوستند، و از آنجا که نهضت علمی تازه شروع شده بود و با شدت به پیشروی خود ادامه می‌داد، شرکت کنندگان در این نهضت، چنان از باده غرور سرمست بودند که تصور می‌کردند آخرین سنگر علم را فتح کرده، و به کلیه رموز عالم هستی آشنا شده‌اند، و با سرپنجه علم، گره تمام معضلات را گشوده و به قول «هگل»: معمای هستی را حل کرده‌اند!

از این رو، زبان به استهزا و سخریه نسبت به عقاید گذشتگان گشودند و کلیه آرایی را که در تاریخ علم بشر موجود بود و با نظریات تازه آنها سازش نداشت، محکوم به اعدام کردند و اساساً برای ماورای تجربیات و اطلاعات محدود خود ارزشی قائل نبودند!

بدیهی است در این موقع نه تنها نظرات مثبت علمی آن روز محور قضاوت و محک صحت و فساد عقاید بود بلکه پاره‌ای از احتمالات و فرضیات غیر مثبت و بی‌ارزش، در آن «بازار آشفته» نیز به همان قیمت فروخته می‌شد!

طنین فریاد مستانه مادیین آن روز، چنان دنیای متمدن را به لرزه انداخته بود که مقدّس‌ترین عقاید در صورت عدم تطبیق بر نتیجه تجربیات و افکار محدود آنها به دره عمیق خرافات و عقاید پوسیده پرتاب می‌شد!

ولی این سطوت و جبروت بیش از «۲۰۰» سال طول نکشید! یعنی از اوایل قرن ۱۸ شروع شد و تا آخر قرن ۱۹ ادامه داشت و از آن به بعد در سراشیبی تند و تیزی قرار گرفت؛ زیرا دانشمندان در طی این مدت مطالعات عمیق‌تر و دقیق‌تری در پیرامون نظرات خود به عمل آوردند و به نقاط ضعف فراوانی در گوشه و کنار آن برخوردند تا آنجا که بعضی را دور انداخته و باقی را تا آنجا که می‌توانستند اصلاح و تکمیل کردند و در نتیجه این حقیقت ثابت شد که:

«رموز و اسرار جهان هستی از آن بیشتر است که به این آسانی در دسترس افراد بشر قرار گیرد، و مرکب علم و دانش کنونی ناتوان‌تر از آن است که به این زودی بتواند تمام این عرصه پهناور را جولانگاه خود قرار دهد ... چراغ فروزان علم تنها گوشه کوچکی از این محوطه بزرگ را روشن ساخته و بقیه، همچنان در ظلمت اسرارآمیزی باقیمانده است، فرضیات امروز ممکن است مورد حمله آیندگان قرار گیرد و به نقاط ضعف آن واقف شوند، خلاصه بر هر دانشمند بیدار لازم است در مقابل آن چه نمی‌داند با احتیاط قدم بر دارد و عظمت عالم هستی را فراموش نکند».

ص: ۱۷۳

در اینجا بی‌تناسب نیست قسمتی از سخنان دانشمند فلکی «کامیل فلا ماریون فرانسوی را درباره قصور اطلاعات انسان نقل کنم او در کتاب معروف «مرگ و مشکل آن چنین می گوید:

«بشریت در یک نادانی عمیق بسر می‌برد و نمی‌داند آیا ساختمان وی، او را به حقیقت آشنا می‌سازد! زیرا حواس ما در هر موضوعی ما را فریب می‌دهند و تنها تحصیلات علمی می‌تواند نور مختصری در پیش پای فکر ما قرار دهد».

«مثلًا همین زمینی که روی آن زندگی می کنیم و آن را ساکن می‌پنداریم دارای حرکات هولناکی به طرف راست و چپ و بالا و پایین است که تمام آن‌ها از نظر ما مخفی و پنهان می‌باشد، در همان وقت که زمین به سرعت «۱۰۷۰۰۰» در ساعت به دور خورشید گردش می کند خورشید نیز در فضای نامحدود آسمان به سمتی روان است، به طوری که سیر زمین به دور خورشید به صورت یک منحنی مارپیچ بیرون می‌آید، باز در همین موقع در هر ۲۴ ساعت یک دور به دور خود می‌چرخد و آنجا که بالا نام می گذاریم، پس از ۱۲ ساعت پایین و آنچه پایین است در بالا قرار می گیرد و در اثر این حرکت در هر ثانیه ۳۰۵ متر، در عرض پاریس و ۴۶۵ متر در خط استوا، در فضا حرکت می کند».

«تنها این نیست، بلکه برای این کره زمین ما چهارده نوع حرکت! مختلف است که ما هیچ‌کدام را احساس نمی‌کنیم حتی آن حرکت جزر و مد پیوسته زمین که از نزدیک با ما تماس کامل دارد کاملًا از نظر ما مخفی است با آنکه مسلّم است که زمین در هر روز دو مرتبه به مقدار ۳۰ سانتی متر به سوی بالا- حرکت می کند و ما کوچک‌ترین علامتی برای آن در دست نداریم حتی اگر سواحل دریاها نبود وجود جزر و مد اقیانوس‌ها نیز از انظار ما پنهان می‌ماند!».

«آیا ما می‌فهمیم که این هوای استنشاقی ما کوچک‌ترین فشار و سنگینی بر ما داشته باشد؟! با آنکه مجموع سطح بدن هر انسانی ۱۶ هزار کیلوگرم! فشار آن را بر خود تحمیل می کند که مقابل همین قدر از فشار باطنی در مقابل آن قرار دارد، هیچ کس قبل از گالیله و پاسکال و تورسلی گمان نمی کرد چنین چیزی در کار باشد ...

اینها حقایقی است که علم به ما نشان داده ولی طبیعت خبری از آن در دسترس کسی قرار نمی‌دهند!»

«همین هوا را امواج گوناگونی از هم می‌شکافد که سابق بر این کوچک‌ترین اطلاعی از آن نداشتیم مخصوصاً امواج الکتریسیته که موقعیت مهمی را دارد ولی فقط هنگام طوفان و صاعقه اثری از آن بر ما ظاهر می‌شود».

«خورشید دائماً یک سلسله تشعشعات مغناطیسی به سوی ما روانه می کند که از مسافت ۱۵۰ میلیون کیلومتر بر سوزن آهن ربا تأثیر می کند ولی قوای ما هرگز موفق به درک آن نیست، اگر چه بدن‌های حساس و لطیفی در عالم یافت می‌شود که بتواند این امواج لطیف را احساس کند».

«چشم‌های ما، تمام آنچه را (نور) می‌نامیم درک نمی کند جز آن دسته از امواج (اتری) که شدت ارتعاش آن ما بین ۳۸۰ ترلیون تا ۷۶۰ ترلیون در ثانیه بوده باشد، با آنکه امواج نورانی کمتر از این مقدار و بیشتر از آن در طبیعت موجود است و تأثیر فراوانی دارد، اما شبکیه این چشم‌ها قدرت احساس آن را ندارند!»

ص: ۱۷۴

«همچنین گوش‌های ما تمام آنچه را که (صوت) می‌نامیم نمی‌تواند احساس کند بجز آن قسمت از امواجی که شدت ارتعاش آنها مابین ۳۳ (صداهای شدید) و ۳۶ هزار (صداهای تیز) در ثانیه قرار دارد».

«باز آنچه را که (بو) می‌نامیم فقط از نزدیک و از نقطه‌ای که تعداد معینی از اجزای جسم منتشر می‌شود درک می کنیم و البتّه حیواناتی هستند که قوه احساس آنها در این قسمت با ما کم و بیش تفاوت دارد».

«گذشته از همه اینها، اساساً در خارج از حواس ما، نور و صدا و بویی وجود ندارد و این ماییم که این کلمات را اختراع کرده‌ایم تا تأثرات حواس خود را بوسیله آن شرح دهیم، نور شکلی از اشکال «حرکت»، و صوت شکل دیگری از آن است بوها در اثر پراکنده شدن اجزای کوچکی از جسم در هوا، ظاهر می‌شوند که بوسیله چسبیدن به عصب شامه حقیقت بو را برای ما درست می کنند، این حال سه حس از حواس ماست و اما دو حس دیگر (چشیدن، و لمس کردن) تأثیر آنها محدودتر از سه حس سابق است و در هر حال، حقیقت را آنچنان که هست در تحت اختیار ما نمی گذارند و بسیاری حقایق نادیدنی در خارج از وجود ما هست که با هیچ یک از حواس ما ادراک نمی‌شود! این یک حقیقت مسلّم علمی و غیر قابل انکار است.

بنابراین چه مانعی دارد که در پیرامون ما اشیای دیگر بلکه موجودات زنده‌ای وجود داشته باشد که آنها نیز از نظر ما مخفی و پنهان باشند؟! نمی گویم حتماً چنین موجوداتی وجود دارند ولی می گویم چه مانعی دارد؟ ...»

این بود خلاصه گفتار این دانشمند درباره قصور اطلاعات و ادراکات انسان، گمان نمی‌کنم از این بیانات هرگز استفاده کنید که دانشمند مزبور تمایل به ایده‌آلیسم دارد ولی تذکر این نکته هم بی‌فایده نیست که دانشمندان امروز، ماتریالیست باشند یا ایده‌آلیست یا متافیزیسین، این موضوع را انکار نمی کنند که موجودات مادی که به لباس‌های گوناگونی بر ما جلوه‌گر می‌شوند و ما اسم‌های مختلفی بر آنها می گذاریم در واقع کاملًا به این صورت نیستند، بلکه همه آنها شکل‌های مختلفی از انرژی و یا امواج مخصوص اتری می‌باشند که در اثر اختلاف شدت و ضعف ارتعاش آنها، این تأثیرات را در حواس ما به یادگار می گذارند.

اکنون ببینیم «ماده» یعنی «بت بزرگ ماتریالیست‌ها» چیست؟!

***

ماده چیست؟

چگونه ماده نشکن شکسته شد؟

همانطور که سابقاً اشاره شد از «۲۵۰۰» سال پیش عده‌ای از فلاسفه در اطراف منشأ اصلی جهان ماده و کیفیت پیدایش موجودات مختلف مادی، گفتگوها کرده‌اند که مادیین فعلی آنها را عمداً و یا اشتباهاً هم عقیده خودشان معرفی می کنند.

در هر حال نباید تصور کرد این تفسیرهایی که برای «ماده» و پیدایش جهان مادی از آن کرده‌اند در طول این

ص: ۱۷۵

مدت به یک حال باقیمانده، بلکه به عکس، با پیشرفت علوم طبیعی هر زمان از صورتی به صورت دیگر و از حالی به حالت جدیدی سوق داده شده است، گو اینکه طرفداران هر عقیده، در زمان خود آن را مسلّم و قطعی می‌پنداشته‌اند!

دموکریت در حدود ۴۵۰ سال قبل از میلاد اظهار داشت که: «عالم ترکیبی است از خلأ و ملأ، و تمام موجودات از اجزای بسیار ریزی تشکیل شده‌اند که قابل تجزیه و شکستن نمی‌باشد.

این اجزای نشکن (اتم‌ها) در اصل حقیقت با هم اختلافی ندارند و این اختلاف آثار که در میان موجودات وجود دارد در اثر اختلاف شکل و وضع ظاهری ساختمان اتم‌های آنهاست مثلًا اتم‌های سرکه چون نوک تیز و سرکج است! اثر زننده‌ای روی زبان دارد، ولی اتم‌های روغن که گرد و لیز است! خاصیت آن کاملًا برعکس خاصیت اتم‌های سرکه می‌باشد، اختلاف آثار اتم‌ها علاوه بر این، از اثر اختلاف «حجم» و «مکان و وضع» و «نظم و ترتیب» آنها نیز می‌باشد. البتّه این نظریه با این خصوصیات در زمان خود و بعد از آن طرفدارانی داشت ولی تکامل علوم بزودی آن را به وادی افسانه‌ها پرتاب کرد!

اما هسته اصلی آن یعنی «اجزای نشکن» همچنان به قوت خود باقی ماند و طرفداران تازه سرسختی پیدا کرد که علاوه بر اینکه امکان تجزیه «اتم» را به وسیله آلاتی که در دست بشر است انکار می‌کردند عقلا هم آن را غیر قابل تجزیه می‌پنداشتند زیرا «اتم» به عقیده آنها اجزایی نداشت که به آنها تجزیه گردد!

این عقیده از طرف فلاسفه، مورد حملات شدیدی قرار گرفت و با دلایل کافی ثابت شد که هیچ گاه نمی‌توان جزیی فرض کرد که به نوبه خود قابل تقسیم به اجزای دیگری نباشد زیرا: لااقل طرف راست آن غیر از طرف چپ و بالای آن غیر از پایین آن است، ولی بعضی از طرفداران لجوج این عقیده چنان ایستادگی و مقاومت در مقابل ادلّه منکرین اجزای لا یتجزّا به خرج دادند که حتی وجدان خود را نیز در برابر بعضی ادله آنها باختند!

«سعید»- بد نیست آن دلیل را بفرمایید ...

محمود- یک دلیل روشن و ساده است: فرض کنید دو دایره تو در تو، روی یک سنگ آسیا رسم کنیم به طوری که مرکز هر دو، میله آسیا باشد، سپس نقطه معینی را روی محیط دایره بزرگ‌تر در نظر بگیریم بعداً سنگ آسیا را به حرکت در آوریم، به اندازه‌ای که نقطه مزبور به مقدار یک «جزء لا- یتجزا» به جلو حرکت کند، در این صورت نقطه‌ای که به موازات این نقطه روی دایره کوچک‌تر قرار دارد، یا همراه نقطه اوّل حرکت می‌کند و یا به حال خود ساکن مانده است، البتّه حرکت کردن آن را نمی‌توان قبول کرد زیرا اگر بخواهد به اندازه نقطه اوّل حرکت کند (یک جزء لا یتجزا) لازم می‌آید مقدار حرکت این دو نقطه مساوی باشد با آنکه بدیهی است نقاطی که از مرکز سنگ دورترند بیش از نقاطی که نزدیکترند حرکت می‌کنند و اگر بخواهد کمتر از یک جزء لا-یتجزا حرکت کند آن هم معقول نیست زیرا به عقیده طرفداران این نظریه، کوچک‌تر از آن تصور نمی‌شود، بنابراین باید قبول کنیم که نقطه دوم ساکن می‌ماند.

مسلّم است که حرکت کردن یک نقطه از سنگ و ساکن ماندن نقطه دیگر مستلزم شکافتن و پاره شدن سنگ

ص: ۱۷۶

است و چنین چیزی را هرگز مشاهده نکرده‌ایم، پس برای اینکه به این بن بست سخت گرفتار نشویم باید از نظریه موهوم لا-یتجزا دست بکشیم.

حالا خوب توجه کنید ببینید طرفداران «اجزای لایتجزا» در مقابل این دلیل روشن، چگونه از عقیده خود دفاع کردند، اگر تعجب نمی‌کنید، گفتند: چه مانعی دارد که سنگ آسیا در موقع گردش از هم شکافته و دوباره التیام پیدا کند و حواس ما قدرت ادراک آن را نداشته باشد؟! (خنده حضار) ....

خلاصه دردسر به شما ندهم، در اثر همین پیش آمدها نظریه اجزای نشکن (اتم) از مفهوم اصلی تنزل کرده و به صورتی که این اشکالات را در بر نداشته باشد بیرون آمد، یعنی اگر سابقاً اتم‌ها را «عقلا» قابل تجزیه نمی‌دانستند، بعداً گفتند: منظور از نشکن بودن اتم این است که شکستن اتم با وسایلی که بشر در اختیار دارد ممکن نیست زیرا اجزای آن، چنان فشرده و دست به دست هم داده است که نمی‌توان سنگ تفرقه میان آنها انداخت!

این عقیده هم چند وقتی بر تخت حکومت و فرمانروایی تکیه کرده بود اما طولی نکشید که تئوری‌ها و فرضیات جدید پایه‌های آن را به لرزه درآورد، یک روز از میان آزمایشگاه‌های اتمی هیاهوی طنطنه‌دار و غریو شادی بلند شد! از علت آن سؤال کردند، گفتند: حکومت «دیکتاتور مآبانه» اتم سقوط کرد، به طوری که حتی امید بازگشت هم برای آن نیست!

آری ... خنجر علم، بی‌رحمانه شکم اتم را شکافت و مشت این ماده‌ای که سالها خودرا در نظر عده‌ای نشکن جلوه داده بود باز کرد و دوران زندگانی علمی او را خاتمه داد!

ماتریالیست‌ها از مشاهده این حالت انگشت حیرت به دندان گرفته و با نگاه‌های تأسف‌آمیز خود، حکومت اتم را که به سوی دیار عدم می‌شتافت بدرقه می‌کردند، این حیرت و تعجب وقتی زیادتر شد که درست در میان رشته‌های از هم گسیخته اتم جستجو کردند دیدند این ماده سخت که تابحال آن را پر و مغزدار تصور می‌کردند، پوک و توخالی است، و به قول بعضی: «خانه را خالی و صاحب خانه را متواری دیدند»! معلوم شد اتم جز یک انرژی و نیروی فشرده و متکاثف شده، چیز دیگری نبود! که از ذرات انرژی مختلفی تشکیل یافته، بعضی دارای بار الکتریکی مثبت هستند که امروز آنها را «پروتون می‌نامند و بعضی بار الکتریکی منفی دارند که «الکترون نامیده می‌شوند، بعضی هم از لحاظ بار الکتریکی خنثی هستند که «نوترون نام دارند، «پروتون‌ها و نوترون‌ها» مجموعاً هسته ثابت اتم را تشکیل می‌دهند، ولی الکترون‌ها با سرعت سرسام‌آوری در اطراف هسته می‌گردند، اتم‌ها به اندازه‌ای کوچک هستند که اگر به تعداد نفرات جمعیت ایران اتم، روی هم بگذاریم کمتر از ۲ میلی متر خواهد شد! و توده‌ای از اتم که شماره آن از یک میلیون کمتر است، به زحمت با چشم‌های عادی دیده می‌شود.

خلاصه معلوم شد این مادّه مشت پرکن فقط در ظاهر چنین است اما در واقع یک مشت امواج شدیدی است که در «ماده سیال و بی‌وزن و کاملًا نامعلومی» به نام اتر ظاهر می‌گردد، و یا اینکه ماده سیالی هم وجود ندارد و اتم فقط یک توده امواج است و بس!

ص: ۱۷۷

این شکست‌های پی در پی فکر تازه‌ای در مغز فلاسفه ماتریالیست بوجود آورد و آن اینکه: چرا بی‌خود به خود زحمت دهیم و خود را در دردسر کشف حقیقت ماده انداخته و هر روز غوغای تازه‌ای بدنبال خود راه بیندازیم، بهتر این است از این مرحله بگذریم و مسئولیت آن را متوجه «علم» کنیم! ما فیلسوفیم! ... ما را به حقیقت ماده چه کار؟ همین قدر می‌دانیم که علی رغم افکار ایده‌آلیست‌ها ماده در خارج از محیط فکر و ذهن ما وجود مستقل دارد، این وظیفه علم است که حقیقت آن را به وسیله تئوری‌های علمی کشف کند نه فلسفه!

همان‌طور که ژرژ پولیتسر در کتاب اصول مقدماتی خود تحت عنوان ماده در نظر مادیون می گوید:

«برای روشن شدن این موضوع ناگزیر باید به دو نکته توجه کرد: ۱- ماده یعنی چه؟ ۲- ماده چگونه چیزیست؟ جوابی که مادیون به سؤال اوّل می‌دهند این است که ماده واقعیتی است خارجی و مستقل از ذهن ما و برای بقای خود محتاج به تصور ما نیست، تا آنجا که می گوید: اما در جواب سوال دوم، مادیون می گویند جواب این سؤال با ما نیست! به عهده علم است».

ولی آیا با این حرف‌ها می‌توانند بر شکست واقعی خود سرپوش نهند؟! بهر حال این بود تاریخچه مختصر تحول ماده و شرح اصول عقاید عمومی مادی‌ها.

اما «دیالیک تیسین‌ها» که دسته خاصی از مادیین می‌باشد کسانی هستند که همان اصول نامبرده را بر اساس دیالیکتیک که تجزیه و تحلیل آن را بزودی خواهیم دید، استوار می کنند، منظور ما فعلًا فقط شرح عقاید است.

اکنون ببینیم «متافیزیسین ها» چه می گویند؟

***

ص: ۱۷۸

متافیزیک چیست؟

۳- مکتب متافیزیسم- از نظر لغت‌شناسی «متا» به زبان یونانی به معنای «بعد» و فیزیک به معنای «طبیعت» است، بنابراین «متافیزیک» مجموعاً به معنای «بعد الطبیعه» یا ماوراء الطبیعهٔ می‌باشد، بعضی گفته‌اند که اختصاص این نام به مکتب فلاسفه الهی از اینجا پیدا شده است که در میان کتاب‌هایی که ارسطو تألیف کرد و کتاب بود یکی بنام «فیزیک» (طبیعت) و دیگری به نام «متافیزیک» (بعد الطبیعه) که آن را بعد از کتاب اول تألیف کرده بود و از آن‌جایی که مندرجات کتاب بعد الطبیعه در پیرامون نظرات خالص فلسفی و الهیات (در مقابل طبیعیات) بود نام آن کتاب را به اینگونه تحقیقات فلسفی اختصاص دادند.

به هر حال، «متافیزیسین» کسی است که علاوه بر اینکه وجود حقایق را در خارج از ذهن و فکر قبول دارد و مانند ایده‌آلیست‌ها آنها را خیالات و تصورات نمی‌داند، به عالم ماورای طبیعت نیز معتقد است.

این مکتب در حقیقت حد فاصل دو مکتب ایده‌آلیسم و ماتریالیسم است که مزایای هر یك را گرفته و جنبه‌های افراطی هر یک را به وسیله دیگری اصلاح کرده است، لذا بن بست‌ها و اشکالات لاینحلی که بر سر راه هر یك از آن دو وجود دارد برای طرفداران این مکتب به آسانی قابل حل است مثلًا موضوعی که ماتریالیست‌ها بیش از هر چیز در مقابل آن زانو می‌زنند و از توجیه و تفسیر آن عاجزند موضوع افکار و تصورات ماست، آنها مطابق اصول مذهب خود ناچارند افکار و تصورات را مادی و از خواص ماده بدانند و همین جاست که در بن بست سختی گرفتار می‌شوند.

«منصور»- اتفاقاً طبق اصول علمی امروز ثابت شده که تفکّر ارتباط مستقیم با ماده خاکستری رنگ مغزی دارد و در موقع تفکّر یک سلسله ارتعاشات و فعل و انفعالات شیمیایی در این ماده مخصوص پیدا می‌شود و همین‌هاست که ما اسم آنها را افکار و اندیشه‌ها می‌گذاریم. درست است که ساختمان دستگاه عصبی انسان هنوز نقاط مبهمی دارد که تا امروز کشف نشده ولی از نظر علوم امروز این قدر مسلّم است که تمام تفکرات مربوط به آن است، مخصوصاً دکتر آرانی و رفقایش در شماره‌های مجله دنیا و نشریه مستقلی به نام «پسیکولوژی به اندازه کافی در اطراف این موضوع بحث کرده‌اند.

«محمود» با تعجب گفت: به عقیده من دلیل عجز و ناتوانی آنها مندرجات همین نشریه‌هاست! شما همین شماره چهارم از دوره اول مجله دنیا را که درتحت عنوان «زندگی و روح هم مادی است با دقت مطالعه کنید ببنید دکتر آرانی و همکارانش برای اثبات مادی بودن روح و فکر چه دلیلی اقامه کرده‌اند؟ ... وقتی خوب مطالعه کنید می‌بینید اکثر صفحات آن با یک مشت بحث‌های خارج از موضوع، پر شده مثلًا در اطراف ساختمان سلسله اعصاب و سلول‌های عصبی و نظایر آن قلم فرسایی کرده و به گمان خود داد سخن را داده‌اند!

ص: ۱۷۹

ولی یک نفر پیدا نشد بگوید آقای دکتر! مگر کسی منکر وجود سلسله اعصاب است که شما این همه به خود زحمت می‌دهید و مطالبی را که شاید در کتب تشریح کلاسیک و غیره خوب‌تر شرح داده‌اند دست و پا شکسته تحویل می‌دهید! مگر کسی می گوید فکر کردن هیچ ارتباط به مغز و ماده مغزی ندارد؟ کدام فرد با مغز می گوید انسان بدون مغز قادر به تفکّر است؟ هر کس می‌داند که باید بوسیله مغز فکر کرد و مثلًا وقتی انسان زیاد فکر می کند سرش درد می گیرد مغزش داغ می‌شود اعصاب او کوفته و خسته می‌شود، پس فکر کردن با مغز ارتباط دارد.

آیا شما گمان کرده‌اید متافیزیسین‌ها روح را موجودی مستقل و به تمام معنا جدا و نامربوط به جسم می‌دانند ... مطمئن باشید هیچ کس چنین چیزی را نمی گوید و در این دعوا طرفی ندارد متافیزیسین معتقد است روح رابطه مستقیم با بدن دارد و تأثرات هر کدام در دیگری منعکس است، فعل و انفعالات مغزی را هم در موقع تفکّر، البته قول دارد اما در عین حال مغز را واسطه ادراک و ابزار کار می‌داند نه نتیجه و حاصل کار (دقت کنید).

«منصور»- از کجا غیر از این تأثرات و فعل و انفعال‌های شیمیایی چیز دیگری در کار باشد؟ علم بیش از این مقدار ثابت نکرده است لذا الزامی به قبول زائد بر این نداریم، همان‌طور که دکتر آرانی در نشریه «زندگی و روح هم مادی است» می گوید: «احساس نتیجه قابل تهییج بودن در مقابل آثار نور و حرارت و نظایر آن است» ... پس زائد بر این چیز دیگر سراغ نداریم!

محمود- بسیار خوب ... حالا درست شد ... اوّلا ما نیز نظیر این سؤال را می‌توانیم از شما بکنیم: از کجا غیر از اینها چیز دیگری در بین نباشد؟! جز این که می گویید نمی‌دانیم، نمی‌بینیم، به ما ثابت نشده، بنابراین هرگز نمی‌توانید زبان انکار باز کنید منتها تا آن وقت که بر شما ثابت نشود حق دارید در شک و تردید باقی بمانید اما متأسفانه شما مادی‌ها هیچ وقت به این اندازه قانع نیستید شما غیر معلومات خود را می‌خواهید انکار کنید.

«ثانیاً» «و عمده جواب شما اینجاست» شما می گویید وقتی چیزی را می‌بینم و بوجود آن در خارج یقین پیدا می کنم این عمل همان فعل و انفعالات شیمیایی مغزی است و بس ... بسیار خوب (دقت کنید):

آیا فعلًا نقشه‌ای از خارج در ذهن شما هست یا خیر؟

آیا این نقشه با خارج تطبیق نمی کند؟

آیا این علم، جهان خارج را به شما نمی‌دهد؟

لابد در جواب این سه سؤال می گویید: آری ... اکنون از شما می‌پرسم این «نقشه عالم خارج ، و این «نشان دادن واقع در اثر چیست و در کجاست؟ آیا فعل و انفعالات شیمیایی که در سلسله اعصاب رخ می‌دهد این خاصیت را دارد و یا موضوع دیگری در کار است؟ خلاصه این خاصیت «واقع‌نمایی» از کجاست؟

«منصور»- (با حالت تردید)- ممکن است این‌طور بگوییم که چون ارتعاشات و فعل و انفعالات شیمیایی معلول خارج است لذا خارج را به ما نشان می‌دهد زیرا هر معلولی از وجود علتش حکایت می کند.

ص: ۱۸۰

«محمود»- مگر سایر تأثرات عصبی و بـدنی ما معلول خارج نیست؟ مگر لذت و الم و غم و غضب و شوق و ... خلاصه تمام حالات روحی مـا علـل خـارجی نـدارد و توأم بـا فعـل و انفعالات عصبی نیست؟ چرا آنها این خاصـیت «نشان دادن واقع یعنی «کاشـفیت را ندارند و این صـفت مخصوص به تصورات و افکار ماست، وانگهی اگر تأثیر چیزی در چیزی، سبب علم و خاصیت واقع‌نمایی شود باید هر موجودی- اعم از جاندار و بی‌جان- علم به علل خود داشته باشد زیرا سلسله اعصاب از این جهت خصوصیتی ندارند.

به علاـوه شـما می‌گوییـد فلان صورت ذهنی ما مطابق خارج است مثلًا: من به وسیله چشم یا حس دیگری درک کردم که شـما در فاصـله یـک متری من قرار گرفته‌ایـد و «سـعید» در دو متری و آن آقـای دیگر در سه متری، یا اینکه این ظرف پر از آب و آن ظرف دیگر خالی است، البتّه این تصور مطابق واقع است یعنی فاصـله واقعی شما از من طوری است که اگر با متر اندازه‌گیری کنند، همین انـدازه خواهد بود. بنابراین یک قسم موازنه و مطابقه واتحاد بین صورت ذهنی و موجود خارجی برقرار است، حال اگر شـما بگویید افکـار و تصورات مـا یـک مشت فعل و انفعالات شـیمیایی است آیا دیگر برای تطبیق صورت ذهنی و خارجی و موازنه و اتحاد آنها معنای صـحیحی باقی می‌مانـد؟ و آیا هرگز در مورد فعل و انفعالات شـیمیایی که در معده و روده انسان انجام می‌گیرد چنین چیزی دیده می‌شود؟ با اینکه همه آنها از نظر فعل و انفعال بودن با هم شبیه هستند ... بن بست غیر قابل عبور همین جاست! ... همین جا!

از این دلیـل روشن فعلًا این مقـدار نتیجه‌گیری می‌کنیم که ما مجبوریم علی رغم پنـدار مادیین بوجود حقیقت دیگری غیر از فعل و انفعالـات «فیزیکو شـیمیایی» سـلول‌های عصـبی، اعتراف کنیم و اینکه افکـار و تصورات و علوم مـا از خواص آن است نه از خواص ماده مغزی ما آن حقیقت را «روح می‌نامیم!

«منصور»- اجازه بدهید قدری در اطراف این موضوع فکر کنم شاید جوابی به نظرم رسید.

«محمود»- بفرمایید، هر چه می‌خواهید فکر کنید ولی محور مطالعات خود را در این دو جمله قرار دهید:

«چه چیز است که واقع را به ما نشان می‌دهد؟» و «چرا سایر فعل و انفعالات بدنی ما این خاصـیت را ندارند» نه مانند آقایان مادی که در بیراهه‌ها و سـنگلاخ‌ها می‌دوند و خیال می‌کنند مشـکلی را حل کرده‌اند، اما به شما اطمینان می‌دهم جوابی پیدا نخواهید کرد جز اینکه اعتراف کنید که در ماورای بدن و اعمال فیزیکو شیمیایی آن، حقیقت دیگری است که منشأ این همه آثار است.(۱)

۱- اثبات وجود روح به طور مشروح، احتیاج به نشریه مستقلی دارد که شاید در آینده اقدام به تهیه و نشر آن بکنیم.

ص: ۱۸۱

تذکر لازم

در اینجـا لازم می‌دانم این نکته را خاطرنشان سازم که: آنچه ما سابقاً درباره «ایـده آلیسم» گفتیم راجع به ایـده آلیسم کامل بود که وجود خارجی حقایق مادی را بطور مطلق انکار می‌کرد- ولی گاه می‌شود به آنهایی که وجود خارجی دسته‌ای از مدرکات را انکار می‌کنند نیز ایده‌آلیست می‌گویند، با اینکه واقعاً متافیزیسین هستند مانند «کاردت فیلسوف فرانسوی که خواص اشیا را به دو دسته تقسیم می‌کند خواص اولیه (شکل، بعد، حرکت) و خواص ثانویه (سایر کیفیات مانند رنگ، و بو، و طعم) و دسته دوم را امور ذهنی و تصوری می‌داند.

گاهی نیز افلاطون را ایده آلیست می‌شمارند نظر به این که برای اشیای مادی حقیقت قائل نبود و آنها را سایه و پرتوی از افراد مجردی که در عالم «مثال قرار دارند می‌دانست لذا عقیده به «مثل افلاطونی را یک نوع ایده‌آلیسم می‌شمارند.

ولی اگر بنابراین‌ها شود باید دیالیک‌تیسین‌ها را قبل از همه ایده‌آلیست بدانیم زیرا چنانکه خواهد آمد آنها حقایق را نسبی می‌دانند و عقیده دارند که نسبت به انظار اشخاص و شرایط زمانی و مکانی آنان فرق می‌کند یعنی آنها حقیقت ثابت و مطلقی در خارج قبول ندارند و بنابراین ایده‌آلیست هستند.

***

ص: ۱۸۲

لا ادریون چه می‌گویند؟

۴- مکتب اگنوستی سیسم اگنوستی سیست‌ها یـا «لا ادریون» که گاهی به آنها «سپتی سیست و شکّاک» نیز گفته می‌شود کسانی هستند که بـا نظر تردیـد و شک به تمام جهان نگاه می‌کننـد، آنها می‌گوینـد ما نمی‌توانیم بفهمیم که در خارج از وجود ما حقیقتی وجود دارد یا نه آیا حق با ایـده‌آلیست‌هاست که وجود خارجی اشیای مادی را منکرنـد یا با متافیزیسین‌ها و ماتریالیست‌ها که برای آنها وجود مستقل قائلند؟

آنهـا معتقدنـد که مـا هیـچ راهی برای رسیدن به واقع در دست نـداریم حتی چراغ «فلسفه» و «علم» نیز نمی‌توانـد این راه تاریک و ظلمانی را روشن کند، زیرا ما به چشم خود کراراً مشاهده کرده‌ایم که بسیاری از نظرات فلسفی و مطالب تجربی علمی که سابقاً به صورت اصـل مسلّم مورد قبول همگـان بوده، امروز مشکوک و یا مردود شـده است، چه مانعی دارد روزی بیایـد که نظرات مسلم امروز نیز به همان سرنوشت شوم دچار گردند؟ خلاصه: علوم دیروز اشتباهات امروز، و علوم امروز اشتباهات فرداست!

آنها می‌گویند: حس خطا می‌کند، و عقل هم از اصـلاح خطای حواس عاجز است زیرا ادراکات اشخاص ارتباط مستقیمی با وضع ساختمـان فکری و مزاجی و زمـان و مکـان آنها دارد و مطالب را یک رقم تشخیص نمی‌دهنـد بنابراین در هیـچ موضوعی نمی‌توان نظریه قطعی داد، حتی در موضوعات اخلاقی نیز باید بی‌طرف بود، مؤسّـِس این مکتب را پیرهون که معاصر با اسکندر مقدونی بوده می‌دانند.

پیروان ایـن مکتب در قسـمتی از اشـتباهات خـود بـا «ایـده‌آلیست‌ها» شـرکت دارنـد و در قسـمت دیگر بـا طرفـداران «ماتریالیسـم دیالیکتیـک» و در حقیقت این مکتب معجونی از این دو مکتب و مکتب سوفسطاییهاست! لـذا آنچه در ابطـال مکتب ایـده‌آلیست‌ها گفته می‌شود که به مختصری از آن سابقـاً اشـاره شـد، و آنچه به زودی در جواب سوفسطایی‌ها و دیالیـک تیسین‌ها بعـداً خواهیم گفت، برای اصلاح اشتباهات آنها کافی است فعلًا چند کلمه‌ای هم درباره عقاید سوفسطایی‌ها بشنوید:

***

ص: ۱۸۳

سوفسطایی‌ها چه می‌گویند؟

۵- مکتب سوفیسم- سوفسطایی‌ها کسانی هستند که از شکّاک‌ها و ایده‌آلیست‌ها هم چند قدم جلوتر گذارده و به کلی وجود اشیا را در خارج و در ذهن و حتی وجود خود ذهن را هم انکار کرده‌اند! و ابداً اعتقاد به وجود حقیقتی در عالم، اعم از مادی و غیر مادی ندارند و از هر چه سؤال شود می‌گویند: ما در وجود آن شک داریم! حتی اگر سؤال شود آیا بوجود این حالت شک، یقین دارید؟ باز می‌گویند نه؛ از آن هم در شکیم؟! آیا قبول دارید که در همه چیز حتی در این حالت شکتان نیز تردید دارید؟ خیر آن را هم نمی‌دانیم! آیا قبول داریم که خودتان با این همه تردیدهایتان وجود دارید؟، نه قبول نداریم! پس چه می‌دانید چه قبول دارید؟ هیچ، هیچ، پس جهان با این عظمت و موجودات بی‌شمار آن چیست؟ آن هم هیچ در هیچ!! ...

طرفداران این مسلک را اگر چه بعضی در ردیف فلاسفه قرار می‌دهند و نام آنها را در تاریخ فلسفه ثبت می‌کنند ولی حقیقت این است که آنها را نمی‌توان جزء فلاسفه شمرد، زیرا اوّلًا، معنا و حقیقت فلسفه نقطه مقابل این طرز تفکّرات است.

ثانیاً- از دو حال خارج نیست: یا اینکه آنها واقعاً به این سخنان عقیده داشته‌اند. در این صورت باید اعتراف کرد که قطعاً در سلسله اعصاب و ساختمان مغزی آنان نواقص و اختلالاتی وجود داشته که آنها را به انکار بدیهیات و حتی اموری که انسان با علم حضوری آن را درک می‌کند، کشانیده است، در این صورت باید به فکر معالجه و درمان این گونه افراد بود، و یا اینکه بر اثر رقابت‌ها و مبارزات مسلکی و سیاسی روی دنده لجاجت افتاده و برخلاف وجدان و عقیده خود سخنی رانده‌اند در هر صورت نمی‌توان آنها را فیلسوف دانست.

تا اینجا سخنان من درباره مکتب‌های عمده فلسفی فهرست‌وار و بطور ناقص تمام شد و چنانچه بعضی از رفقای محترم سابقه مطالعات فلسفی نداشته‌اند حالا، تا اندازه‌ای به طرز تفکّر فلاسفه جهان آشنایی پیدا کرده‌اند، من هم منظوری بیش از این نداشتم، و گرنه شرح مکتب‌های فلسفی و تجزیه و تحلیل آنها محتاج به بحث‌های طولانی‌تری است، اکنون موقع آن است که اصول فلسفه «ماتریالیسم دیالیکتیک» را مورد بحث و تحلیل قرار دهیم.

***

ص: ۱۸۴

ماتریالیسم دیالیکتیک

اصل اوّل دیالیکتیک- تغییر و تحوّل دیالیکتیکی

اشاره

سابقاً اشاره شد که ماتریالیسم دیالیکتیک شعبه خاصی از مادیگری است که بر اساس «تغییر و تحوّل» بنا شده است. لذا پایه و اصل اوّل آن که در حقیقت روح دیالیکتیک است، همین «قانون تغییر و تحوّل می‌باشد.

به موجب این اصل در عالم هیچ چیز به جای خود و به یک صورت باقی نخواهد ماند. هر چیز دارای تاریخچه‌ای است که از یک سلسله تحوّلات و حرکات به سوی تکامل، تشکیل یافته، و باید همواره اشیا را به صورت «برزخ میان یک رشته، حالات قبلی و تغییرات بعدی مورد مطالعه قرار داد.

این قانون هیچ مورد استثنایی ندارد و افکار و علوم و هنر و تاریخ و وضع جامعه‌ها حتی دین و اخلاق و فلسفه را نیز شامل می‌شود و بنا به نقل ژرژ پولیتسر: انگلس می‌گوید: «برای دیالیکتیک هیچ چیز مطلق، ثابت و مقدّس نیست یعنی برای هر موضوعی، گذشته و آینده‌ای است که قطعاً با وضع فعلی آن تفاوت دارد و هیچ موجودی را نمی‌توان کامل، ابدی، و آزاد از قیود و شرایط دانست.

اگر از دریچه چشم‌های دیالیک تیسین‌ها لحظه‌ای به تماشای جهان پهناور، و آنچه در تحت کلمه «وجود» واقع می‌شود بپردازیم، همه را متغیّر، متحرک، و روان می‌بینیم، حتّی اصول مسلّم علمی، فلسفی، اخلاقی و حقوقی نیز همراه آنها در حرکتند!

فقط و فقط، باز هم فقط و فقط، چیزی که مطلق و ثابت و ابدی است، تغییر و تحوّل و به عبارت دیگر «شدن و گذشتن است!

ژرژ پولیتسر استاد دانشکده کارگری پاریس در کتابچه «اصول مقدماتی فلسفه» می‌گوید: «بنابراین وقتی از دریچه دیالیکتیک نگاه کنیم تنها چیزی که ابدی است، تغییر و تحوّل است، تنها چیز معیّنی که ابدیّت دارد شدن است».

طرفداران این عقیده در نوشته‌های خود این‌طور وانمود می‌کنند که قضاوت متافیزیسین‌ها درباره وضع عمومی جهان نقطه مقابل این عقیده است یعنی آنها همه چیز را ثابت، مطلق، جامد، لایتغیّر، ابدی و لا یزال می‌دانند!

نویسنده مزبور در بحث متافیزیک می‌گوید: «بنابراین استنباط متافیزیکی جهان را مانند مجموعه‌ای از موجودات منجمد می‌داند».

باز در همان مبحث تصریح می‌کند که: «طبیعت به چشم متافیزیک عبارت از گروهی موجود ثابت و معیّن است» باز در صفحه ۹۶ از همان کتاب (چاپ دوم) می‌گوید: «در نظر این فلسفه (اشاره به مکتب الهیین) که متافیزیک نامیده می‌شود موجودات عالم خشک و جامد هستند.

لذا هر استنباطی که متّکی به اصول زیر باشد آن را استنباط متافیزیکی می‌نامند:

۱- یکسان بودن و لا یتغیّر بودن امور.

ص: ۱۸۵

۲- تقسیمات جداگانه ابدی.

۳- مطالعه مستقل هر موضوعی از سایر موضوعات.

منظور از این افتراها همان‌طور که سابقاً اشاره شد، فقط این است که خواننده ساده لوح و بی‌اطّلاع را بر سر دو راهی قرار بدهند و به آنها بگویند یا باید همه چیز را ثابت و ابدی و لایتغیّر بدانی و اصول تحوّل و تغییر را به طور کلّی در عالم قبول نکنی، یا آن‌که کلیه امور حتی اصول و مسائل مسلّم علمی، فلسفی و مذهبی و ...

را متغیّر و متحرّک و غیر ابدی بدانی!

البتّه این خواننده بیچاره چون با چشم خود تغییرات و حرکات بسیاری از موجودات عالم را مثل تغییراتی که از بدو پیدایش یک انسان و یا یک درخت و مانند آنها رخ می‌دهد، مشاهده کرده و می‌بیند که دائماً از صورتی به صورت دیگر بیرون می‌آیند و دو زمان به یک حال باقی نمی‌مانند، ناچار مسلک دوم یعنی تغییرو تحوّل کلّی را دربست می‌پذیرد، زیرا این قدر رشد فکری پیدا نکرده است که بگوید: آقا نه این و نه آن!

به هر حال با کمی مطالعه اسرار این خیمه شب بازی فاش می‌شود و معلوم می گردد که نه تنها متافیزیسین بلکه هر شخص با شعوری نه فقط تغییرات تدریجی بسیاری از موجودات را انکار نمی کند، بلکه جدّاً طرفدار آن است، چیزی که هست متافیزیسین‌ها منکر تعمیم آن به هر چیز و هر موضوع هستند.

آنها بسیاری از حقایق فلسفی و اصول مسلّم علمی و مقرّرات مذهبی و اخلاقی و بطور کلّی عالم ماورای طبیعت و آنچه مربوط به آن است را مقدس و ثابت و لا یتغیّر می‌دانند، به عبارت ساده‌تر حقایق در نظر یک نفر متافیزیسین دو دسته است: یک دسته ثابت و ابدی و یک دسته متغیّر و متحوّل، این حقیقت در نوشته‌های آنها به طور روشن و آشکار منعکس است.

ص: ۱۸۶

انواع حرکت از نظر فلسفه متافیزیک

فلاسفه متافیزیک در بحث حرکت، به چهارنوع حرکت از قدیم قائل بوده‌اند:

۱- حرکت در «کیف .

۲- حرکت در «کم .

۳- حرکت در «وضع .

۴- حرکت در «این .

منظور از حرکت در «کیف همـان تغییرات و تحوّلات تـدریجی است که در کیفیّات و چگونگی حالات مختلف موجودات، مانند رنگ، بو و حالات درونی و نظایر آنها به وجود می‌آید.

حرکت در «کم عبارت از تغییراتی است که به کمیت و مقدار اشیا دست می‌دهد همچنان که حیوانات و گیاهان در سالهای مختلف زندگانی علاوه بر اینکه تغییرات کیفی پیدا می‌کنند از لحاظ مقدار نیز تفاوت می‌یابند و طول و عرض آنها تغییر می‌کند.

حرکت در «وضع ، مجموعه تغییراتی را گوینـد که در وضع قرار گرفتن اشیا (نسبت بعضـی از اجزای آن به بعض دیگر و نسبت مجموعه به خـارج) حاصـل می‌گردد مثـل حرکت سـنگ آسـیا در جـای خود که بـا وجود بودن در یـک مکان معیّن دائماً در تغییر است.

حرکت در «این همـان تغییراتی است که از لحـاظ اختلاف «مکـان» برای اشـیا پیـدا می‌شود، البتّه قسم چهـارم همچنین سوم از قبیل «حرکات میکانیکی است امّا بطور قطع قسم اوّل و دوم جزء «حرکات دیالیکتیکی محسوب می‌شود.

«سعید»- منظورتان از حرکات میکانیکی و دیالیکتیکی چیست؟

«محمود»- به خواست خـدا، فرق این دو قسم حرکت بعـداً به طور تفصـیل ذکر خواهـد شـد، فعلًا همین قـدر لازم است بگوییم که تحوّلاتی که در اثر قوای درونی (اتو دینامیسم) صورت می‌گیرد دیالیکتیکی است و حرکاتی که ناشـی از تأثیر عوامل خارجی است میکانیکی می‌باشد.

از همه گذشـته، از حدود ۳۰۰ سال قبل نظریّه جالب و تازه‌ای درباره حرکت موجودات مادی در میان فلاسـفه الهی پیـدا شـد که از آن وقت به نام «حرکت جوهری اشتهار پیدا کرد.

مبتکر این نظریه فیلسوف مشـهور «ملا صـدرای شـیرازی بود و چیزی نگـذشت که طرفـداران فراوانی پیـدا کرد، اگر چه او به جهت ایمـان به قـدمای فلاسـفه، و ضـمناً دفع وحشتی که از ظهور نظریّات تازه دست می‌دهـد، مـدّعی بود که در میان فلاسـفه پیشـین نیز موافقینی داشـته و ابتکاری در اصل این نظریّه به خرج نداده است ولی لااقل اسـتفاده از این مطلب از کلمات پیشینیان از ابتکارات او بوده است!

به هر حال، این نظریّه، موضوع حرکت را به طور عمیق‌تری در مادیات ثابت می‌کند، به طوری که حرکت

ص: ۱۸۷

دیالیکتیکی در برابر آن بسیار ساده به نظر می‌رسد، زیرا مطابق این نظریّه موجودات جهان مادی در ذات خود دارای حرکتند و وجود آنها یک نوع «وجود سیّال و روان است» که حرکت و تحوّل در اعماق ذات آنها نفوذ کرده است.

اگر بخواهیم تشبیه ناقصی برای این مطلب کنیم باید بگوییم: حال موجودات مادی حال عکسهایی است که در میان یک نهر آب روان می‌افتد، همان طور که ذرات آب که دربردارنده عکس است، دائماً متحوّل و درحرکتند ولی آن عکس همچنان در جای خود باقی و برقرار دیده می‌شود، چون هر ذره‌ای که از نقطه محل انعکاس دور می‌شود ذرّه دیگری به جای آن می‌نشیند که همان انعکاس را به خارج تحویل می‌دهد و در نتیجه آن انعکاس به صورت «یک وجود واحد متّصل» برقرار می‌ماند، همچنین موجودات مادی در جوهر ذات خود متحوّلند و این تحوّل ابداً منافاتی با بقای شخصیّت و وحدت آنان ندارد.

هر نفس نو می‌شود دنیا و مابی‌خبر از نو شدن اندر بقا!

شد مبدّل آب این جو چند بارعکس ماه و عکس اختر برقرار!

وحشتی که شیخ الرئیس «ابوعلی سینا» و سایر پیشینیان از قبول حرکت در جوهر داشتند همان تبدّل ذات و از بین رفتن شخصیّت و وحدت ذات بود زیرا به عقیده آنها چیزی که بتواند در طیّ این تحوّلات حافظ «وحدت ذات» باشد در کار نبود به خلاف حرکت در عوارض مانند «کیفیّت»، ولی فیلسوف نامبرده این موضوع را بواسطه «اتصال وجود واحد جوهری در طیّ تمام تحوّلات» و محفوظ ماندن ماده در ضمن صور مختلف، حل کرد و اظهار داشت که فرق اساسی میان امکان حرکت در عوارض و حرکت در جوهر نیست بلکه حرکت در عرض بدون حرکت در جوهر امکان ندارد!

نظریّه حرکت جوهری، تحوّلی در عالم فلسفه ایجاد کرد و نقاط مبهمی را از قبیل مسأله حدوث طبیعیّات، مسأله زمان، و قابلیّت تبدیل وجود مادّی به وجود مجرّد، و مسأله ثبوت تکامل ذاتی برای موجودات طبیعی، روشن ساخت.

مطابق نظریّه حرکت جوهری «زمان مقیاس و اندازه این حرکت است البتّه زمان را می‌توان با هر حرکتی اندازه‌گیری کرد ولی از آنجا که حرکت در جوهر از جهاتی بر سایر اقسام حرکت مقدّم است آن را در مسأله اندازه‌گیری زمان باید اصل قرار داد، (دقّت کنید):

بنابراین اگر موجودات در ذات خود هیچ‌گونه حرکتی نداشتند و حرکت در عالم نبود زمان از هم گسسته و نابود می‌شد و به همین دلیل در عالم ماورای طبیعت، یعنی آنجا که صحبتی از حرکت در میان نیست زمانی هم وجود ندارد، مادیین می‌گویند ما نمی‌توانیم موجودی مجرّد از زمان تصوّر کنیم پس باید بگویند ما نمی‌توانیم سکون را هم تصور کنیم، آیا تصور حرکت بدون سکون ممکن است؟! ...

از مقصد دور نشویم ... موضوع حرکت در جوهر و دلایل و نتایج آن، یک موضوع دقیق فلسفی است که شرح آن احتیاج به بحث‌های مفصّل‌تری دارد و فعلًا منظور ما فقط اشاره مختصری به آن بود برای اینکه معلوم شود که فلاسفه الهی نه فقط منکر حرکت و تحوّل نیستند بلکه از طرفداران دیالیکتیک نیز دراین موضوع قدم را فراتر نهاده، و مطالعاتی دقیق‌تر و عمیق‌تر از مطالعات دیالیک‌تیسین‌ها به عمل آورده‌اند، امّا این آقایان با کمال بی‌اطّلاعی مکتب متافیزیسم را یک مکتب جمود و ثبوت محض تلقی می‌کنند، البتّه در

ص: ۱۸۸

جامعه‌ای که اکثریّت آن را افراد بی‌سواد تشکیل می‌دهند بازار این‌گونه خلاف‌گویی‌ها باید رواج داشته باشد!

***

ص: ۱۸۹

فرق اساسی دیالیکتیک و متافیزیک

از بیان فوق فهمیدیم که مکتب متافیزیک، تحوّل و حرکت را بطور اجمال، قبول دارد، چیزی که هست آن را به همه چیز تعمیم نمی‌دهد به همین جهت انتقادات آنها نسبت به دیالیکتیک تنها در این قسمت است و الّا در اصل موضوع تغییر و تحوّل با آنها صحبتی ندارد، اکنون که مرکز بحث و گفتگو روشن شد باید ملاحظه کنیم حق با کدام طرف است؟ آیا دیالیکتیک راست می گوید که قانون تحول را شامل همه چیز می‌داند و یا اینکه حق با متافیزیک می‌باشد؟

با کمی دقّت می‌توانیم سستی مکتب دیالیکتیک را درک کنیم زیرا ساده‌ترین نقطه ضعف آن همان است که گور خود را با دست خود کنده و بزرگ‌ترین ضربه ویران کننده را بر پای خود زده است، چه اینکه او با صراحت لهجه می گوید: «تمام افکار و علوم و قوانین فلسفی مشمول قانون تحوّل است و بالاخره به حالت ضدّ خود تبدیل می‌شود» ولی متوجّه نیست که دیالیکتیک به نوبه خود یک تفکّر فلسفی است و بنابراین باید با گذشت زمان عوض شود و در زیر چرخهای تحوّل و حرکت، خرد شود و ضدّش جانشین آن گردد!

بنابراین نباید آن را یک نظریّه ثابت و قانون مقدّس دانست زیرا آن هم زاییده شرایط اقتصادی، زمانی و مکانی خاصّی است که با تغییر آنها تغییر می کند.

تعجّب در این است که «مارکس و انگلس» در کتابچه مانیفست حزب کمونیست (چاپ ۴- ص ۵۱) به مخالفین خود می گویند:

«بهتر آن است که مباحثه را دنبال نکنید زیرا افکار شما خود نتیجه شرایط مالکیّت و تولید مطابق روش بورژواهاست»! ...

ولی طفلک‌ها! فراموش می کنند بگویند افکار ما نیز هم! ...

قابل توجّه اینجاست که ژرژ پولیتسر که به گفته کمونیست‌ها در دانشکده کارگری پاریس هزارها شاگرد برجسته مارکسیست به جامعه فرانسه تحویل داده است! برای نمونه «حرکت در علوم» و «تبدیل موجودات به ضد خود»، موضوع تحوّل فلسفه ماتریالیسم را پیش می کشد و تصریح می کند که:

«ماتریالیسم ناقص یونان قدیم طبق قانون تحوّل به ضد خود یعنی ایده‌آلیسم تبدیل گردید و ایده‌آلیسم نیز به نوبه خود بدست فلسفه جدید یعنی «ماتریالیسم دیالیکتیک نفی شد».

ولی به همین جا که می‌رسد قلم او توقف می کند! و این فکر را نمی کند که طبق قانون تحوّل باید انتظار آن روز را کشید که دوباره ماتریالیسم در زیر دست و پای ایده‌آلیسم با وضع اسفناکی جان بسپارد! لذا نباید آن را یک «نظریّه کلّی فلسفی دانست و از لحاظ جهان‌شناسی ارزشی برای آن قائل شد!

طرفداران مکتب دیالیکتیک، بر ایده‌آلیست‌ها خرده گیری می کنند که آنها هنگام صحبت و اظهار عقیده

ص: ۱۹۰

ایده آلیستند ولی همین که وارد مرحله عمل شدند یک مرتبه تغییر لباس داده و عملًا ماتریالیست می‌شوند.

ما هم این مطلب را تصدیق می‌کنیم ولی به خود این آقایان نیز می‌گوییم: افسوس، که شما هم اختلاف میان عقیده و عمل را بطور شدیدتری مرتکب شده‌اید! ... زیرا در مقام اظهار عقیده هیچ چیز را مطلق و مقدّس و ابدی نمی‌دانید. امّا عملًا در موقع فکر کردن، مطلق فکر می‌کنید و پدیده‌ها را از لحاظ فلسفی بطور مطلق مورد بررسی قرار می‌دهید و نتیجه افکار خود را نیز ابدی و مطلق و مقدّس می‌پندارید!

یک دفعه «منصور» از جا برخاست و گفت: شما خودتان سابقاً اعتراف کردید که آنها «قانون تحوّل» را استثنا می‌کنند، آنها می‌گویند همه چیز تغییرپذیر و متحوّل و نامقدّس است به جز این قانون، در این صورت اعتراض شما به آنها بی‌مورد است ...

محمود خندید و گفت: آقا، مرکز بحث ما همین استثناست، همین استثنای خارق العاده و معجزه آسا! ... ما می‌گوییم این استثنا را از کجا پیدا کردید؟! اگر قانون تحوّل قانون استثناست چه مانعی دارد حقایق ابدی و مطلق دیگری نیز وجود داشته باشد و اگر نیست، این کوسه و ریش پهن از کجاست!! وانگهی مگر چه شده که باید این قانون بر تخت «ابدیّت تکیه زند؟! مگر زاییده فکر متحوّل بشر نیست؟ پس این استثنای دروغی چه معنایی دارد؟!

***

از این موضوع بگذریم ... مطلب دیگر اینکه شما می‌گویید قانون تحوّل و حرکت همه چیز حتی علوم و ادراکات و اصول اخلاقی و اجتماعی را شامل می‌شود و هر قسمتی از آنها را قابل تحوّل می‌دانید بسیار خوب ... پس باید قبول کنید که تمام قواعد و فرمول‌های ریاضی حتی جدول ضرب فیثاغورث قوانین اهرام‌ها، منشورها، آیینه‌های محدّب و مقعر در فیزیک، فرمول ترکیب آب معمولی از دو اتم ئیدروژن و یک اتم اکسیژن در شیمی، و صدها مانند آنها مشمول این قانون است و روزی دستخوش تغییر و تبدیل به ضد خواهد شد.

با اینکه هر کس اندک ارتباطی به این علوم داشته باشد می‌داند این قوانین و امثال آن طوری است که هرگز احتمال کوچک‌ترین تحوّل و تبدیل به ضد درباره آنها نمی‌رود. هیچ عاقلی باور نمی‌کند که روزی بیاید که ریاضیّون حاصل ضرب سه در چهار را مساوی سیزده و یا مساحت دایره را چیزی غیر از مجذور در عدد ثابت «پی» بدانند و یا طریق حلّ معادلات دو مجهولی درجه یک را چیزی بر خلاف «دستورهای گرامر» تشخیص دهند و یا آب را مرکب از دو اتم ئیدروژن و پنج اتم اکسیژن بدانند، یا علمای هیئت فاصله ماه را از زمین زیادتر از فاصله خورشید نسبت به زمین تصوّر کنند.

***

دشمنی با علم!

قابل توجّه اینکه این آقایان همه جا، دم از علم می‌زنند و در هر جبهه‌ای که وارد می‌شوند یکتا سلاح

ص: ۱۹۱

برنده آنها علوم مثبت است ولی با یک محاسبه دقیق روشن می‌شود که آنها ارزش حقایق علمی را تنزّل داده، در یک مرحله ناقص و منحط که زاییده محیط فعلی و شرایط معیّن اقتصادی است قرار می‌دهند و با همه آنها معامله «فرضیّه» می‌کنند و با نظر تردید به آنها نگاه می‌کنند، زیرا عمر آنها را کوتاه و دوران حکومتشان را محدود می‌دانند و بالاخره عقیده دارند که با مرور زمان به ضد خود تبدیل می‌شوند!

علّت اساسی اشتباه آنها کجاست؟!- علّت اصلی مخلوط کردن موضوعات مختلف به یکدیگر و مطالعه در یک قسمت و نتیجه‌گیری در قسمت دیگر است، آنها می‌بینند بسیاری از نظرات و تئوری‌های علمی روز به روز تغییر می‌کند آن گاه به همین مقدار قناعت کرده، فوراً یک قانون کلّی و عمومی درست می‌کنند، بدیهی است چون این طرز تفکّر صحیح نیست نتیجه آن هم صحیح نخواهد بود.

هر کس می‌داند «فرضیه لاپلاس» در چگونگی پیدایش زمین با «قوانین مسلمه ریاضی و نجومی» فرق بسیار دارد و آن دو را به یکدیگر نمی‌توان مقایسه کرد. من می‌دانم اگر با بعضی از آنها وارد صحبت شوید و این گونه حرف‌ها را در میان آورید برای بیرون کردن شما از میدان فوراً با یک قیافه تنفرآمیز می‌گوید: این سبک تفکرات متافیزیکی را ول کنید! ... اینها کهنه شد! علم خلاف آن را ثابت کرده است علم چنین علم چنان ... علم و علم! ...

ولی مبادا کوچک‌ترین هراسی به خود راه بدهید و یا گمان کنید با این لفّاظی‌ها مشکلی را حل کرده است! بگذارید کمی آرام بگیرد باز با خونسردی سخنان خود را تکرار کنید و به او حالی کنید روی منطق صحیح با شما صحبت کند- اگر ملاحظه کردید دوباره با وضع اول روبه‌رو شدید باز همان دستور را بکار بندید که فتح و پیروزی نصیب شماست! ...

از قدیم میان فلاسفه مسلّم بوده است که دانش‌های بشری بر دو نوع است:

۱) بدیهیات- و آن مطالبی است که هر فردی بدون احتیاج به منطق و استدلال، به آن یقین و ایمان دارد بلکه آن را پایه استدلال برای موضوعات دیگر قرار می‌دهد.

۲) نظریات- که نیازمند به دلیل و منطق است و کم و بیش مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد.

دسته دوم احتیاج به مثال ندارد و برای دسته اول کافی است «محال بودن اجتماع نقیضین» را به عنوان نمونه در نظر بگیریم، البتّه به زودی خواهیم دید که طرفداران دیالیکتیک معنای «جمع ضدین یا نقیضین» را آن طور که باید درک نکرده‌اند لذا آن را محال نمی‌دانند، عجب‌تر این که آن را یکی از اصول اساسی دیالیکتیک شمرده‌اند، ولی بطور خلاصه منظور از آن این است که: «وجود و عدم در یک موضوع معین از هر جهت (زمان، مکان، موضوع، محمول و!!) با هم جمع شوند».

این موضوع مسلّماً محال است- و محال بودنش بدیهی است و حتی بچه‌های کوچک نیز آن را عملًا قبول دارند، مثلًا هیچ کس ممکن نمی‌داند که یک وقت معین در یک نقطه معین هم روز باشد، هم نباشد و یک حاصل ضرب و یا یک حاصل جمع معین صحیح باشد، هم نباشد. در مجلس یادبود معینی که در زمان معلومی برپا شده هم حضور به هم رسانیده باشم، و هم نباشم، انگشتان دست‌ها ما هم ده تا باشد و هم

ص: ۱۹۲

نباشـد، این موضوع به اندازه‌ای روشن است که ممکن است شـما از صـحبت کردن در اطراف آن تعجب کنید، آیا احتمال می‌دهید این موضوع ومانند آن روزی دستخوش تحول شود و همه آنچه گفته باشد با هم جمع شوند؟!

***

منظور اصلی از تعمیم قانون تحول

«سـعید»- اجمالًـا معلـوم است که منظـور اصـلی از این فلسـفه چینی‌هـا پیشـرفت مقاصـد حزبی است، ولی مگر تعمیم قـانون تحول و حرکت به تمـام موضوعات، چه تأثیری در پیشـرفت این منظور دارد که این همه برای آن پافشاری می‌کننـد و مطالبی که هیـچ کس حاضر به پذیرفتن آن نیست اظهار می‌دارند؟

«محمود»- اتفاقاً این اصل شالوده برنامه‌های حزبی و اجتماعی آنها را تشـکیل می‌دهـد، زیرا در رأس همه آنها «الغای مالکیت فردی و بدنبال آن بر هم زدن آداب و رسوم و اصول اخلاقی و حقوقی و مذهبی و فلسـفی که حافظ و پشتیبان «مالکیت فردی» است، قرار دارد و چنانچه اصل ثابت و مقـدّس و لایتغیری در عالم وجود داشـته باشـد لابد در میان اینهاست، لذا عملی ساختن این برنامه بدون اصل «تغییر و تحول عمومی» امکان‌پذیر نیست.

بنـابراین یـک کمونیست حقیقی ناچـار است تـا آخرین نفس از آن حمایت و طرفـداری کنـد، ولی پس از آنکه دیـدیم این اصل با تشـریک مساعی خودش! و قوانین علمی، درهـم شـکست و عمومیت و کلیت آن معدوم گردید باید فاتحه کاخ‌هایی را که روی این پایه بنا شده است بخوانیم.

ص: ۱۹۳

اصل دوم دیالیکتیک– جمع ضدین

پس از اصل «تغییر و حرکت» مهم‌ترین شاهکار! دیالیکتیک اصل «تضاد» و «جمع یا وحدت ضدین» است، مطالعه این اصل انسان را کاملًا به میزان اطلاعات فلسفی و موشکافی‌ها و دقت نظر طرفداران این مکتب آشنا می‌کند، بد نیست قبلًا عصاره گفته‌های حکیمانه آنها را بشنوید سپس با هم درباره آن قضاوت می‌کنیم.

از زمان‌های پیش در میان فلاسفه بلکه همه عقلای جهان معروف بود که دو موضوع «متضاد» و یا دو حکم «متناقض» هرگز با هم جمع نمی‌شوند ولی پیروان فلسفه دیالیکتیک علی رغم همه متفکّرین جهان، ثابت کردند که جمع ضدین (ضدین در اصطلاح آنها اعم از نقیضین است) نه فقط محال نیست بلکه ضروری و غیر قابل اجتناب است! و موجودات جهان مجموعه‌هایی از اضدادند، و اساساً چرخ‌های تکامل در اطراف کاکل «جمع و وحدت ضدین» دور می‌زنند، ولی خوب توجه کنید و ببینید با چه منطقی این موضوع را ثابت کرده‌اند:

ژرژ پولیتسر در همان کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» می‌گوید: هر چیزی مجموع اضداد است، قبول این مسأله در بدو امر جاهلانه به نظر می‌رسد، معمولًا فکر می‌کنند یک چیز با ضد خودش چه وجه اشتراکی می‌تواند داشته باشد؟ ولی برای دیالیکتیک هر چیزی درعین حال، هم خودش است هم ضد او.

بعداً در توضیح این مطلب می‌گوید: چرا که می‌دانیم در آغاز امر جهل حکمفرما بوده است، سپس علم فرا رسیده، یعنی جهل به علم تبدیل شده است! یعنی به ضد خود، هیچ جهلی خالی از علم نیست جهالت صد در صد وجود ندارد، یک فرد هر چند جاهل باشد دست کم اشیا و خودش را می‌شناسد، و پس از چند جمله چنین نتیجه می‌گیرد: پس این که «هر چیز با ضد خودش ممزوج است» درست است.

در جای دیگر می‌گوید: «در اتحاد جماهیر شوروی خون آدم مرده را به زنده تزریق می‌کنند و کسی را که در راه مرگ است حیات می‌بخشند پس زندگی در دل مرگ وجود دارد»! باز می‌گوید: «از جمله می‌دانیم آدم مرده ریش در می‌آورد، ناخن‌ها و گیسویش بلند می‌شود همین مسأله کاملًا! مشخص می‌کند که زندگی در مرگ ادامه دارد».

در تحت عنوان «تبدیل عوامل به ضد خود» نیز می‌نویسد:

«بطور مثال هرگاه صحیح و غلط را در نظر بگیریم ما فکر می‌کنیم که بین این دو هیچ گونه وجه اشتراکی وجود ندارد، صحیح، صحیح است غلط هم غلط، این همان نقطه نظر یکجانبه است که دو چیز مخالف را بطور قطع از هم جدا می‌کند و مرگ و زندگی را مغایر یکدیگر می‌داند ولی مثلًا دیده شده که می‌گوییم: ها؟

باران گرفت و چه بسا که حرف ما تمام نشده باران می‌ایستد این جمله در وقت شروع صحیح بود ولی تبدیل به اشتباه شده است»!

بالاخره پس از یک سلسله بیانات طولانی نظیر این‌ها، از انگلس نقل می‌کند که: «از این پس برخلاف

ص: ۱۹۴

متافیزیـک مندرسـی! که هنوز رایـج است کسـی مفتون اصول خشـکیده «تباین» و «تناقض» و عـدم قابلیت اختصار نمی‌شود» این بود خلاصه گفتار این آقای فیلسوف کمونیست فرانسوی که «مجله مردم نشـریه تئوریک حزب توده از او و کتابش تمجید فراوان نموده و قسمت‌هایی از کتابش را برای خوانندگان آن مجله چاپ کرده است.

اکنون بیاییـد ببینیم فیلسوف‌هـای خودمـانی! یعنی دکتر آرانی و همکـاران او برای اثبـات این اصل چه فکر تازه‌ای کرده‌انـد، نشـریه ماتریالیسم دیالیکتیک از «مجله دنیا» در تحت عنوان «اصل نفوذ ضدین» می‌نویسد:

«این قـانون دو موضوع مهم را بیـان می‌کنـد، یکی این که در طبیعت نمی‌توان دو قضـیه یـا دو شـیء پیـدا کرد که بالاخره به مفهوم ثالثی که نسبت به هر دو اعم است تبـدیل نشوند، یعنی دو چیز هر قدر هم متضاد باشـند بالاخره می‌توان آن دو را متحد کرد». بعداً ضمن شـرح این مطلب می‌گویـد: «مثلًا سـیاه و سـفید در ظـاهر دو چیز کاملًا متضـاد می‌باشـند ولی از یک نظر، یعنی از نظر «رنگ بـودن»، کاملًا یکی هسـتند! ... در جـای دیگر می‌نویسـد: «یـک فکر تمرین نکرده! به آسـانی نمی‌توانـد درک کنـد چطور می‌توان حرکت و سـکون، وجود و عـدم، جسـمی و روحی، غلط و صـحیح و غیره را متحد کرد، ولی اندک تمرین و توجه برای کسانی که میل به طبقات دیالیکتیک کرده‌اند اشـکال را برطرف می‌کند مثلًا: می‌دانند سـکون حرکتی است که سـرعت آن صفر باشد! یعنی از حالات خاص حرکت است»!.

این بود خلاصه گفته‌های طرفداران دیالیکتیک درباره این اصل که می‌توان، صـرف نظر از سفسـطه‌هایی که در آن بکار رفته آن را در دو جمله خلاصه کرد:

۱- در عالم همه چیز نسبی است.

۲- هر دو شیء متضاد یک مفهوم جامع دارد ...

حالا- بیاییـد به بینیم طریق بکـار بسـتن این اصـل چگونه است آنهـا بطور خلاـصه می‌گوینـد: «همان‌طور که در اصل تغییر و حرکت گفتیم در عالم هیـچ چیز ثابت و ابدی نیست و هر چیز در حال تحول است و سرچشـمه این تحولات «اتودینامیسم» یا «تحول خود به خود» می‌باشد لذا باید دید «دینامیسم خود بخود» در تحت چه عواملی پدید می‌آید»؟

پس از دقت و تجربه می‌بینیم هر چیز در بردارنـده خود و ضـد خود است، یعنی عواملی در آن وجود دارد که حافظ وضع فعلی آن است در حالی که یک رشـته عوامل درونی دیگری در صـد نفی و انهدام آن است مثلًا اگر یک تخم مرغ را در نظر بگیرید می‌بینید دو دسـته عوامل مزبور در آن دائماً جنگ و نبرد دارند، سـرانجام قوای نفی کننده با مساعدت محیط صورت اوّل را «نفی» می‌کند و چیزی نمی‌گـذرد که صورت جدیـد نیز به نوبه خود، مشـمول نفی و انهـدام می‌شود و حالت «نفی در نفی» ایجاد می‌گردد و تکامل صورت می‌گیرد، بنابراین سه حالت متمایز زیر در آن مشاهده می‌شود:

حالت اوّل- تخم که «اثبات یا «حکم یا «تز» نامیده می‌شود.

حالت دوم- جوجه که «نفی یا «ضد حکم یا «آنتی تز» نامیده می‌شود.

ص: ۱۹۵

حالت سوم- مرغ که «نفی در نفی یا «ضد حکم یا «سن تز» نامیده می‌شود.

در تکامل جامعه نیز این سه مرحله وجود دارد، به این طریق که جامعه کمونیستی اوّلیه، چون مانع تکامل دستگاه تولید بود، نفی خود را ایجاب کرد و جامعه طبقاتی تولید شد، آن هم در اثر توسعه نیروهای مولد، نفی خود را می‌پرورانـد و بالاخره کمونیسم کامل جانشین آن می‌شود، و این خود یک سیر جبری و ضرورت غیر قابل اجتناب است! ... اکنون که این شاهکار فلسفی! پیروان مارکس و طرز نتیجه‌گیری از آن معلوم شد، چند سؤال مختصر از آنها می کنیم:

***

۱- چرا از اصطلاح دورید؟!- البتّه مسلّم است کسی مجبور نیست در گفته‌ها و نوشته‌های خود از اصطلاح معینی پیروی کند بلکه آزاد است که برای خود اصطلاح مخصوصی وضع کرده و مطابق آن صحبت کند و یا چیز بنویسد با این قید که ابتدا شنونده و یا خواننده را به اصطلاح خود آشنا سازد، اما کسی که می‌خواهد انتقاد و اعتراض نسبت به عقاید یک فرد یا جمعیّتی کند مجبور است قبلًا از اصطلاح آنها با خبر شود و دقت کند که اعتراضات او، بر اصطلاح آنان تطبیق کند، اما متأسفانه مثل اینکه این مطلب ساده از نظر این آقایان مخفی مانده است و بدنبال آن، اعتراضات بی‌مورد و تأسف‌آوری به فلاسفه متافیزیک کرده‌اند.

شکی نیست که متافیزیسین‌ها اجتماع نقیضین را محال می‌دانند حتی محال بودن آن را از واضح‌ترین مسائل می‌شمارند بطوری که «حل هر مسأله ساده و یا پیچیده‌ای را منوط و متوقف بر قبول این مسأله می‌دانند».

ولی عمده این است که منظور آنها از این سه کلمه: «تناقض- تضاد- اجتماع درست درک شود، آنها صریحاً می گویند: منظور از اجتماع نقیضین این است که وجود چیزی با عدم خودش در یک نقطه «مشخص از هر جهت (زمان، مکان، موضوع، محمول، قید، اضافه، حیثیت، و ...) جمع شود! ... بنابراین باریدن باران در یک محل مشخص از هر جهت با نباریدن آن در همان مورد خاص «متناقض» است و هرگز با هم جمع نمی‌شوند، یعنی اگر زمان و مکان و شرایط معینی را در نظر بگیریم و بگوییم: ها، الآن باران می‌بارد هرگز نمی‌توانیم بگوییم: ها، الآن باران نمی‌بارد، یعنی یکی از این دو جمله صد درصد صحیح، و تا ابد هم صحیح است، و جمله دیگر صد در صد غلط و تا ابد نیز غلط است!

ولی اگر زمان یا مکان و سایر اضافات و قیود این دو قضیه مختلف باشد ممکن است هر دو صحیح یا هر دو غلط باشند، مثال زندگی و مرگ نیز از همین قماش است، یعنی اگر یک «سلول» معین از هر جهت، را در نظر بگیریم نمی‌توانیم بگوییم: الآن زنده و باز بگوییم: در همان حال مرده است اما اگر دو سلول مختلف، یکی سلول ناخن یا پیاز مو، و دیگری سلول مغز یا قلب، را در نظر بگیریم ممکن است بگوییم این زنده است و آن مرده است ... تصور می کنم وضوح این مطلب به اندازه‌ای است که ما را از شرح زیادتر از این بی‌نیاز می کند.

اما اینکه گفتیم «متافیزیسین‌ها» تصدیق هر مطلبی را منوط به قبول محال بودن اجتماع نقیضین می‌دانند از

ص: ۱۹۶

این نظر است که اگر شما فرضاً مطلبی را با هزار و یک دلیل ثابت کنید، مثلًا ثابت کنید زمین کروی است یا در امور اجتماعی فلان دادگاه صلاحیت برای رسیدگی به اتهام فلان متهم ندارد، ما هم فرضاً کوچک‌ترین اعتراضی به ادله شما نداشته باشیم و قبول کنیم که زمین کروی است و یا اینکه دادگاه مزبور صلاحیت ندارد، ولی چه مانعی دارد زمین درعین اینکه کروی است کروی هم نباشد؟ و دادگاه مزبور در عین حالی که صلاحیت ندارد، صلاحیت هم داشته باشد؟! دلیل‌های شما با این که صحیح است صحیح هم نباشد؟! ...

مگر اینکه از اوّل پذیرفته باشیم که اجتماع نقیضین محال است تا به مجرد ثابت شدن یک طرف، طرف مخالف آن را انکار کنیم.

تعجب در این است که طرفداران دیالیکتیک با جوش و حرارت مخصوصی سعی دارند عقاید خود را به دیگران بقبولانند اما ما می‌گوییم چرا جوش می‌زنید؟ فرض کنید همه حرف‌های شما صحیح باشد ولی چه مانعی دارد صحیح هم نباشد، آیا آنها از این تصدیق متناقض ما عصبانی نمی‌شوند؟ قطعاً می‌شوند.

اما «ضدین در اصطلاح فلاسفه متافیزیک عبارت از دو «موجود» است که درست نقطه مقابل یکدیگر باشند و البتّه هرگز در یک نقطه معین از هر جهت، جمع نخواهند شد مانند: سیاهی و سفیدی، دوستی و دشمنی، مثلث بودن و مربع بودن، و نظیر آنها، البتّه یک یا چند ضلعی نمی‌تواند در عین حالی که مثلث است مربع هم باشد و یک صفحه کاغذ با اینکه تمام آن سفید است همه آن هم سیاه باشد این موضوع به اندازه‌ای واضح است که هر کودکی هم آن را قبول دارد و لذا آن را بدیهی می‌نامیم.

چیزی را که باید در آن دقت کنیم تا به اشتباه آقای دکتر ارانی و رفقای او پی ببریم این است که ما می‌توانیم «مفهوم» مثلث و مربع را تجزیه کنیم به «چند بر» و «سه ضلعی» و «چند بر» و «چهارضلعی» و در این صورت خواهیم دید که هر دو مفهوم «چندبر» مشترکند ولی نباید فراموش کرد که تنها مفهوم «چند بر» مثلث و مربع را معلوم نمی‌کند زیرا جزئی از مفهوم آنهاست و لذا تضادی با هم در اینجا ندارند- اما اگر هر دو جزء را در نظر بگیریم و یا تنها جزء دوم آنگاه خواهیم دید که کاملًا با هم تضاد دارند، از این قسمت بگذریم.

***

۲- تقسیمات بی مورد- قابل ملاحظه اینجاست که این آقایان با اینکه از دسته‌بندی کردن موجودات و فرض دوایر مستقل و تفرقه میان آنها بیزارند و آن را از آثار جمود فکر و سبک تفکّر متافیزیکی می‌شمارند (همان‌طور که در اصل سوم دیالیکتیک خواهیم فهمید) حواسشان به خودشان نیست که در مقام عمل به طرز آشکاری مرتکب آن شده‌اند، فرض سه حالت مشخص و متضاد در مثال سابق (تخم، جوجه و مرغ) و یکی را حالت «اثبات» و دیگری را «نفی» و سومی «نفی در نفی» قرار دادن، نمونه روشنی از این تقسیمات بجاست، همه می‌دانیم که میان جوجه و مرغ سر حد واضحی وجود ندارد یعنی پرنده‌ای که سر از تخم بیرون می‌آورد هر روز و هر ساعت مرحله تازه‌ای از تکامل را طی می‌کند و اختلاف مرغ و جوجه مانند اختلاف جوجه دیروز و امروز است.

ص: ۱۹۷

جدا کردن مرغ از جوجه و نامگزاری مستقل آن دو، جز یک اصطلاح عادی معمولی که برای رفع احتیاجات زندگی در نظر گرفته شده است چیز دیگری نیست و مسلّماً از لحاظ فلسفی ارزش ندارد بلکه شاید اختلاف مرغ و تخم مرغ هم همین‌طور باشد، زیرا می‌دانیم در کنار زرده تخم مرغ یک سلول زنده وجود دارد که در اثر تغذیه و پرورش رشد و نمو می‌کند و یک روز زندان پوست را شکسته و آزاد می‌شود، در نتیجه اگر بخواهیم تکامل تخم را از نظر فلسفی تحلیل کنیم باید بگوییم این تکامل مرکب از یک سلسله طولانی و بی‌شمار از تکامل‌های یکنواخت است که به صورت یک رشته زنجیر مانندی در سلول ساده‌ای پیشروی می‌کند و فرض سه حالت مشخص و متضاد در آن ناشی از مطالعات «نادیالیکتیکی» و تفکّرات غیر فلسفی است.

در اینجا یک اشتباه قابل احتراز وجود دارد، و شاید همان است که دیالیک تیسین‌ها را به این جاده‌های انحرافی کشانیده است و آن اینکه: در کلیه حرکاتی که به سوی کمال یا انحطاط می‌گراید رسیدن به مرحله دوم با از بین رفتن مرحله اوّل توأم و همراه است مثلًا طفلی که در سیر تحولی قرار می‌گیرد، رسیدن او به مرحله جوانی با از بین رفتن زمان کودکی همراه است، این جریان ممکن است این اشتباه را برای بعضی تولید کند که نفی هر حالت قبلی مقدمه وجود حالت بعدی است پس دخالت «نفی» در تکامل دیالیکتیکی از این جا روشن می‌شود.

ولی این موضوع علاوه بر این که تکامل را بر پایه «تضاد» آن هم تضاد درونی، اثبات نمی‌کند یک اشکال اساسی دیگر دارد و آن فرق نگذاشتن میان «توام بودن و «مقدمه بودن است. یعنی نفی حالت قبل همیشه با اثبات حالت دوم همراه و توام است. بدون اینکه دخالتی داشته باشد و یا هیچ‌کدام مزیت و توقف بر دیگری داشته باشند بلکه هر دو معلول شیء ثالثی هستند، یعنی همان عاملی که حالت دوم را می‌پروراند در همان وقت حال اوّل را منهدم می‌کند زیرا این دو حالت با هم جمع نمی‌شوند، این موضوع اختصاصی هم به حرکات دیالیکتیکی ندارد بلکه شامل تمام اقسام حرکت اعم از دیالیکتیکی و مکانیکی است.

***

۳- سه مرحله برای چه؟! همان‌طور که دیدیم طرفداران دیالیکتیک تمام تکامل‌ها را روی سه پایه «اثبات، نفی، نفی در نفی» استوار می‌کنند در حالی که اگر از همه اشکالات موجود صرف نظر کنیم وجود پایه سوم یعنی «نفی در نفی» به کلی زائد و بی‌مصرف است زیرا با فرا رسیدن مرحله دوم، تکامل صورت می‌گیرد و لزومی ندارد که در انتظار مرحله سوم بنشینیم. مثلًا در همان مثال تخم، حالت دوم، یعنی جوجه (که آنها آن را حالت نفی می‌شمرند) به خودی خود یک مرحله تکاملی مثبتی در مقابل حالت اوّل است، اگر چه مرحله سومی هم نباشد، و حالت سوم نیز یک حالت تکاملی دیگری است، بنابراین جوجه بیچاره گناهی نکرده که به تنهایی نتواند یک مرحله تکامل مستقل را تشکیل دهد؟! شما که به گمان خود، طرفدار، ضعفا هستید چرا حق مسلّم این جوجه ضعیف را پامال می‌کنید؟! (خنده حضار)

آری اگر تحولات عالم طبیعت مثل تحول یک ساختمان به ساختمان دیگر بود که اوّل باید ساختمان

ص: ۱۹۸

کهنه‌ای باشـد، سپس آن را ویران کنند، بعداً با همان مصالح ساختمان نوینی به جای آن بر پا سازند جا داشت که تکامل‌ها را روی سه پـایه قرار دهیم، و شایـد علت اشـتباه دیالیـک تیسـین‌ها هم، چنین مقایسه‌ای بوده است ولی البتّه این طور نیست، زیرا در طبیعت، ویرانی و انهـدام به این معنا نیست، و اگر باشـد لااقل عمومی نمی‌باشـد، بلکه معمولًا در موارد تحول همراه با هر انهدام و نفی، یک مرحله تکاملی وجود دارد، و به عبارت ساده‌تر: «انهدام و نفی به صورت یک حالت مشخص وجود ندارد».

***

۴- آیا فقط با چند مثال؟!- اصلًا ببینیم دلیل این آقایان بر این ادعا چیست؟ ممکن است شما اعتراض کنید که چرا این موضوع را در اوّل کار مورد بحث قرار ندادید البتّه اعتراضتان از یک نظر بجاست ولی چون ما ادعاهای خالی از دلیل، از آنها دیده‌ایم لذا آن قدر در انتظـار دلیـل نمی‌نشـینیم، و مـدعای آنهـا را گرفته و روی آن بحث می‌کنیم، تـازه مگر وقتی دلیـل برای اثبـات مطالب خود اقامه می‌کنند چه می‌کنند؟ با چند مثال محدود قناعت کرده و از مطالعه در چند مورد جزئی یک دفعه یک نتیجه کلی فلسفی می‌گیرند! در هر حال آنها با یک مطالعه سـطحی یک قانون کلی وضع کرده‌انـد که «تضاد هر قضـیه‌ای را پیش می‌برد، آن هم تضاد درونی و شایـد در ابتـدا مختصـر آب و رنگی هم دارد، امـا همین که پـا به مرحله عمل گـذارد آثار نقص و ضـعف از همه جای آن آشـکار می‌شود.

«منصور» (با لحن انکارآمیز)- مثلًا چطور؟!.

«محمود»- مگر شما نمی‌گویید تضاد درونی هر قضیه را جلو می‌برد حتی علوم و افکار را؟ (منصور آری!) بفرمایید ببینم تکاملی که در علوم ریاضـی یعنی: حساب، جبر، هندسه مسـطحه و فضایی هندسه تحلیلی، مثلثات پیدا شده در اثر کدام تضاد است، عوامل نفی کننده و اثبات کننده کجای آن است؟! تز و آنتی تز و سن تز آن را بشـمارید! ... از ریاضیات بگذریم، بفرمایید توسعه و تکامل علم تشـریح و طب و داروسـازی که طی چنـد هزار سـال حاصـل شـده در اثر چه تضـادی بوده است؟! لطفاً حالات سه گانه آن را شـرح دهید، جز این است که یک رشته تحقیقات و آزمایش‌ها روی هم متراکم شده، تکمیل ابزار و آلات نیز به آن کمک کرده و به این حالت درآمده است؟ چیزی که اثری از آن نیست «رؤیای تضاد» است! تکامل علم شـیمی همین طور، زمین‌شناسـی، فیزیولوژی همه همینطورند.

***

۵- نتیجه معکوس چرا؟!- سابقـاً گفتیم طرفـداران دیالیکتیـک از اصـل تضـاد و طرز تکامل ساختگی خود، این طور نتیجه می‌گیرند که: «جامعه سرمایه‌داری در اثر تکامل دستگاه تولید، ضد خود را در خود می‌پروراند و چیزی نمی‌گذرد که طبقه پرولتاریا (کارگر) اسـاس آن را ویران کرده و بر خرابه‌هـای آن جـامعه جدیـد سوسـیالیسم و کمـونیسم را برپـا می‌سـازد! و به این طریـق یـک تکـامل دیالیکتیکی که بر سه پایه (سرمایه‌داری، نفی سرمایه‌داری، کمونیسم) قرار دارد صورت می‌گیرد».

فرض کنید علی رغم تمام اشکالات موجود، این طرز تکامل را بپذیریم، باز فرض کنید طرز نتیجه‌گیری آن

ص: ۱۹۹

را نیز تصدیق نماییم و بالاخره یک کمونیسم جهانی دیالیکتیکی (نه مثل اغلب کشورهای کمونیستی فعلی که مکانیکی و «سرنیزه‌ای»! بودنش آفتابی است) در عالم تصور برپا سازیم، کلیه اموال و دستگاه‌های تولید را تحت اختیار دولت قرار داده و حکومت مطلقه پرولتاریا را به جای حکومت سرمایه‌داران برقرار کنیم، در اوّلین مرتبه، تساوی کامل در حقوق اجتماعی و امور مالی (با در نظر گرفتن میزان احتیاجات) و کم کم تساوی روحیات و اخلاق و غرایز در میان افراد بشر حکمفرما سازیم و چنان نقشه این «کمونیسم جهانی خیالی» را تهیه و عملی کنیم که تعادل و تساوی مطلق در میان جوامع و افراد مختلفه بشر برقرار گردد. آن وقت چه خواهد شد؟! هیچ، یک جامعه آرام و خالی از سر و صدا بدون جار و جنجال، راکد، بوجود خواهد آمد.

البتّه چون اختلاف طبقاتی به کلی از بین رفته و هماهنگی کامل بین نفرات اجتماع بشری از هر جهت برقرار شده، تضادی نمی‌تواند وجود داشته باشد تا چه رسد به این که قوای نفی کننده که طالب وضع نوینی هستند، بر عوامل اثباتی که طرفدار رژیم کهنه می‌باشند غلبه کنند و مرحله نفی دیالیکتیکی صورت گیرد لذا باید این وضع همیشه برقرار بماند: (دقت کنید).

به طور خلاصه، فرضیه تکامل دیالیکتیکی که بر پایه «اتودینامیسم» بنا شده مشروط به عدم توازن و «نامساوی بودن قوای درونی است با اینکه فرضیه کمونیسم کامل، طرفدار توازن و تساوی مطلق است.

بنابراین کمونیست‌ها علاوه بر اینکه از این منطق نتیجه معکوس خواهند گرفت، طرفدار رکود و سکون، و سد راه تکامل اجتماعی بشر نیز خواهند بود!

موضوعی که توقف و رکود را در جامعه کمونیستی کاملًا تأیید می‌کند این است که رژیم کمونیسم با اصول خود، جنبش و فعالیت حیاتی را در جامعه نابود خواهد کرد، زیرا عامل اساسی جنبش‌ها و کوشش‌های حیاتی افراد بشر معمولًا امید رسیدن به زندگانی بهتر و استفاده زیادتر از مواهب زندگی است.

مسلّم است در جامعه‌ای که تقسیم مواد حیاتی مطابق اصل «به هر کس به اندازه احتیاجش : صورت می‌گیرد و نتیجه فعالیت افراد هیچ گاه به خود آنها عائد نمی‌شود، چراغ فروزان «امید» خود بخود خاموش خواهد شد و محیط پرجوش و خروش زندگی به یک محیط سکوت مرگبار تبدیل می‌گردد و «کار اختیاری توأم با نشاط جای خود را به «کار اجباری توأم با کسالت می‌دهد.

ممکن است کسانی به ما ایراد کنند که در جامعه کمونیستی اگر چه نتیجه فعالیت افراد مستقیماً عائد آنها نمی‌شود ولی به طرز غیر مستقیم و از راه ترقی مجموع اجتماع عائد هر فرد می‌گردد، اما پاسخ این ایراد واضح است چه اینکه فعالیت یک فرد چندان اثر محسوسی در تغییر وضع جامعه ندارد تا او را وادار به فعالیت بیشتر کند.

مارکس و انگلس در مانیفست (بیانیه) حزب کمونیست که به اصطلاح یک اثر تاریخی آنان محسوب می‌شود، می‌گویند: «به ما ایراد می‌کنند که از بین بردن مالکیت خصوصی فعالیت را نابود خواهد کرد، و دیری نخواهد گذشت که «تنبلی عمومی» دنیا را فرا می‌گیرد اگر چنین باشد پس باید اجتماع بورژوازی

ص: ۲۰۰

(سرمایه‌داری) از دیرزمانی به سبب تنبلی تلف شده باشد زیرا در این اجتماع، آنها که کار می‌کنند ثروتمند نمی‌شوند و آنها که ثروتمند می‌شوند زحمت نمی‌کشند!».

ما در مقابل این منطق قوی عرضی نداریم، جز اینکه بگوییم آقایان خیال می‌کنند تنها ثروت و سرمایه‌ای که انسان بخاطر آن فعالیت می‌کند، و حدّاکثر قوای بدنی و دماغی خود را بکار می‌اندازد ثروت‌های یک میلیونی و ده میلیونی است و همچنین «کار و کوشش» در قاموس آنها به معنای کارهای پست «و خرحمالی» کردن است اما کارهایی که مهندسین، مخترعین، صنعت گران، افسران رشید، و بالاخره کلیه اداره‌کنندگان مؤسسات فنی و اقتصادی و بهداشتی و نظایر آن‌ها انجام می‌دهند کار محسوب نمی‌شود، لذا می‌گویند در جامعه‌ای که مالکیت شخصی محترم است آنهایی که کار! می‌کنند ثروتمند نمی‌شوند و آنهایی که ثروتمندند کار نمی‌کنند در عین حال ما از جوامع سرمایه داری امروز که توأم با انواع انحرافات و بی‌عدالتی‌هاست دفاع نمی‌کنیم.

***

ص: ۲۰۱

اصل سوم- تأثیر متقابل یا ارتباط تکامل‌ها

اشاره

طرفداران دیالیکتیک می‌گویند: «علی رغم فلسفه متافیزیک که همه چیز را از یکدیگر جدا و مستقل می‌داند، همه چیز به همه چیز مربوط و کلیه موجودات درهم تأثیر متقابل دارند، و از آنجا که طبق اصل اوّل دیالیکتیک، حرکت به سوی تکامل عمومی است بنابراین باید گفت: عالم مرکب از یک سلسله تکامل‌هاست که به یکدیگر ارتباط و بستگی دارد، دیالیک تیسین کلیه پدیده‌ها را با این وضع مطالعه می‌کند، او هرگز علوم را طبقه‌بندی نمی‌کند، انواع نباتات و حیوانات را از یکدیگر جدا نمی‌داند».

آنها مدعی هستند که: «متافیزیک عالم را مرکب از یک سلسله موجودات مستقل و نامربوط به یکدیگر می‌داند، آنها را طبقه‌بندی می‌کند، و پیش خود دوایر مخصوصی رسم کرده، هر موجودی را در میان یکی از آنها قرار می‌دهد! همواره موجودات را ساکن، جامد، تکامل یافته، غیر مربوط و مستقل از هم، و حتی علوم را از یکدیگر جدا می‌داند این شیوه تفکّر متافیزیکی است که درست نقطه مقابل شیوه تفکّر دیالیکتیکی قرار دارد»!.

این اصل با این همه تحریفات و خلاف گویی‌ها برای چه منظوری ساخته شده است؟

آنها از این اصل چنین نتیجه می‌گیرند که: «جامعه سرمایه‌داری یک پدیده مستقل و غیر مربوط به وضع اقتصاد و وسایل تولید نیست بلکه در اثر ترقی وسایل تولید، از شکم فئودالیسم بیرون آمده باز هم تکامل دستگاه‌های تولیدی و پیدایش طبقه «پرولتاریا» خواهی نخواهی آن را به سوی رژیم کمونیسم سوق می‌دهد، این از یک طرف.

از طرف دیگر، نتیجه می‌گیرند که: «کلیه پدیده‌های اجتماعی مانند علم و فلسفه و هنر و اخلاق و حقوق با وضع اقتصاد و وسایل تولید مربوط است» .... این بود خلاصه سخنان ایشان در بحث «تأثیر متقابل».

اکنون توجه شما را به چند موضوع معطوف می‌دارم:

***

تهمت‌های ناروا

۱- از میان انبوه الفاظی که در بیان این اصل به کار برده‌اند بیش از هر چیز قیافه زننده تهمت‌های ناروای آنها نمایان است، شما اگر تمام سخنان متافیزیسین‌ها را زیر و رو کنید هیچ‌گاه کوچک‌ترین جمله‌ای که این مطلب را برساند: «عالم مرکب از یک سلسله موجودات جامد، کامل، پایان یافته، و غیر مربوط به هم تشکیل یافته است» پیدا نخواهید کرد- آنها که جای خود دارد، هیچ عاقل و صاحب چشمی را نمی‌توانید پیدا کنید که درباره وضع جهان چنین عقیده‌ای داشته باشد مگر انسان چشم ندارد که ارتباط بسیاری از

ص: ۲۰۲

قضایای عالم را ببیند.

چیزی که هست در زمان‌های گذشته ارتباط بسیاری از موجودات و حوادث به یکدیگر روشن نبود مثلًا کسی نمی‌دانست که تب مالاریا ارتباط به پشه مخصوصی دارد و گرد «د. د. ت» کشنده آن است، لذا هیچ کس (حتی هراکلیت که او را پدر دیالیکتیک می‌دانند!) آنها را بهم مربوط نمی‌دانست، همچنین صدها نظایر آن ولی کم کم پیشرفت علوم به ما اجازه داد که ربط آنها را درک کنیم.

هچنین هر قدر «علوم» در جاده تکامل پیشروی کنند، و اسرار تازه‌ای از جهان هستی کشف شود، قرابت و خویشاوندی حوادث بیشتر معلوم می‌گردد، این موضوع مربوط به دیالیکتیک و متافیزیک نیست زیرا هر قدر به وسیله تجربه و آزمایش ارتباط اشیا ثابت شود، هر کس هر مذاق فلسفی هم داشته باشد، در مقابل آن خاضع است، و شکی نیست که اظهار عقیده درباره تأثیر متقابل عمومی موجودات نیازمند به استقرای کامل و احاطه به تمام خواص آنهاست آن هم بستگی به ترقی کامل علوم دارد و با معلومات ناقص کنونی نمی‌توان درباره آن قضاوت قطعی کرد.

هم اکنون از طرق علمی راهی برای اثبات ارتباط و تأثیر متقابل بسیاری از حوادث در یکدیگر نیست، ولی با این همه تعجب در این است که این آقایان فقط با ذکر چند مثال برای «ارتباط تکامل‌ها» از قبیل ارتباط یک سیب با وضع دستگاه طبیعت! و ارتباط دانشکده کارگری پاریس با وضع رژیم سرمایه‌داری و طبقه کارگر! قناعت کرده و فوراً یک نتیجه کلّی و عمومی از آن گرفته‌اند.

در اینجا بد نیست خلاصه قسمتی از سخنان انگلس را از کتاب «لودویک فویرباخ» درباره پشتیبانی علوم از این اصل، برای شما نقل کنم تا ببینیم این‌هایی که خود را به علم می‌چسبانند تا چه اندازه حاضرند در مقابل اکتشافات علمی خضوع کنند .. او می‌گوید:

«سه اکتشاف بزرگ علمی در قرن ۱۹ درخت دیالیکتیک را بارور ساختند و به ما فهماندند که ارتباط تکامل‌های عوامل طبیعت، نه تنها در میان افراد یک نوع برقرار است، بلکه در انواع مختلف نیز حکمفرماست! ...».

۱- کشف سلول زنده و چگونگی نشو و نمای آن، که مرز مابین گیاه و حیوان را برداشت و ثابت کرد که تمام موجودات زنده بیش از یک مشت سلول زنده چیز دیگری نیستند.

۲- کشف تکامل در انسان و حیوان مطابق نظریه داروین، که عقیده «ثبوت انواع» را از بین برد و ثابت کرد که حیوانات در حال طی مراحل طولانی از تکامل هستند.

۳- کشف تغییر شکل انرژی، که به مقتضای آن نور و صوت و حرارت همه بازگشت به یک موضوع می‌کنند» (دقت کنید).

ولی مثل اینکه انگلس نخواسته است این موضوع را فاش کند که «کشف سلول زنده» اگرچه سد میان گیاه و حیوان را شکست ولی با همان مصالح، سد محکم‌تری میان «موجودات زنده» و «غیر زنده» ایجاد کرد! چه اینکه سابقاً تصور می‌کردند بسیاری از موجودات زنده از غیر زنده بوجود می‌آیند، مثلًا مارماهی را از

ص: ۲۰۳

لجن‌های کف رودخانه‌ها، و کرم‌ها را از خاک، و عقرب را از آجرهای نمناک می‌دانستند ولی کشف سلول زنده ثابت کرد که «تولید خود بخود» جانداران در شرایط فعلی ممکن نیست، یعنی موجودات زنده و غیر زنده یک نوع اختلاف ذاتی دارند به طوری که ممکن نیست جانداری از غیر جاندار تولید شود و حشراتی که در درختان و میوه‌ها وجود دارند، متولد از تخم‌های همین حیوانات هستند که به وسایلی در آنجا راه یافته در آن محیط مساعد نشو و نما کرده‌اند.

اما فرضیه داروین تکاملی را که پیشنهاد می‌کند همان سازش با محیط است و با تکامل دیالیکتیکی فرسنگ‌ها بعد مسافت دارد، چه اینکه بسیار می‌شود تکامل داروینیسم در یک نوع خاص با فقدان و انحطاط توافق پیدا می‌کند در حالی که تکامل دیالیکتیکی هرگز به این وضع تن در نمی‌دهد.

اما موضوع تغییر شکل انرژی آن هم اگرچه نظریه ثبوت انواع موجودات را (به فرض اینکه طرفدارانی برای ثبوت مطلق پیدا شود) در یک جبهه مورد حمله قرار می‌دهد ولی در جبهه دیگر از آن پشتیبانی کامل می‌کند زیرا این اکتشافات علمی به ما می‌گوید: انرژی مانند بت عیار! «هر لحظه به شکلی بدر آید»، ولی مقدار آن همواره ثابت و لا یتغیر است و اگر سابق بر این تصور می‌کردند انرژی‌های در عالم موجود و یا معدوم می‌شوند اشتباه بوده، بلکه این تغییر شکل انرژی آنها را فریب می‌داده و گرنه مقدار حقیقی انرژی تغییرپذیر و تکامل بردار نیست.

پس وقتی درست دقت کنیم می‌بینیم این آقایان تصور می‌کنند همین که چشم خود را از مشاهده قسمت‌هایی که به ضرر آنها تمام می‌شود بپوشند از انظار همه مخفی خواهد شد، خلاصه آنها علم را به عنوان خدمتگزار ایده‌ئولوژی‌های خود می‌خواهند نه به عنوان چراغ راه حقیقت و جهان‌شناسی!

***

نتیجه تأثیر متقابل همیشه تکامل نیست

۲- فرضاً قبول کنیم که همه موجودات بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند ولی این تأثیر طرفینی ضامن تکامل طرفین نیست بخصوص اینکه ما می‌دانیم تکامل بسیاری از انواع حشرات و حیوانات موجب تضعیف یا انقراض انواع دیگری است، مثلًا انواع میکربها و بدن انسان بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند ولی طوری است که تکامل هر یک اسباب تحلیل و اضمحلال دیگری می‌شود- افراد بشر با استمداد از اکتشافات علمی و صنعتی با حشرات موذی می‌جنگند و ممکن است روزی بیاید که نسل آنها را منقرض کنند پس تکامل صنعتی و علمی بشر، با انحطاط نوعی از موجودات (یعنی حشرات موذی) هماهنگ است خلاصه نمی‌توان انکار کرد که انواع بسیاری از موجودات یافت می‌شوند که نه تنها تکامل آنها توأم با تکامل سایر موجودات نیست بلکه موجب انحطاط آنها را نیز فراهم می‌کنند!

***

ص: ۲۰۴

تجزیه و تحلیل در تکامل جامعه‌ها

۳- اکنون چند لحظه فکر خود را متوجه طرز نتیجه‌گیری از این اصل در مورد جامعه کنیم و ببینیم آیا راستی عامل اصلی تکامل جامعه، همان تکامل دستگاه تولید است؟! تصور می‌کنم نزدیک‌ترین راهی که می‌تواند ما را به مقصد برساند تجزیه و تحلیل دو مفهوم «تکامل و «جامعه است، زیرا وقتی حقیقت جامعه و منظور از آن تکامل آن را دریابیم کشف علل آن دو، برای ما بسیار آسان خواهد بود.

«هماهنگی و روابط افراد انسان‌ها، برای تأمین احتیاجات زندگی، و مبارزه با موانع و مشکلات حیات، جامعه را بوجود می‌آورد» بنابراین «جامعه» همان هیأت اجتماعی نفراتی است که با هم ارتباط حیاتی بر پایه تعاون و کمک‌های متقابل دارند. بدیهی است چون پایه اصلی اجتماع، همان ارتباط انسان‌هاست، «تصادم نفرات و حقوق آنها» اوّلین مولود اجتماع خواهد بود.(۱)

«تشکیلات جامعه عبارت از مقررات و نظاماتی است که در مورد ارتباط نفرات به یکدیگر، و تعیین حدود و وظایف هر شخص نسبت به سایر اشخاص؛ و حفظ حقوق کلیه افراد علی‌رغم تصادم‌ها قهری برقرار می‌شود، به همین دلیل هر جامعه‌ای که همکاری و روابط نفرات در آن بیشتر، اخلاق و تربیت اجتماعی آنها خوبتر باشد، وحقوق افراد در آن بهتر تضمین شود، جامعه مترقی‌تری خواهد بود. بنابراین تکامل و ترقی جامعه مرهون تکامل این چند قسمت است، همچنان‌که انحطاط آن زاییده انحطاطی است که در این قسمت‌ها دست می‌دهد.

این را نیز نباید فراموش کرد که در میان جوامع بشری اموری پیدا می‌شود که از نظر احتیاجات زندگی مادی چندان واجد اهمیّت نیستند، ولی چون در حد ذات خود، فضیلت محسوب می‌شوند؛ می‌توانند معرف تکامل اجتماع بوده باشند- مثلًا تمام دانش‌هایی که فقط از لحاظ علم و فضیلت بودن مورد توجه هستند، مانند: فلسفه و قسمت زیادی از علم هیئت، و شناخت حیوانات گوناگون از قبیل مورچه‌ها، و همچنین قسمتی از ادبیات و هنرها و صنایع مستظرفه همه از این قسمند و تکامل آنها نیز معرف ترقی اجتماع است، بنابراین میزان ترقی جامعه بازگشت به سه موضوع زیر می‌کند:

۱- حفظ کامل روابط و حقوق افراد.

۲- فضایل ذاتی و اخلاقی.

۳- تأمین احتیاجات مادی و اقتصادی البتّه پیشرفت قسمت اخیر مرهون تکامل و توسعه دستگاه تولید است، هم چنانکه ترقی جامعه در قسمت اوّل مربوط به قوانین صحیح و اجرای کامل و سریع آن است و مسلّماً ارتباط به وضع دستگاه‌های تولیدی ندارد، زیرا اگر قانون‌های مزبور قوانین دینی و آسمانی باشد

۱- توضیح بیشتر این موضوع را از کتاب« رهبران بزرگ» بخواهید، تجزیه و تحلیل جامعی در این قسمت در بحث« لزوم بعثت» آن کتاب شده است.

ص: ۲۰۵

عدم ارتباطش به وضع دستگاه تولید روشن است و اگر قانون‌های بشری باشد تکامل آن مربوط پیشرفت دانش‌های بشری و احاطه آن‌ها به حقایق اوضاع اجتماعی و مصالح جمعیّت است، اما تکامل جامعه در قسمت دوم بستگی به ورزش‌های روحی و اخلاقی و تکامل فکری و علمی دارد.

با توجه به این حساب ساده و روشن معلوم می‌شود که تنها یک اصل است که تکیه‌گاه آن تکامل وسایل تولید می‌باشد، آیا با این وضع تکامل جامعه را فقط و فقط نتیجه پیشرفت ابزار تولید دانستن صحیح است؟! آری اگر کسی برای حفظ حقوق و امنیّت اجتماعی و فضایل اخلاقی و علمی ارزشی قائل نباشد، چنین کسی اگر عامل تکامل را منحصر به تکامل عوامل اقتصادی و فراهم شدن «آب و نان بداند البتّه معذور است! ما هم با چنین شخصی عرضی نداریم.

«سعید»- ولی کمونیست‌ها معتقدند که همه نزاع‌ها و کشمکش‌ها از مسأله مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد و اگر آن الغا شود دنیا یکپارچه گلستان می‌شود! و دستگاه عریض و طویل دادگستری‌ها و زندان‌ها و قوانین حقوقی و کیفری و جزایی به خودی خود برچیده خواهد شد، زیرا دراین موقع مالی در بین نیست که بر سر آن نزاع و جارو جنجال شود، بنابراین پس از الغای مالکیت شخصی، قوانین حقوقی موضوعی نخواهد داشت.

«محمود»- اگر آنها چنین بگویند خودشان هم می‌دانند خلاف گفته‌اند، زیرا به فرض اینکه جنایت‌های خصوصی مالی در دولت کمونیستی به کلی برچیده شود، جنایات تخلف از وظایف مقرر کوتاهی و خیانت در کارهای اجباری که تقریباً همه افراد جامعه کمونیستی در آن شرکت دارند، همچنین خیانت‌هایی که نسبت به اموال دولتی و دستگاه‌های تولیدی از افراد سر می‌زند، جای آن را پر خواهد کرد و البتّه جنایات بدنی و امثال آن نیز در جای خود محفوظ است!

بهترین شاهد برای این موضوع وضع دادگاه‌ها و محکمه‌های شوروی و زندان‌های با عرض و طول روسیه و سیبری است! هر چند روزی می‌شنوید عده‌ای از افراد مؤثر و حتی بعضی از سران بزرگ آنها به اتّهام خیانت و جاسوسی و همکاری با امپریالیست‌ها! از کار برکنار و یا اعدام می‌شوند! و تصفیه‌های پی در پی در قسمت‌های مختلف حزبی آنها صورت می‌گیرد و در هر مرتبه عده زیادی از کار برکنار و یا قتل عام می‌شوند.

اما تکامل دستگاه تولید نتیجه مستقیم تکامل علوم طبیعی است. آن هم مولود تراکم آزمایش‌ها و تجربیات و ضمیمه شدن افکار و اطلاعات افراد بشر به یکدیگر است، البتّه تکامل جامعه از آنجایی که روابط افراد را برای حصول این نتیجه تسهیل می‌کند خالی از تأثیر نیست ولی عامل اصلی همان «تراکم افکار و تجربیات» است، این بود نتیجه مقایسه «تکامل جامعه» با «تکامل دستگاه تولید» و سرگذشت اسفناك اصل سوم دیالیکتیک، اکنون اجازه بدهید مقداری هم در اطراف اصل چهارم یعنی آخرین اصل دیالیکتیک صحبت کنیم:

ص: ۲۰۶

اصل چهارم- جهش

اشاره

اصلاح یا انقلاب؟- سابقاً گفته شد طرفداران دیالیکتیک معتقدند «تضاد هر قضیه‌ای را پیش می‌برد»، حالا باید دید تبدیل یک چیز به ضد خود چگونه صورت می گیرد، آیا تراکم تغییرات جزئی این نتیجه را می‌دهد یا تغییرات کلی و ناگهانی؟

رفورمیست‌ها (اصلاح طلبان)، طرفدار صورت اول هستند ولی طرفداران دیالیکتیک می گویند: تبدیل به ضد باید حتماً از راه «انقلاب و جهش حاصل شود، بنابراین راه تبدیل رژیم «کاپیتالیسم» را به «سوسیالیسم» و «کمونیسم» انقلاب می‌دانند و بس، آنها عقیده دارند تراکم تکامل‌های جزئی به جایی می‌رسد که دفعتاً آن نوع را تغییر و تبدیل به ضد می کند لذا آن را «تبدیل کمیت به کیفیت» نیز می گویند همکاران دکتر «آرانی در نشریه سوم از مجله دنیا، این اصل را یکی از حالات خاص اصل دوم یعنی اصل «نفوذ و وحدت ضدین» دانسته‌اند زیرا به عقیده آنها در اینجا کمیت و کیفیت که دو موضوع متضادند به یکدیگر تبدیل می‌شوند!

«ژرژ پولیتسر» در کتابچه اصول مقدماتی فلسفه، برای اثبات این اصل سه دلیل ذکر کرده که خلاصه‌اش این است (خوب دقت کنید):

۱- استدلال فلسفی هر گاه تغییرات را بررسی کنیم می‌بینیم تا بی‌نهایت ادامه ندارد بلکه به جایی می‌رسد که به جای تغییر جزیی با یک «جهش» تغییر کلی حاصل می‌شود، مثلًا در دوره ما قبل تاریخ زمانی بود که بشر با شکار گاو وحشی روزگار می گذراند، زمان طوفان‌های سیلابی (طوفان نوح) فرا رسید. تمدن عصر شکار را خراب کرد، باقیمانده افراد بشر به غارها پناهنده شدند و وضع زندگانی آنها به کلی تغییر کرد، این بود خلاصه استدلالی که این آقای دیالیک تیسین آن را استدلال فلسفی نامیده است! اکنون استدلال علمی ایشان را ملاحظه کنید:

۲- استدلال علمی آب را مثال می‌آوریم وقتی درجه حرارت زیاد شود از صفر تا «۹۹» درجه تغییرات تدریجی است و همین که «۱۰۰» رسید با یک تغییر تند و ناگهانی تبدیل به بخار می‌شود همین طور موقعی که به صفر رسید یک دفعه یخ می‌بندد! ...

۳- استدلال سیاسی اگر به عملیاتی که در کشورها، برای تغییر شکل حکومت سرمایه‌داری به سوسیالیسم انجام داده شده توجه کنیم خواهیم دید هر کجا در راه اصلاحات قدم گذارده‌اند موفقیت پیدا نکرده‌اند تنها این موفقیت نصیب شوروی‌ها شد که از راه انقلاب وارد شدند»! (استالین هم می گوید: اگر بخواهیم در سیاست اشتباه نکنیم باید انقلابی باشیم نه اصلاح‌طلب!) ... بالاخره در پایان بحث آخرین مثال را به قول خود، برای فهم عمیق! مطلب می‌زنند و آن اینکه: اگر در انتخابات معینی برای حایز شدن اکثریت «۴۵۰۰» رای

ص: ۲۰۷

لازم باشد آن کاندیدایی که «۴۴۹۹» رأی دارد انتخاب نمی‌شود ولی همین که یک رأی اضافه شد، تبدیل کمیت به کیفیت صورت می گیرد و کاندیدا به نمایندگی می‌رسد!

در نشریه «ماتریالیسم دیالیکتیک» مجله دنیا برای این موضوع نیز دست به دامن مثال‌هایی زده‌اند از جمله اینکه، بسیاری از سموم به مقدار کم نافع است، ولی مقدار زیاد آن کشنده می‌باشد یا یک لاستیک را وقتی بکشند تا مدتی دراز می‌شود ولی یکجا می‌رسد که یک مرتبه پاره می‌شود! ..

خوب فکر کنید آیا فقط با چند مثال پیش پا افتاده می‌توان یک اصل کلی فلسفی را اثبات کرد؟ آیا این طرز جهان‌بینی، کسی را به واقع می‌رساند؟! صرف‌نظر از این جهت بیاییم با یک نظر دقیق اصل مدعا را بررسی کنیم:

***

انتقاد و بررسی قانون جهش

۱- قبل از هر چیز می‌بینیم عنوان این قانون یعنی: «تبدیل کمیت به کیفیت» یک مطلب بی معناست، زیرا می‌دانیم حقیقت «تبدیل» این است که موضوعی صورت خود را از دست داده و به صورت جدیدی درآید این موضوع در تمام مثال‌هایی که به آن استدلال کرده‌اند یافت نمی‌شود بلکه در آن موارد، تراکم کمیت به حدی می‌رسد که کیفیتی را همراه دارد یعنی کمیت درجای خودش ثابت است منتها در بعضی مراحل با کیفیت خاصی توأم می‌شود مثلًا در مورد یخ بستن آب، آن درجه مخصوص از «حرارت» هیچ‌گاه تبدیل به کیفیت «انجماد» نمی‌شود، بلکه آن درجه همچنان به حالت خود باقی است (یعنی درجه حرارت یخ همان صفر است) ولی کیفیت معینی را در این مرحله خاص همراه دارد.

در مثال وکالت هرگز کمیت (۴۵۰۰) تبدیل به نمایندگی نمی‌شود بلکه این عدد آرا در جای خود ثابت است منتها کیفیت خاصی را همراه دارد.

در مثال سم، نیز مقدار زیاد آن هیچ وقت کمیت خود را از دست نمی‌دهد اگرچه کیفیت مهلک بودن را در حد معینی دارد.

اساساً این سخن با قوانین علمی امروز کاملًا مخالفت دارد زیرا قانون بقای «ماده، انرژی» به ما می گوید:

کمیت «ماده، انرژی» همواره ثابت است، یعنی ممکن است کمیتی از ماده به کمیتی از انرژی تبدیل شود و یا بالعکس (البتّه نرخ تبدیل این دو کمیت به یکدیگر در هر حال معین است) ولی هرگز کمیتی از ماده به کیفیتی تبدیل نخواهد شد.

خلاصه: مبادله میان دو کمیت است نه کمیت و کیفیت! این همان علمی است که آقایان خود را طرفدار آن می‌دانند ولی اصول آنها را محکوم می کند.

۲- موضوع قابل توجه دیگر این که اگر بخاطرتان باشد این آقایان در بحث‌های سابق دست از سر مثال «تخم و جوجه و سیب» و امثال آن، بر نمی‌داشتند و دائماً برای قانون تحول و نفوذ ضدین، آنها را به رخ ما می‌کشیدند ولی همین طور که ملاحظه می کنید در اینجا آن را به کلی فراموش کرده و مثال‌های تازه‌ای

ص: ۲۰۸

انتخاب کرده‌انـد، می‌دانیـد چرا؟! برای اینکه آن مثال‌ها متأسـفانه در اینجا نتیجه معکوس می‌بخشـد!، زیرا همه می‌دانیم تبـدیل شدن دانه سیب به درخت سیب، همچنین تحول تخم به جوجه، وجوجه به مرغ، هیچ‌گاه به صورت «جهش» نیست هرگز دانه سیب با یک جهش درخت نمی‌شـود، ای‌کـاش می‌شـد البتّه اگر می‌شـد خیلی خـوب و مقرون به صـرفه بود ولی چه کنیم که نمی‌شود، همچنین جوجه بـا یک گام بلنـد مرغ نمی‌شود! بلکه آرام آرام با صبر و حوصـله تمام این راه پر نشـیب و فراز را طی می‌کنـد و مرغ می‌شود! خلاصه اینکه سیب‌ها و جوجه‌ها همه رفورمیست هستند نه اصلاح‌طلب! از این بگذریم.

بیاییـد این موضوع را از آهن و مس و ماننـد آن سؤال کنیم و بگوییم آیـا شـما وقتی آب می‌شویـد انقلابی هستیـد و یک دفعه آب می‌شویـد یا تـدریجاً حالت میعان پیـدا می‌کنید؟! حتماً به شـما جواب می‌دهند ما صورت دوم را انتخاب می‌کنیم، اگر این‌ها راسـت می‌گوینـد، طرفـداران فلسـفه «دیالیکتیـک» حرف حسابشان چیست؟ باز می‌بینیم قطعات چوب و اجساد حیوانات تبـدیل به خاک یا سنگ (سـنگواره) می‌شوند! همچنین تغییرات گوناگونی در وضع زمین و سایر کرات آسـمانی دست می‌دهد که تمام آنها تدریجی است! آیا با این همه دیالیک تیسـین‌ها حاضـرند به اشـتباه خود اعتراف کرده و دست از تعمیم قانون جهش بردارند و از انقلاب‌های خونین و قتل عام‌های بیرحمانه‌ای که مولود آن است صرفنظر کنند؟!

***

قفس‌ها شکسته می‌شود

ماه‌ها گـذشت ... و محمود غالب اوقات خود را در گوشه زنـدان با این گونه بحث می‌گذراند ولی اندامش روز به روز ضـعیف‌تر و چهره‌اش پژمرده‌تر می‌شـد تا آنجا که اسـکلتی بیشتر از او باقی نمانده بود- گاهگاهی عمو و مادرش با زحمت زیاد اجازه ملاقات با او را پیدا می‌کردند ولی مادرش از لحظه ورود به زندان تا موقع خروج، تمام اشک می‌ریخت و آه می‌کشید! دو مرتبه او را محاکمه کردنـد و در هر مرتبه با شـهامت مخصوصـی از خود دفاع کرد و بی‌گناهی خود را اثبات نمود ولی بـدبختانه چون هیأت قضاتی که برای محاکمه او تعیین شده بودند از همان دسته‌ای بودند که نقش «کمینفرم» و ستون پنجم شوروی را بازی می‌کردند با پرونده‌های ساختگی او را محکوم کردند! و بالاخره حکم تبعیدش را به جزیره «خارک» صادر کردند!

از حسن تصـادف روزی که فردای آن روز بنـا بود محمود را به اتفاق عـده دیگری به طرف جزیره نامبرده حرکت دهنـد مصادف با یکی از غوغاهای سیاسـی تهران بود، آشوب و اضـطراب همه جا را فرا گرفته بود، عـده‌ای از مخالفین دولت وقت برای آزاد ساختن چنـد نفر از رجال سیاسـی به طرف زنـدان‌ها هجوم آوردند، درب زندان‌های سیاسـی شکسـته شد و تمام زندانی‌ها و ضـمناً محمود، آزاد شدند.

پایان

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فى سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه اصفهان



برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹